

UNIVERSAL
LIBRARY

OU-234450

UNIVERSAL
LIBRARY

حضور پر نور میر محبوب علی خان

در روزگار که دهم شہریاری و تحت جہاناری و آئین پاسداری
کشور دکن آراسته بود بتارک و فرو بزر و پیرسته بود بپارک
تبع و کرز پادشاه سپہ باز گاہ فراہ ان سپاہ مرزبان بجز نامدار
و خدیو بزرگ کامکار ہر سپہ دانش و بزرگوری و ماہ آستان
بنش و کشورداری فروغ اختر بخندگی و دیادی و فروز گوہر
کردون شکوبی و قرہی برازندہ تحت فرمانفرمانی و سرانندہ
بخت کشور آرائی نواب کامیاب والا فتح جنگ
نظام الدولہ نظام اسلمک آصفیہ گاہ کہ بتدی
شہر ایش بروز افزون و بدخواست از سر کنون باز بخار شہر
این نامہ کہ نامیدہ است بہ واسطہ بمانی ترکہ از ان سپہ سالار آغاز
سال یکہزار و ہشتاد و یک تازی نامی بام یزدان پاک آغاز
شد و بیارسی کبابی پایان او در پایتہای سال یکہزار و ہشتاد
سہ تازی انجام یافت

سپاس بکیران پاک نیرودار بگوا

که نمواهش نواب میرزا نصرالله خان (رحمته)

فرخنده به دولت یار جنگ بهادر نامه داستان تکران مهند

که از کارهای خود ایشان است بخانه کترین نویسنده گان

غلام حسن نگاشته شد و در چاپخانه خانگی خود نواب نامه نگار

بزیور چاپ در آمد (و از روی قانون جبرستی بدقت جناب

هجوم سکریٹاریات) جبرسته شده است کسی بی دستور

از نگار آهنگ چاپ

کردن نماید

۱۳۰۷

*

چشمداشت نامه نگار

چون آهنگ نامه نگار دزنگارش نامه داستان
ترکنان هند ایچخته اندیشه های چندی بود که از آنها
یکی دست آوردن سودی بود برای خود از امر و
سپارش و رجستر کردن آن ناگزیری مینمود
و گرچه در خامه مهند سرکار انگریز و سرکار نظام دکن
این نامه رجستر و سفارش شد مگر چونکه کارخانه های
چاپ و باسمه و مانند آنها چه سرکاری و چه سوداگری
در دیگر کشور های روی زمین نیز بسیار میباشند
پس درباره چاپ و باسمه نشدن این نامه
در کشور پانچیکه برای سپارش و رجستر کردن آن
دست رسی نیست چشمداشت نامه نگار برود
است یکی بردستی آمین دادگرانه کار گزاران

سرکار شاهنشهان و خسروان و شاهان و راجگان
 هر کشور و خداوندان و بزرگان هر سرزمین است
 که در آنجا کارخانه چاپ و باسمه و مانند
 آنها برپاست دیگری برگزشتت و جوامردی
 دارندگان و کارفرمایان کارخانه های چاپ و
 باسمه است در کشوران دیگر که از رگنزدیک
 سودی که در چاپ نمودن این نامه برای خوداند
 زینمون زیان بسیاری برای نامه کارنشوند
 پس از آن هرگونه امیدی که هست برداگری
 پاک نردان بزرگ است و بس که نکوکار را بسا دشت
 و بدکردار را بجهنم رساند.

فهرست سفر گرشهاور و دیدارها کلاخ دوین و استان ترکستان از منتهی سال ۱۴۸۳ تا منتهی سال ۱۵۰۸

گفتار در	روی	سال تناز	سال فرسخ
ویساچه	۲		
آغاز سفر گزشت بابر شاه	۵		
بگیتی آمدن بابر	۸	۸۸۸	۱۴۸۳
نشستن او بر تخت سمرقند	۹	۹۰۳	۱۴۹۷
روی نهادنش بسوی کابل	۲۰	۹۱۰	۱۵۰۴
بگیتی آمدن بهایون	۲۴	۹۱۳	۱۵۰۷
کنگاشش بابر بابرگان در بار خود برای گزیدن گریزگاهی از دوازده سینه			
های محمدخان شیبانی	۲۵	۹۱۴	۱۵۰۸
برخاستن شیبانی از در کابل برای پیشباز شاه اسمعیل که لشکر بخراسان کشیده بود و شکست			

فهرست

کفتار در	روی	سال تراز	سال فرج
خوردن و کشته شدن و جنگ با لشکر ایران و بازگشت بابر از خاک هند بکابل پس از شنیدن آن رویداد	۲۷	۹۱۶	۱۵۱۰
تختگاه ساختن بابر سمرقند را بابر سوم بیاری لشکر ایران دیگر بار شکست خوردن بابر از لشکر اوزبک و بازیاری خواستش از شاه ایران و فرستادن شاه ایران نجم ثانی اصفهانی را بایران	۲۹	۹۱۷	۱۵۱۱
آماده شدن بابر بآغاز برآی گرفتن کشور هند	۳۰	۹۲۵	۱۵۱۹

فهرست

سال	سال تازه	روی	گفتار در
۱۵۲۲	۹۲۸	۳۳	گرفتن بابر قندهار را و دادن بفرزند خود کامران میرزا تاختن بابر به هند و کشتن سلطان ابراهیم لودهی را در جنگ و گرفتن تخت و دیسیم پششی
۱۵۲۴	۹۳۲	۳۴	هندوستان را -
۱۵۲۷	۹۳۳	۴۴	جنگ بابر با راجگان هندو
۱۵۲۸	۹۳۴	۴۹	گروگیری بابر در چندیری را برگذاشتن بابر محمد زمان میرزا پور بدیع الزمان را بفرماندهی آگره و روی نمودنش بسوی گوالیار
۱۵۲۹	۹۳۵	۵۱	و بهار و بهنگال -

فهرست

سال فرستادگی	سال تازگی	روی	گفتار در
۱۵۳۰	۹۳۷	۵۸	دکراشتن بابر تحت و بخت جهانبانی را به هیلیون و مردش
.	.	۵۸	خوی و کواکس بابر
۱۵۳۰	۹۳۷	۶۴	بر تحت نشستن هیلیون
			بنیاد نهادن هیلیون و استوار (دین) پایه را بر کنار
۱۵۳۳	۹۴۰	۷۰	رود جمن -
			روی نهادن هیلیون بسوی جنپور برای گوشمال شیرخان
۱۵۳۷	۹۴۴	۷۸	افغان -
			شاده شدن در چار بست
۱۵۳۸	۹۴۴	۷۹	رومی خان یوچی بخشی -

فہرست

سال و تاریخ	سال تنازعہ	روی	گفتار در
۱۵۳۹	۹۴۶	۸۵	<p>شیرخان زون شیرخان بارو کو ہالیون و پریشان ساختن شکر و اردوی اورا فرو آمدن شیرخان باشکر کران در نزدیکی ہای خونج و فرستادن فرزند خود قطب خان بداسنوی آب گنگ و شکر فرستادن ہالیون و کشتن قطب با سرداران افغان</p>
۱۵۴۰	۹۴۶	۸۸	<p>در جنگ آن سپاہ - ریختن شیرخان بشکر ہالیون ہنگامیکہ اردو پر</p>

فہرست

گفتار دور	روی	سالِ تاز	سالِ فر	توضیح
	۹۰	۹۴۶	۱۵۴۰	میں نمودند و بہم در شکستہ شدن آن شکر۔
	۹۲	۹۴۶	۱۵۴۰	گرچہ جینق ہالیون بسوی لاہور و دنبال نمودن شیرخان اورا نوسیدی ہالیون از یاری برادرش کامران میرزا و ایچی فرستادش
	۹۳	۹۴۶	۱۵۴۰	ترد حسین ارغون۔ شوریدگی کارہای ہالیون و آوارگیہای او در بیابانہای خشک و ریگ روان و رود نہادش پس از رنج آزمایہا بسیار بہ پناہ راجتہ امر کوت

فهرست

سال فر	سال تاز	روی	گفتار و
۱۵۴۱	۹۴۸	۹۴۸ تا ۱۰۰۰	و دیدن مهربانها از آن راجه زاییده شدن اکبر و رسیدن این آگهی به جمایون (که زمان پرده را در نگر کوت گذاشته خود پا کیدسوار آهنگ سندنمود
۱۵۴۲	۹۴۹	۱۰۰	بود) در فرودگاه دوم - رسیدن بیرخان ترکان به جمایون پس از جنگ شیرخان
"	"	۱۰۲	بر در غنوج پیشکش دادن شاه حسین بهایون و راه دادنش که تفتان
"	"	۱۰۲	برود -

فهرست

سال منجی	سال تناز	روی	گفتار در
۱۵۴۳	۹۵۰	۱۰۴	<p>رسیدن همایون بترکیها قندهار و گذاشتن زن و بچه و اردوی خود را در آنجا و گریختن بسوی کرمیر از شنیدن آگهی ها بمیناک از آهنگ برادرش سیرا عسکری که دارای قندهار بود پزیرائی فرمانده سینسان همایون را و با ساز و سامان فرستادن نزد شاهزاده سلطان محمد فرمان فرمای بهرات و آگهی فرستادن شاهزاده بپدر در آمدن همایون را به بهرات پس از پزیرائی</p>

فهرست

سال شمسی	سال تناز	روی	گفتار در
۱۵۴۳	۹۵۰	۱۰۵	او و در آوردن پهلون را به تختگاه ایران از روی فرمان
		۱۰۶	بنیاد خانه سور
۱۵۴۰	۹۴۷	۱۲۱	پادشاهی شیر شاه سور روی نهادن شیر شاه از آگره گبوالیار پس از آیین در آوردن
۱۵۴۲	۹۴۹	۱۲۴	بنغال
۱۵۴۳	۹۵۰	۱۲۵	شکر کشیدنش بر دژ رای سین
۱۵۴۴	۹۵۱	۱۲۶	شکر کشی شیر شاه بسوی مارو دم در کشیدن شیر شاه از کار کشور
۱۵۴۵	۹۵۲	۱۳۰	کشتانی
		۱۳۱	خوی و کواکس او

فهرست

سال هجری	سال تقویم	روی	گفتار در
۱۵۴۵	۹۵۲	۱۳۲	سلیم شاه پور شیر شاه شکستن سلیم سپاه افغانان نیازی را که سریشورش بند کرده بودند
۱۵۴۷	۹۵۴	۱۴۰	پناه بردن خواصخان به تاجان کرانی در سنبل و کشتن تاجان
۱۵۵۲	۹۵۹	۱۴۳	بفرموده سلیم شاه او را گفتار شدن سلیم شاه بیجا
۱۵۵۳	۹۶۰	۱۴۴	پد و مردنش گرفتار شدن شیخ علانی
۱۴۴	۱۴۴	۱۴۹	روی و کواکس سلیم شاه
۱۵۰	۱۵۰	۱۵۰	محمد شاه سور عدلی

فهرست

کفتار دور	روی	سال تازه	سال فرنگی
<p>رجحیدن بزرگان کشور از عدلی و سر بر تافتن از فرمان او نافرود شدن بیهمو سنجک لشکر همایون که بیارمی لشکر ایران افغانستان را گرفته و لشکر به بند فرستاده بود و جنگ بیهو تزدیک پانی پت با خان زمان و کرفتار و کشته شدنش -</p> <p>بازگشت همایون از ایران و آغاز سرگزشت او از روز دور آمدنش بایران تا بازگشت او از آن کشور و در آمدنش</p>	۱۵۶	۹۶۱	۱۵۵۴
	۱۴۷	۹۶۴	۱۵۵۶

فهرست

گفتار در	روی	سال تناز	سال و
بیتد بار دیگر و استوار نمودن او بنیاد و خانه تیمور را در دلی فرستادن همایون بیرمجان را با نامه نزد شاه طمااسب صفوی و در آمدنش بقزوین و از آنجا رفتش بار دومی شاه پس از یافتن پاسخ نامه -	۱۶۸		
بازگشت همایون از ایران گرفتن او افغانستان را بیک شکر ایران -	"	۹۵۱	۱۵۴۴
و اگر اشتن میرزا عسکری قند را پس از چندین ماه شهرت	۱۷۵	۹۵۲	۱۵۴۵
	۱۷۷	"	"

فهرست

سال فرنگی	سال تازی	روی	گفتار در
۱۵۴۵	۹۵۲	۱۷۸	بدرقاری همایون شاه با لشکر ایران -
"	"	۱۸۲	گرفتن همایون کابل را و رو سنادش به بدخشان
۱۵۴۶	۹۵۳	۱۸۳	آمدن کامران میرزا از سغد و گرفتن کابل را از دست نشانندگان همایون و باز همایون از بدخشان و گرفتن کامران -
۱۵۴۸	۹۵۵	۱۸۶	فغان دادن همایون بر اترهائی میرزا عسکری که زندانش کرده بود -

فہرست

گفتار دور	روی	سال تاز	سال فرنگ
شکر کشیدن ہمایون بہ بلج و شہنشاہش بر در بلج از شورش کامران -	"	۹۵۶	۱۵۴۹
برقاستن ہمایون از در بلج آہنگ کابل و میرزا عسکری و دنبال نمودن لشکر اوزبک اورا -	۱۸۶	"	"
جنگ ہمایون با کامران شکست خوردن ہمایون و گریختن سبوی بخشان و درآمدن کامران کامراہانہ بہ کابل -	۱۸۸	۹۵۷	۱۵۵۰
جنبش ہمایون بنیاری فرماندا			

فهرست

گفتار در	روی	سال تاز	سال فرزند
بختان بسوی کابل و گرفتار شدن میرزا عسکری و فرستاده شدنش بخانه خدا -	۱۸۹	۹۵۸	۱۵۵۱
شکر کشیدن بهایون بسوی خیبر برای انجام کار کامران که در آن جاها باز افغانان را گرد خود فرام کرده آماده تاخت و تاز بود	۱۹۰	"	"
گرختن کامران بهند و پناه بردن بشاه کهکمران و گزشتن بهایون از آب سند برای گوشمال زمینداران کشمیر -	۱۹۱	۹۶۰	۱۵۵۲
خواستن بهایون کامران را از			

فہرست

سال فرنگی	سال تازی	روی	گفتار در
۱۵۵۳	۹۶۱	۱۹۲	شاہ لہکران پیش خود و کور کردن اورا۔
۱۵۵۵	۹۶۲	۱۹۵	شکر کشی ہالیون بہ پنجاب و آمدنش بہ لاہور۔
۱۵۵۶	۹۶۳	۱۹۶	جنگ کردن ہالیون با سکند و شکست دادن اورا و وہلی و آگرہ را دوبارہ بدست آوردن و چشم از جہانگیری پوشیدن
"	"	۱۹۷	خومی و کواکس او
"	"	۲۰۲	بر تخت نشستن جلال الدین محمد اکبر شاہ پور ہالیون۔
			پرزیرفتن اکبر پیشکش و فرزند

فهرست

گفتار در	روی	سال تناز	سال فر
سکندر شاه را و راه دادن باو که در مانکوت را سپرده به بنگال رود -	۲۱۱	۹۴۴	۱۵۵۷
رنجش اکبر از بیرامخان و روی نهادنش بدلی -	۱۱۶	۹۴۵	۱۵۵۸
ترافتن اکبر لگام کشور رانی را بدست میخو کوناه کردن او دست بیرامخان و دیگران را از کار -	۲۱۸	۹۴۷	۱۵۶۰
پزیرفتن اکبر پوزش بیرامخان را و در آمدن بیرام بدرگاه اکبر	۲۲۴	۹۴۸	"
کشته شدن بیرامخان بدست سپارک نامی از افغانان لوهانی	۲۲۶	"	"

فہرست

کفتار و	روی	سال تاز	سال مر
تہنگ اکبر بر سر خان زمان بیرون شدش از وہلی بہا شکار۔	۲۲۳	۹۶۸	۱۵۶۰
نبش اکبر بسوی ساگپور برا گمانیدن ادہم خان۔	۲۳۵	"	"
کشتن اکبر خان دستور بزرگ خان اعظم شمس الدین را	۲۳۹	۹۷۰	۱۵۶۲
افتن اکبر بر سر عبداللہ خان کہ مالوہ سرکشی آغاز نہادہ	۲۴۱	"	"
آمدن سلیمان میرزا از بدخشان بجابل و کشتن ابوالمعالی را	۲۴۵	۹۷۱	۱۵۶۳
تہنگ اکبر بسوی پنجاب برا			

فهرست

سال فر	سال تراز	روی	گفتار در
۱۵۶۶	۹۷۴	۲۴۷	کوشمال حکیم میرزا که از کابل بدان کشور آمده بود.
۱۵۶۶	۹۷۴	۲۵۱	تاختن اکبر بر سرکشان اوزبک که مالوه را گرفته بودند.
۵۶۷	۹۷۵	۲۵۶	شکر کشیدن اکبر بسوی چتورس از بامین آوردن بسیاری از کشورهای هند و سی کردنشان از سرکشی بزرگان.
۱۵۶۸	ر	۲۶۰	کشوده شدن در چتور
۱۵۷۰	۹۷۸	۲۶۴	آهنگ اکبر بسوی کالنجر جنبش اکبر بسوی گجرات و آنگاه شدنش از بگیتی آمدن شانزده

فہرست

کفار و	روی	سال تناز	سال فرج
داستان در راہ - افزودن اکبر کجرات را بدہلی و	۲۶۷	۹۸۰	۱۵۶۲
ساز آمدنش بہ آگرہ - بخش اکبر لسوی بنگال و فرود	۲۷۵	۹۸۱	۱۵۶۳
آمدنش بہ بنارس از روی آب روی نهادن خانبھان بہ خواصپور کہ نشین داود افغان بود پس از گرفتن ڈر کربھی و جنگ کردن و شکست دادن و گرفتار کردن و کشتن داود را	۲۸۰	۹۸۳	۱۵۶۵
	۲۸۶	۹۸۴	۱۵۶۶
مردن خان جهان آبنگ اکبر لسوی پنجاب برآ	۲۸۹	۹۸۷	۱۵۶۹

فهرست

گفتار در	روی	سال تناز	سال فرنگی
کوشمال حکیم سیرا که باز از کابل بر در لاهور رسیده بود - شورش انگیزی مظفر شاه گجراتی در گجرات و فرستادن اکبر سیرا عبدالرحیم فرزند بیرامخان را بر سر او که دو سردار نبرد پادشاهی را هم بهم در کشته بود و گریز اندین او مظفر را بسوی جام و یافتن فرنام خان خانانی از پیشگاه خسروی -	۲۹۳	۹۷۹	۱۵۸۱
پناه آوردن برهان نظام شاه به اکبر و افتادن اکبر در اندیشه	۲۹۴	۹۹۱	۱۵۸۲

فہرست

کتاب	سال تاز	روی	گفتار در
۱۵۸۳	۹۹۲	۳۰۰	گرفتن دکن آگاہ شدن اکبر از مرگ حکیم میرزا
۱۵۸۵	۹۹۴	۳۰۱	وروی بنادش بجاہل
		۳۰۴	چگونگی روشنائی
			فرستادن اکبر سرداران را بگرفتن کشمیر و گوشمال افغانا
۱۵۸۶	۹۹۵	۳۲۱	روشنائی شکرکشی راجہ مان سینگ
۱۵۸۶	۹۹۵	۳۲۱	سراغخان روشنائی فرستادن اکبر میرزا عبدالرحیم خانخان را با شکر برے
۱۵۹۱	۹۹۹	۳۲۵	گرفتن سند و ایچچان بدکن

فهرست

کتاب	روى	سال تناژ	سال فر	گفتار در
	۳۳۹	۱۰۰۱	۱۵۹۲	افزوده شدن کسور سندی دهلی -
	۳۳۰	(۱۰۰۳)	(۱۵۹۴)	آمدن میرزا رستم نیریه شاه اسمعیل صفوی و پیشکش نمودن قندار را به اکبر
	۳۳۳	۱۰۰۲	۱۵۹۳	فرستادن اکبر خانخان را با شکر بکن -
	۳۳۴	۱۰۰۴	۱۵۹۵	کرد گرفتن شایزاده مراد خان خان احمد نگر را جنگ خان خانان با سپاه احمد نگر که شکر گلنده و بیجاوی هم بیماری شان در سینه بود

فهرست

گفتار و	روی	سال تا	سال فر
برکنار گوداوس فرستادن اکبر سیدیوسفخان شدهی را با شیخ ابوالفضل بدکن و خواندن شهزاده را با خانخانان به دہلی و مردن شاهزاده -	۳۴۱	۱۰۰۵	۱۵۹۶
روی نهادن اکبر از لاهور به اکبره و از آنجا بدکن -	۳۴۵	۱۰۰۷	۱۵۹۸
کشته شدن چاند بی بی و افغانان احمد نگر بدست شکر مغول -	۳۴۶	۱۰۰۸	۱۵۹۹
شنیدن اکبر رفتار سلیم را و شتافتنش در بارگشت از گن	۳۴۷	۱۰۰۹	۱۶۰۰
	۳۴۹	۱۰۱۰	۱۶۰۱

فهرست

کتاب	سال تا سال	روی	گفتار در
			لشتمه شدن ابوالفضل در راه بازگشتنش از دکن به دہلی و فرستادن اکبر لشکر
۱۶۰۲	۱۰۱۱	۳۵۲	برای گرفتن کشندگان او و لجنی اکبر از سلیم و فرستادن
۱۶۰۳	۱۰۱۲	۳۵۳	دوباره بجنک رانای اودیپور رسیدن آگهی مرگ شاهزاده
۱۶۰۴	۱۰۱۳	۳۵۷	دانیال به اکبر اندر زلمودن اکبر سلیم را و واگذاشتن تحت شهنش
۱۶۰۵	۱۰۱۴	۳۶۳	باو و مردنش خوی و کواس اکبر

فہرست

سال فرسنگ	سال تازک	روی	گفتار در
۱۶۰۵	۱۰۱۴	۳۸۰	جہانگیر شاہ پورِ اکبر
۱۶۰۶	۱۰۱۴	۳۸۳	گرختن خسرو پورِ جہانگیر از اکبر آباد برگشتن جہانگیر از کابل بہ آگرہ و فرستادن مہابت خان را باشکر بہ او دیپور
۱۶۰۷	۱۰۱۶	۳۸۶	گرفتن جہانگیر نورِ جہان بگیم را بہ ہمخوابگی
۱۶۱۱	۱۰۲۰	۳۸۹	نشاؤ نوِ جہان بگیم نامزد فرمودن جہانگیر عبداللہ خان فرمانفرمای گجرات را باشکر بہ دکن
۱۶۱۲	۱۰۲۱	۴۰۱	لواختن جہانگیر شاہزادہ خرم را

فہرست

کفتار دور	روی	سال تناز	سال فرسخ
بقر نام شاہِ جہالی و جانشین خود ساختن و فرستادنش بہ دکن - بزرگت شاہجان کامیابانہ از	۳۰۷	۱۰۲۵	۱۶۱۶
دکن بہ مندو نزد پدر - رفتن جہانگیر با شاہجان از مندو	۳۰۹	۱۰۲۶	۱۶۱۷
بجرات و از آنجا بہ تختگاہ - فرستادن جہانگیر شاہجان را	۳۰۹	۱۰۲۷	۱۶۱۸
دوبارہ با لشکر بدکن - بدگان شدن جہانگیر از شاہجان از دو بہتر نہیای نورجان و خواستن او را از دکن بر آ فرستادنش بر سر قندہا	۳۱۰	۱۰۳۰	۱۶۲۱

فهرست

کفتارور	روی	سال تناز	سال فرنگی
یخچک لشکر ایران تا از هند دور افتاده باشد -	۴۱۷	۱۰۳۱	۱۶۲۱
خواندن جهانگیر مهابت خان را از کابل بجا و زبانی نور جهان بگیم و روی نهادن شاه جهان به آگره -	۴۱۹	۱۰۳۲	۱۶۲۳
روی نهادن شاه جهان به بنگال پس از برخاستن از پیش شکر شاه پورش شاه جهان از پدر و دخواد	۴۲۲	۱۰۳۳	۱۶۲۴
بخشش کنایان خود از او -	۴۲۶	۱۰۳۴	۱۶۲۵
خواندن جهانگیر مهابت خان را بار دو بار بدو لیهای نور جهان بگیم و پنی برون مهابت خان باندیشه			

فہرست

گفتار دور	رومی	سال تہذیب	سال فرہنگ
نہانی ایشان و گرفتار نمودن او جانگیر را بر لب رود جہلم رہائی جانگیر از فریب نوح جان بیکم و پوزشس ہما بت خان و پذیرفتہ شدن آن بہ چمان	۴۲۷	۱۰۳۵	۱۶۲۶
آنکہ با انجام کار شاہجان برو مردن جانگیر در راہ بازگشت از گلشت کشمیر	۴۴۶	۱۰۳۶	۱۶۲۶
کواسس جانگیر	۴۵۰	۱۰۳۷	۱۶۲۷
پادشاہی شاہجان روی نهادن شاہجان بدکن	۴۶۰	۱۰۳۷	۱۶۲۸
دفرود آمدنش بہ برہانپور	۴۷۲	۱۰۳۹	۱۶۲۹

فهرست

سال	روز	گفتار در پیش
۱۶۳۰	۱۰۳۰	آغاز ناهنجاری و سرکشی و سوز انگیزی خان جهان لودی در دکن و کشته شدنش پس از جنگ و گریزهای بسیار -
۱۶۳۳	۱۰۳۲	سپردن فتح خان پور ملک عنبر خود به بابت خان - شکر کشیدن شاهجهان بدکن
۱۶۳۵	۱۰۳۵	بار سوم آشتی شاهجهان با عادلشاه و بازگشت او به تختگاه و پایان رسیدن روزگار پادشاهی
۱۶۳۷	۱۰۳۷	نظام شاهی احمد نگر -

فهرست

سال	تاریخ	رویداد	گفتار در
۱۶۳۷	۱۰۴۷	۴۹۶	افزوده شدن قندهار به هندوستان بالا گرفتن کار علیمردان که قندهار را پیشکش نموده بود در درگاه شاه جهان و نامزد نمودن شاه جهان او را به پادشاهان
۱۶۴۴	۱۰۵۴	۴۹۹	رومی نهادن شاه جهان بکابل و فرستادن شاهزاده مراد را بهمراهی علیمردان بر سر بلخ و افزودن شدن آن شهر
۱۶۴۵	۱۰۵۵	۵۰۱	گرنجیتن و پناه بردن نادر محمد ن
۱۶۴۶	۱۰۵۶	۵۰۲	وارایی بلخ به ایران - باز آمدن شاهزاده از بلخ بی

فہرست

گفتار و رو	رومی	سال تازہ	سال فرنگی
پدرو افنادن بلخ دوبارہ بدست نادر محمد خان -	۵۰۲	۱۰۵۷	۱۶۴۶
بازگرفتن شاہ ایران قندھار نامزد نمودن شاہجہان اورنگزیب را برہائی قندھار	۵۰۶	۱۰۵۸	۱۶۴۸
بیچارہ شدن اورنگزیب و نومید شدنش بر در قندھار و رومی نیادنش بہ کابل و برگشتنش از آنجا بہ ہند -	۵۰۸	۱۰۵۹	۱۶۴۹
باز فرستادن شاہجہان اورنگزیب را با لشکر گرانہ بر سر قندھار خواندن شاہجہان اورنگزیب را	۵۱۰		
	۵۱۱	۱۰۶۱	۱۶۵۲

فهرست

سال و تاریخ	سال تناز	روی	گفتار در
			را از قندهار پس از پرتیبا شدنش بر در آن شهر و فرستادنش بدکن و نامزد نمودن او لشکر بسیار بزرگ
۱۶۵۳	۱۰۶۳	۵۱۱	بسرورای داراشکوه بر قندهار شکست داراشکوه از لشکر ایران و گریختنش بکابل و در آمدنش به لاهور -
"	"	۵۱۵	آغاز نمودن اوزنگینب رفتار بنگلیو یانه در دکن -
		۵۱۷	میرگزشت میرجله
۱۶۵۴	۱۰۶۵	۵۲۱	چسپانیدن میرجله خورا به اوزنگینب

گفتار دور	روی	سال تراز	سال فرنگی
رنگیزی اور نگریب در فریب دادن بہ عبداللہ قطب شاہ - بازگشت شاہزادہ سلطان محمد بہ اوزنگ آباد پس از آشتی باعتدال قطب شاہ و رسیدن فرمان شہنشاہ با فرام معظم خان برائے میر حلقہ -	۵۲۲	۱۰۶۶	۱۶۵۶
مردن محمد عادل شاہ بیجا پور سے بی فرزند و دندان تیز کردن اور نگریب بجٹور او -	۵۲۷	۱۰۶۷	۱۶۵۶
آگہی یافتن اور نگریب از بیمار شاہجان و اماندین کلام کار کا	۵۲۹	۱۰۶۷	۱۶۵۶

فهرست

گفتار دور	روی	سال تا سال	شماره
کتوب بدست داراشکوه خوی و منش و راه و روش پسران شاهجهان - آغاز جنبشهای جنگجویانه پسران	۵۳۲	۱۰۶۶	۱۶۵۶
شاهجهان باکیدگیر - شکست دادن اورنگزیب با	۵۴۹	۱۰۶۸	۱۶۵۶
مراد راجه بونت سردار داراشکوه جنگ میان داراشکوه و اورنگزیب	۵۵۱	"	"
که مراد یارش بود - در آمدن اورنگزیب به آگره و در بند نهادن شاهجهان را و پنجگ	۵۵۶	"	"
آوردن تخت و دیسیم -	۵۶۴	"	"

فهرست

سال و مرتبه	سال تناز	روی	گفتار در
		۵۶۳	خوی و کواکس شاهجهان پیش بنیادِ دلی نو که شاهجهان آباد
		۵۶۸	سیکویند -
		۵۷۹	بنیادِ (روضه تاج محل)
		۵۸۶	تحتِ تاوکس -
پوشیده نماید که اینکه در پامین نوشته شد از غلت نامه کلخ دوم اماد است			
		۹۰۳	روی رده غلت دست
		۹۹۳	" " " "

دیاد
۳۳۳

بنام خداوند بخشنده بخشایشگر مهربان

بخواست خدا درین که دوین کاخ نامه ترکتازان بندست پاره
 از بازمانده داستان یوشگری مسلمان نوشته میشود

۹۳۲ آغاز آن از سال نه سد و سسی و دو تازی و یک هزار
 ۱۵۲۶ و پانصد و بیست و شش فرنگی است انجاش در
 ۱۰۶۵ سال یک هزار و شصت و بیست تازی و یک هزار و شش
 ۱۶۵۸ سد و پنجاه و بیست فرنگی است پادشاهی بندکان خا
 غور که ترک بودند در کاخ سختین بسر رسید مگر بسوز خسروی

دباجه

از میان گروه ترک بیرون زلفه زیرا که اگرچه نژاد تیمور به نیای
 چنگیزخان می پیوندد و قملق نگار خانم مادر میرزا بابر نیز دختر نوس
 خان بود که فرمانده مغولستان و از زادگان جنجای خان بوده
 مگر چون نیاکان امیر تیمور کورگان از روزگار درازی به ترکستان
 آمده از آمیزش با مردم آنجا ترکمان آراسته شده بودند و
 میرزا بابر نیز در بیشتر جاها از مغولان بیزاری بسته و خود را ترک
 خوانده چنانکه در یکی از نامه هائی که پس از گرفتن دلی بزرگان
 هندوستان نوشته می سراید که (با ترک ستیزه کن ای میر بابر)
 پس بیوان خان تیمور را نیز ترک دانستند مغول که همه
 مردمان جهان دانسته اند

اگر در راستی از روی آنچه گفته شد خان تیمور ترک هم باشد
 چون همه نویسندگان جهان آنرا مغول دانسته اند نامه نگار نیز
 از پیروی ناکزیر است

داستان ترک‌تازان هند

پیش از آنکه برویم بر سر داستان ایضا باید دانست که درین کاخ
 بیش از نیمه یک خانه نیست و آن در راستی بنام امیر تیمور
 گورگان است چنانکه همه داستان نویسان آنرا خاندان تیمور و
 تیموریه و گورکانیه نگاشته اند و اگر در داستانها بنام مغول
 نیز نوشته شده است از آنروست که تیمور را مغول دانسته اند
 نه چندی دیگر و این خود آشکار است که تیمور دلی را کشتود و رای
 برای تاخت و تاز فرزدان خود باز کرد پس از آن نخستین کسیکه
 ازین خانه در هند بنسیا و پادشاهی افکنند بابر بود و اینکه پادشاه
 شیرخان افغان که در سیاه روی نمود خانه جداگانه شمرده نشد از
 آنست که تحت از دست همایون بدر رفت و باز بدست خود
 همایون افتاد و پادشاهی شیرخان افغان از رویدادهای روزگار
 همایون است

بنام خداوند بخشنده بخشایشگر مهربان

په هداستانی همه داستان سرایان سرگزشتِ بابر (که از خانۀ تیمور
 نخستین پادشاهی است که پای براورنگ جهانبانی هندوستان
 نهاد) شکفت انگیزترین سرگزشت نامی همه کشورکشایان است زیرا
 که در میان اینهمه شهریاران که برهند تاخته اند هیچکدام را
 پیش آمد روزگار چنین نبوده که در یک روز دارای کشور فراخ
 تو انگری بوده بخشش بسی امیدواران را بی نیازی
 جاوید داده و روز دیگر نیازمند گزندان یک شب گردیده سر
 بر بالین بکیسی نهاده باشد و باز بفرزین پایه سرور

داستان ترکمانان هند

د برتری برآمده بسرزین خسروی خاکه آنچنان بسیاد بلندی
 بریزد که تا دو سیت سال خاک بیچاره گی در دیده شاهان
 سرکش به بیزد اگر چه این گونه بلندی و پستی با از روی خو
 و شش در رویداد بیشتر بزرگان ترک و تاتار ناگزیر سیت
 برینهم داستان بابر را هر که بشنود هر آینه خواهد گفت که یک
 گونه تازه گی دارد

در نژاد او که بچند پشت به امیر تیمور گورکان میرسد نویندگان
 همزبانی نگرده اند پاره او را از تیمور چهارمین پاره پنجم و برخی
 ششمین دانسته

بدانست ایرانیان او پسر بایستقر پور شاه رخ فرزند تیمور است
 و او را چهارمین پادشاه ایران از خاندان تیمور ششمه اند که پس
 از الخ بیک و پیش از سلطان سعید بر تخت نشست
 و گویان او را پسر عمر شیخ زاده سلطان ابو سعید پور سلطان محمد زرا

فرزندِ میران شاه میزرا از پشتِ تیمور میداند
 میتواند بود که در میان زادگانِ تیمور دو بابر بستی پذیرفته یکی پسر
 بایسنقر که در ایران ده سال پادشاهی کرده دیگری پسرِ عمر شیخ
 که در ترکستان و افغانستان و هند خمر وی بدست آورده
 چنانکه اگر ما گفتار همه داستان نولیان را راست و درست
 شناسیم باید چنین دانیم که میان فرزندان و نسیگانِ تیمور
 سه عمر شیخ نام بوده اند یکی فرزندِ خودِ تیمور دیگری نبیره او که پسر
 پیر محمد بوده دیگری پسرِ ابوسعید

باری چون ابوسعید که نیای بابر و نبیره زاده تیمور بود در
 آذربایجان کشته شد کشورانِ برین و خاوریش را چهار
 تن از یازده پسرانش که در روزگار پدر فرمانفرمانی
 داشتند میان خود بخش نمودند سمرقند و بخارا احمد میرزا را
 بلخ محمود میرزا را کابل الن بیگ را شد و عمر شیخ که پدر

داستان ترک‌تازان هند

بابر بود و در روزگار زندگی پدرش تخت بفرماندگی کابل
پس از آن بدارائی فرغانه نامزد شد. یود هماخا را بهره
خود شناخت

یحز الف بیک میرزا بر سه برادر داماد پونس خان بودند که
دران گاه ایلیخان مغولستان بود و از شکم دختر او خداوند میرزا
۸۸۵ | بابر را روز ششم ماه نهمین سال هشت سد
۱۳۸۳ | و هشتاد و هشت تازی و یک هزار و چهار سد و
هشتاد و سه فرنگی در فرغانه به عمر شیخ میرزا داد چون این
فرزند که در یازده سالگی فرمانده اندجان شده بود پا به دوازده
گذاشت پدرش مرد و بزرگان او را ظهیرالدین خوانده بجای
پدر برداشتند

چون عمر شیخ در هسنگام زندگی بارها سمرقند و بخارا و منوستان
را شناخت و تاز نمود دل برادر و برادرین را آزوده بود پس

از مردنش احمد میرزا که او در و محمود خان پسر پونس خان
 که ماموی بابر بود بر کشور او بتاختند محمود خان تا آخس رسیده
 آنجا بیمار شد و به کشور خود بازگشت سلطان احمد میرزا که از
 بد آموزی اندر زگرانش کمر بگرفتن پای تحت فرغانه بست که
 در اسبان سپاهش افتاد پس ناگزیر آشتی کرده روی به قند
 نهاد و در راه فرود شد آنگاه سمرقند بدست برادرش محمود میرزا
 که دارای بلخ بود افتاد او نیز پس از چند روز بمرد و پسرش
 بایسنقر میرزا بجایش بنشست پس میان او و میرزا بابر و
 میان سرداران نشان زد و خورد ها دست داد سرانجام با آنکه
 محمد خان شیبانی هم بکلب بایسنقر میرزا لشکر کشی نمود باز بیار
 بخت فیروزی بهره روزگار میرزا بابر شد و در راه ۹۹۳
 سوم سال تسد و نود و سرتازی و کینزار و ۱۳۹۷
 چهار سد و نود و هفت فرنگی به تحت سمرقند برآمد و بایسنقر

داستان ترکنازان هند

به گذر نزد خروشاہ پناه برد

بابر چون از روزگارِ زندگی پدرِ خود به کارِ فرماندگی پرداخت بود
 با اینکه در آن هنگام بیش از پانزده سال نداشت آئین کشور
 داری را خوب میدانست مگر چون سمرقند که پای تخت تیمور
 بود و بر کشورهای آنسوی رود فرمان میراند از آمدن شدنی پسر
 شکران به تباہی گرانیده تاب برداشت بارهای سنگین
 لشکری نداشت و نیز از آنروی که بی جنگ گرفته شد
 لشکر بابر نتوانست از یغمای آنجا شکی سیر نماید سپاس
 دستنگ شده از کرد بابر پانچیند و سپاه فرغانه را نیز
 با خود انبار نموده زیرِ مایهٔ احمد تمیل یا (تمبول) که یکی از سرداران
 بابر بود بنام برادر او جهانگیر میرزا درفش سرکشی برافراشتند
 و بابر پس از سه ماه و ده روز داشتن سمرقند را کزیر شد
 پگزاشتن آن زیرا که ثبوتش انگیزان جهانگیر میرزا را به پادشاه

برداشتند و از بابر خواستش نمودند که چون سمرقند بدست پادشاه
 آمد فرغانه را به جهانگیر واگزارند و چون پاسخ سخت شنیدند -
 روی به اندجان نهادند و پیغام و آگهی فرمانده اندجان از کمزوری
 بهنگامی به سمرقند رسید که بابر سخت بیمار بود و فرمانده اندجان
 از او نومید شده آنجای را سپرد دشمن نمود از نیروی بابر
 تا بهودی یافت به آهنگ اندجان از سمرقند بیرون شتافت
 سمرقندیان نیز پس از بیرون رفتن او بیزاری خود را از او
 آشکار نمودند بابر دید که هم سمرقند از دست رفت و هم اندجان
 چاره در بنین دید که از ماموی خود شاه محمود یاری جست
 شاه محمود به آهنگ کمک او از تاشکند برآمد و ایلچیان جهانگیر
 میرزا در راه باو رسیده با بزرگانش سازش نمودند و او
 را از آن آهنگ بازداشتند ازین کار نیز لشکریان چنان
 او را تنها گذاشتند که بیش از چندی تن از بزرگان با او نماندند

استان ترکمان هند

پس بسوی نجد رفت و در آستان کوششها نموده پس از یکسال فرغانه را دوپاره بدست آورد مگر ریشه شورشش را از بیخ نتوانست برکند چنانکه شورشیان نیز جهانگیر سیرا را بدست گرفت کوششها نمودند تا سرانجام از آب نجد تا آخسی را بنام او از بابر گرفتند و آشتی کردند به پیمان آنکه اگر دوباره سمرقند بابر را بچنگ افتد اندجان را به جهانگیر واگذارند پس از آن بابر چند تن از سرسنگان خود را بسوی سمرقند فرستاد آنها رفتند و چگونگی آنجا را بدست آورده او را بدان سامان خواندند بابر آهنگ آنسوی نمود و پیش از آنکه به سمرقند رسد شنید که عنان شیبانی سمرقند را واگذاشته و با لشکر آهنگ بخارا نموده پس کمر بست که بپیرگوند که بتواند به سمرقند درآید و با دو بیست و چهل سوار که همراه داشت نیم شبی خود را پشت دیوار سمرقند رساند چهل تن را فرمود

تا از نروبانها بدیوار برآمده دروازه را باز کردند و بآب شهر اندک
 شد و در همان هنگام همه مردم شهر از آمدن او آگاه
 شدند و بیدار او شادمانی کرده هر چه اوزبک یافتند
 بکشتند فرمانده شهر با چند تن از میان جان بدر برده خود
 را به شیبانی رسانید شیبانی در دم بازگشت و بادادان
 که خود را بدر شهر رسانید دروازه‌ها را بسته یافت و لو
 شده به بخارا شتافت

بآبر تاش شاه در سمرقند به آسودگی و فرماندگی گزرانید و با
 شاهزادگان دور و نزدیک راه نامه نگاری باز نموده همه
 را از بدفرجاییهای دودلی آگاهانید و چنان وانمود ساخت
 که اگر سر راه بر پیشتازیهای شیبانی نه ببنند و بگزارند که کار
 و بهانگونه بالا گیر و چندان نخواهد گزشت که کشوران همه شان
 مال ترکتازیهای سپاه اوزبک خواهد شد برخی از شاهزادگان

داستان ترک‌تازان هند

اندک بخودانه او را پذیرفتند و پاره اندک سپاهی فرستادند که مانند نفرستان یا خود بدتر از آن بود زیرا که کارِ بابر بد آنجا کشید که انجام بناگزیر تنها در برابر زورِ شیبانی ایستادگی نمود و برپه داشت بدینگونه بر روی آن گزارشت در جنگا سیکه سنگامه کارزار گرم بود لشکریانِ مغول که بگم آمده بودند دست از جنگ بازداشته بتاراج رخت و سامان او پرداختند و بابر چنان شکستی خورد که بیشتر سردارانش و همه سپاهش کشته و تباه گردیدند و خودش با چند تن به شهر گریخته دروازه‌ها را بست

شیبانی شهر را در میان گرفت و کار را بر درونیان تنگ ساخت و چون سه چهار ماه بر آن گذشت و بابر همه یورشهای اوزبک را برگرداند تنگی در شهر پیدا شد و سختی بدان اندازه رسید که مردم پریشان شدند و لشکریان

از دیوارهای باره بنیر آمده گریختند و گرفتاری بدست دشمن
 را از مردن در گرسنگی بهتر دانستند گویند چوبهای خشک
 را رنده و تراشیده کرده در آب میخیسانند پس از آن
 آنها را نرم ساخته بجای گاه و چوبه اسبان میدادند و در
 شهر از سگ و گربه نامی بجا نماند

بابر نیمه شبی با یکصد تن از کسان خود بسنگامیکه همه خواب
 بودند دروازه را کشوده نیمه جانی از آن تنگنای جانگاہ بدر بر
 به کوهستانی کشید

تا دو سال در پایان بیسنوانی بسر برد و در زنتانها که
 سرا بر او زور میآورد نزد ماموی خود میرفت و او خواهرزاده
 را لوازش فرموده به آبادچه میفرستاد تا روزهای سرا
 را بخوشی و آسایش میگزرانید

سرانجام کارش بجائی رسید که چند مردمانی هم که با او

داستان ترکمانان هند

بودند از پایان پریشانی و دست تنگی از گردش پاشیدند مگر
اینکه برادرش جهانگیر میرزا که در آن روزها از احمد قنول جدا
شده با و پیوسته بود بمهرابیش میس نمود

نوشته اند چند بار اندیشید که از کیستی بگذرد و از خاک چین
بجانی که او را شناسد رفته زندگی خود را بکنامی بگذراند مگر
برای بخت آزمائی کیبار دیگر به تاشکند نزد ماموی خود محمودخان
رفت و او با برادرش احمدخان کمر بست که اندجان را
برای او از احمد قنول بازگیرد پس با لشکر فراوان او را
برداشته آهنگ آسمان نمودند احمد قنول که جهانگیر میرزا
را شاه و خود را شیکار او میدانست با لشکری آراسته
ایشان را پیشباز نمود.

پادشاهان مغول (محمودخان و احمدخان) بابر را با لشکری
از راه دیگر به اندجان فرستادند

احمد چون این شنید از پیش مغولان برخاسته به اندجان برگشت و مغولان دنبال او را رها نکردند
 بابر چند شهر که بر سر راه او بود گرفته همینکه به اندجان نزدیک شد دستگامیکه لشکر بتاراج پراکنده بودند به احمد تنبول برخورد و جنگ میانشان درگیر شد و بابر شکست یافته و زخم خورده رو به بگریز نهاد

احمد تنبول به اندجان درآمده با ستوار نمودن باره میپرداخت که لشکر مغول از پی او بر در اندجان رسید بابر نیز بایشان پیوست و از آنجا با لشکر تازه رفت و آخسی را گرفت
 شیبانی خان چون بدان آگهی یافت با سپاهی بیرون از اندازه شمار روی به آخسی نهاد و بابر با برادر خود از آخسی بیرون شد ایچانان مغول نیز از در اندجان برخاستند و همه یکجا شده شیبانی را پیشباز نمودند و پس از ناورد

داستان ترکتازان هند

سختی شکست خوردند محمودخان و احمدخان دستگیر شدند بابر به
 مئولستان افتاد و شیبانی و نبال او تاخته تا شکند را نیز گرفت
 بابر همه جا اتمان و خیزان از سپاه اوزبک گریزان بود تا خود
 را به ترمه رسانید فرمانده آنجا او را گرامیداشته آتمایه ساز
 و سامان پیشکش او نمود که باز سرانجام پادشاهی فراسم
 شد.

بابر برای اینکه در آینده چه کند با امیر محمد باقر فرماندار ترمه
 کنکاج نمود او نیز چون دیش از رگزر اوزبکان پرهراس
 بود گفت شیبانی همه کشور های آسنوی رود را امروز چراگاه
 الوس خود میداند و کار ما نیز اکنون از آن گذشته است
 که با او بتوانیم برآینیم ازین روی سن بهتر آن بنیدانم که خود را
 به کابستان آفکنسیم و دیگر بار روی اوزبک را نبینیم
 بابر آن گفتار را پسندید و آهنگ آسنوبی نمود

در آن هنگام کابل در دست پسر امیر ذوالنون بود و او به زبردستی آنجا را بچنگ آورده بود زیرا که پس از مرگ میرزا بلخ بیگ پسرش عبدالرزاق که بجای او نشست خردسال بود و مردی زکی نام در روزگار او پایه بلند دست آورد و دیگران بر او رشک برده بکشتنش ورشته آسایش در کابل گنجینه شد و محمد مقیم پسر ذوالنون آنجا را بگرفت و عبدالرزاق بسوی مغان گریخت.

بلخ در دست خسرو شاه بود که پیش از آن در درگاه محمود میرزا کارش بالا گرفته بود و پس از او دستور پسرش بسیقر میرزا شده سرانجام او را کشته و در بلخ پادشاه شده بود و ریندم که بابر گزارش از بلخ بسوی کابل بود خسرو از در چاکری درآمد و برای آنکه چشم از بدکاریهایی گزشته او بپوشد تا بابر در خاک بلخ رسید به مهنداری او پرداخت

واستان ترکمانان بند

بآبرکسان خود را فرمود تا سرکردگانِ او را بفرغیتند و هفت
 هشت هزار سواره و پیاده که داشت همه را رو بخود کردند
 خسرو شاه که بر آن کار آگهی یافت نیمه شبی با دوسه تن از نوکران
 نزدیک خود گریخت شکرانش نرو بابر آمدند و همه سامان
 پادشاهی بدست او افتاده در سال ۹۰۳ هجری در دو ماه
 و یک هزار و پانصد و چهار فرسنگی روی به کابل نهاد
 پسر ذوالنون بزینهار درآمد بابر بر کابل دست یافت و آنجا
 به پادشاهی گزرا نید
 کابل تا بیست و دو سال در دست بابر بود و پس از گریختن
 بند تا نزدیک دو بیست سال در دست فرزندان
 ماند

بلخ را خسرو شاه پس گرفت و اوزبکان از او گرفتند
 درست است که بابر پادشاهی کابل رسید و آسایش گونه

اورا دست داد مگر در راستی رنجمائی که از روز سخت بهره
زندگی او شده بودند پایان نرسیدند پیش ازین نبود که در جای
دیگر دچار او شدند او ترکستان را واگذاشت و بهاگونه گمش
در افغانستان باو برخوردند

در نخستین ماه سال نهمد و یازده قتلحنگار خانم که مادر دلسوز اند
گسار جهریان او بود از گیتی رفت ویرانی بسیاری از زمین
لرزش سختی که در همان سال رخ نمود آبادیهای کابل رسید
و برادرش جهانگیر میرزا که بفرماندهی غزنینش برگماشته بود -
سر از فرمان پیچید

بابر شکیبائی پیشه کرد آباد نمودن ویرانیها را پیش گرفت
و برادر را بچنگ آورده از گناہش درگرتشت

شاهزادگان خانه تیمور که پیش از آن اندرز بابر را بپذیرفته
بودند اکنون از دراز دستیهای شیبانی بستوه آمده بگی آاد

داستان ترکمانان هند

دور محمود آسیرپ او شده بابر را نیز برای همراهی به فراسا
 خواندند و چون بابر بنجاب میسوزد و رآمد آگهی مرگ سلطان حسین
 میرزا را که سر برمه بود بشنید و باز در چاره کار در ماند
 که بناگاه ایلیچیان از ترو دیگر شاهزادگان در رسیده او را بر غنا
 که فراهم جای ایشان بود بردند و چون زمستان فرارسید
 بی آنکه دست بکاری زنتد هر یک به گرسیری روان شد
 و بابر همراه بیع الزمان میرزا به بهرات رفت
 آنچه شنید که آگهی گرفتاری بابر به کابل رسید و مغولانیکه
 در کابل گزاشتمه بوشان جان میرزا را که پسر دایزه خودش
 بود پادشاهی برده شتند پس ناگزیر با آنکه راه ما را برف گرفته
 و گزاشش از کونبیتانهای هزاره بود که همه دشمن بودند
 روی به کابل نهاد و با بدخواهان جنگ و گریز کرده به تحت گاه
 درآمد

جان میرزا و محمد حسین گورکان که سرمایه شورش بودند دستگیر
گشته پس از آن بخشیده و آزاد شدند که هر کجا میخواهند فرزند
یکی تنو زادگان ذوالنون دیگری به سیدتان رفت

در آن میان برادر کبیرش ناصر میرزا که فرمانده بدخشان بود
از پیش شکر اوزبک برخاسته به کابل آمد و چون جهانگیر
میرزا در راه خراسان فرو شده بود ناصر میرزا را در جاک
او بفرماندهی غزنین برگماشت

در سال نهم و سیزده بنگاه گروه خلع را بتاخت و قندار
و زمین داور را از پسران ذوالنون گرفته به ناصر میرزا داد
و خود به کابل برگشت و چون شنید که شیبانی برای یار
پسران ذوالنون روی به قندار نهاده برادر را نوشت که
اگر تاپ ایستادگی دارد پایداری نماید و گرنه بگزارد و به کابل
آید و او فرمان بشاه را گردن نهاده به کابل رفت آنگاه

داستان ترک‌تازان هند

شیبانی خان از گرد قندهار برخاسته آهنگ خراسان نمود
 و قندهار دوباره بدست بزرگان ارغون افتاد
 در شب ^{پنجم} شنبه ماه یازدهم همین سال شاهزاده جلیون در
 کابل به کیتی آمد

بخت این نورسیده نیز از آغاز چندان پرزور نبود که دشمنان
 پدر را یکباره نیرت سازد چنانکه تا سال نو شد بابر با برخی از
 لشکریان آهنگ گوشمال افغانان میمند نمود و چون از کابل
 دور شد همان لشکر منول که از خسرو شاه جدا شده باو پیوسته
 بودند آشوب بزرگی برپا نموده عبدالرزاق پور الغبیک را به
 پادشاهی کابل خواندند و بنولانی که همراه بابر بودند بدان آگهی
 یافتند او را واگذاشتند و خود را بکابل رسانیده انبار
 لشکران شدند .

بهر بیگانه پیشش باز شد که دید بیش از پانصد تن از چاکران

با او نموده بر اینهمه پایان دلیری را کار بست و با شتاب بسیار
 خورا به کابل رسانیده با شورشیان چنان دلیران جنگید که پس
 از پهلوانان پیشین مانندش در دلاوری و جنگجویی کمتر دیده
 و شنیده گشته چنانکه گویند پنج تن از سرداران بسیار پیر
 نامور دشمن را بدست خود با زخم تیر و شمشیر از پای
 در آورد و آنایه خود را بیاباکانه به تیپهای سپاه روبروند
 و یارانش با او در برپوشش پنهان همراهی نمودند که با آنکه
 بسیار اندک بودند سه چهار هزار سوار دشمن را از پیش
 برداشتند کابل باز بچنگ آمد بعد الرزاق گرفتار شده گزاف
 گشت و چون بار دیگر افراد دست شورشگران شد از پای
 در آمد

این رویدادها که تا سال نهم و چهارده بازی و $\frac{913}{1508}$
 یکبزار و پانصد و هشتاد و هشت فرنگی رخ نمود بابر همه روزه از

داستان ترک‌تازان هند

چیره‌گی شیبانیان که مانند گرگان خیره در پی بچکان گورکان
 افتاده یک‌یک را ربودند و کشورشان را فرزدند می‌شنید
 و بیچ نمیتوانست کرد و چون آگهی یافت که محمدخان شیبانی
 برات را نیز پس از بلخ گرفت و اینک با سپاه اوزبک
 آبنگ کابل دارو پای شکیش از جای در رفت از بزرگان
 دربار انجن ساخت و گفت اکنون که اوزبکان آبنگ
 ما نموده اند ما را گریزگاهی باید تا اگر کتاب استادگی نماند چند
 روزی خود را بدانشوی کشیم تا روی رهائی نمودار شود همه
 گفتند پهنین جای بدخشان است یا بند بابر دومی را -
 پسندید و پیش از آنکه محمدخان برسد کابل را استوار
 ساخته روی به هند نهاد
 شیبانی در آنروزها یکی کشوربای آسنوی رود را بچنگ آورد
 در اندیشه آسنوی افتاده بود و در همان سال سوانهای خراسان

و کرمان را تاخته بود و چون پیش از آن هم دستبرد به خراسان رسانیده با شاه اسمعیل صفوی که در آن گاه پادشاه ایران بود سخنان سخت در میان آورده بود درین هنگام شنید که شاه ایران لشکر به خراسان کشید پس از در کابل برخاست و شاه را پیشباز نمود

بابر هنوز بنجاک بند نرسیده بود که اینرا شنیده به کابل برگشت

محمدخان شیبانی از شاه اسماعیل شکست خورده به مرو ^{۹۱۶} _{۱۵۱۰} درآمد و لشکر ایران از پی او مرو را در میان گرفتند شیبانی زانگزیری بجز جنگ نماند از باره برآمده آماده پیکار شد و از آسیب نختین ستون لشکر ایران زنجیره پستی سپاهش چنان از هم گینخت که بروسته از مردانش بران رفتند و خودش با پالندتن که گویند همه شاهزادگان و بزرگان

واستان ترکتازان هند

بودند در چهار دیواری گیر افتاده همه شان کشته شدند
 شیبانی خان در آنروزها که سمرقند را گرفت خانزاده بیگم خواجه
 بابر را گرفته در بند پیوند خویش آورده بود در نیگاه که شاه
 اسماعیل او را کشته بر مرو دست یافت وی را با شکوه بسیار
 نزد بابر فرستاده خود به بهرات رفت که زمستان را در آنجا بسر برد
 اکنون خوشدلی بابر را که از زبردستی اوزبکان آماده کشته
 شدن یا آواره گردیدن بود نمیتوان گفت که از دیدار همیشه
 و تباهی دشمن بآن بزرگی تاجه پایان بود
 ایلی با پیشکشهای شایسته نزد شاه اسماعیل روان ساخت
 و از او یاری خواست شاه اسماعیل چهار سوار بزرگ با چهل
 هزار سپاه بگنج او فرستاد و بابر بیاری لشکر ایران از
 آب آموی گذشته شهرانیکه بدست اذیک بود از سمرقند
 و بخارا تا هندو کش همه را بفرزود

در نیمه ماه هفتم سال نهند و هفده تازی و یکم از ^{۹۱۲} _{۱۵۰۱} و پاند و یازده فرنگی بار سوم به سمرقند درآمد و آنجا را تختگاه ساخته ناصر میرزا را فرمانده کابل ساخت و لشکر ایران را بیازگشت کشور خویش دستوری داد

هسوز یکسال بر آن نگزشت که تیمور سلطان جانشین شیباه با عبداللہ خان اوزبک و دیگر سرداران آن گروه آمده بخارا را گرفتند

بابر باز از لشکر اوزبک شکست خورده به سمرقند گریخت و از آنجا به خضار روی نهاد

شاه اسماعیل باز لشکری بسپه سالاری پنجم ثانی اسفغانی برای رانگی او فرستاد

نخستم ثانی بلخ را گرفت پس از آن بابر با دو پوسته رو بجنگ اوزبک نهادند

واستان ترکتازانِ هند

نجم‌شانی در قراش را از اوزبکان گرفته شمشیر کتار بر مرکب
 شهر نهاد گویند شماره کشته‌گان که شانی سخن سرا نیز در آنجا
 بود به پانزده هزار رسید از آنجا روی به در قچردان نهاده آنرا
 در میان گرفتند لشکر مغول که همراه بابر بودند بر او شوریده خست
 و سامانش را تاراج نمودند چنانکه بابر سر و پا برهنه از چادر
 بیرون آمده به خضار گریخت و سپاه اوزبک که مانند مور
 و ملخ از همه ترکستان بدانجا گردوشده بودند یکباره یورش
 آوردند نجم‌شانی گرفتار گردیده کشته شد و بابر به کابل آمده
 ناصر میرزا را فرماید غزنین ساخت
 بابر چون از ریخ آزمائی آنهمه کشاکشهای سخت که در آن کشور و چارش
 شده خسته گردید و روی آبسایشی نیز از بیخ سوی ندید کمر بگرفت
 هند استوار برفت و از بسال نهد و بیست و پنج تا سال
 نهد و سی - چهار بار بنجاک بند درآبده هر بار جانی را میکشید

و چون از رگبزر رویدادی ناگزیر بیاگزشت میشد کن خود را بد

جای برگاشته باز به کابل میرفت

در یورش نخستین از نیلاب گذشته پاره پرکنه های پنجاب را

بگرفت و بیشتر مردم فرمان او را گروان نهاده پیشکشها

گزارانیدند و او ایلچی نزد سلطان ابراهیم لودهی فرستاده

خواستش کرد که چون کشور پنجاب را اسیرتیمور بدوستان

خود بخشید دست از آنجا بدارند و گرنه پای لشکر مغول بگریز

کشوران ایشان نیز کشته خواهد شد

در آنروزها در خانه او سرزندی پیدا شد و چون آهنگ

گرفتند هند داشت نام او را بندهال گزاشت در آنمیان

کشور که بکران را تاخت نموده به کابل برگشت

در پایان همین سال بابر باز رو به هند نهاد و افغانان

یوسفزاده را که بر سر راه بودند گوشمال خوبی داده چون

داستانِ ترک‌تازانِ هند

به پشاور رسید شنید که سلطان سعید از کاشغر آهنگ بدخشان
 نموده ناگزیر یکی از شاهزادگانِ خانه تیمور را با چهار هزار سوار به
 لاهور فرستاده خود روی به کابل نهاد

در راه شنید که سلطان سعید از نیمه راه به کاشغر برگشت
 پس روی به افغانانِ خضرخیل آورده کار آنها را نیز بساخت
 و بایلغهای بسیار به کابل درآمد

در نرسد و بیت و شش باز تا سیالکوت آمده هر چه
 افغان در راه دید همه را تاراج نمود و دو سه آبادانیها
 بزرگ را ویران کرده مردمش را کشت و به کابل برگشت
 و از آنجا آهنگ گرفتن قندهار نمود که در دست بچه‌کانه
 ارغون بود

بابر شهر را در میان گرفت و همایون را به بدخشان فرستاد
 خود همانجا نشست

پس از دو سال شاه بیگ ارغون چون از هیچ سوی یار
 و یاور می ندید از شهر بیرون آمد بسوی سند روان شد
 و سند بالا را که پای تختش به کمر بود از جام فیروز گرفت
 اورا به سند پانین که تختگاهش تهنه بود گریزانند پس از آن
 پسر او شاه حسن ارغون سند پانین را نیز بفرزود و بچکان
 آن جایها را داشتند تا در روزگار اکبر پور بهایون

بابر در پایانهای سال نه صد و بیست و هشت تا می ۹۴۸
 و یک هزار و پانصد و بیست و دو فرنگی قندهار را گرفته بفرزید
 خود شایزاده کامران داد

در آن روزها ایلچیان از نزد دولتخان لودهی که از سلطان ابراهیم
 برگشته بود رسیده اورا بگرفتند هند خوانند و بابر در نهند
 و سی روی به لاهور نهاد و چون به دو فرسنگی شهر
 رسید بزرگان لاهور همچون مبارک خان و بهارخان لودهی

داستان ترک‌تازانِ بوند

و سبکن خانِ لوهانی اورا پیشباز نموده پس از نادر دستچی
شکسته و پریشان شدند

بابر شهر را سوزانیده به دیبال پور تاخت و مردم آنجا را
بکشت

در آنجا دولت خانِ لوهی با هرست فرزندانِ خود غازنجان و نادرخان
علیخان بدرگاه آمده بازیافت جاگیر سرفراز شدند و پس
از آنکه بابر از پنجاب به سرهند درآمد دولت‌خانین شورش
آغاز نمودند بابر از آشوبِ پشتِ سر ترسیده باز به پنجاب
رفت و دو تجمان را گریزانیده آن کشور را بمردم خویش
سپرده به کابل برگشت

۴۳۲
۶۹۱
۱۵۲۶
۳۵۶۲۱

که باز در روزِ آدینه که نختین روزِ دومین ماهِ سالِ نه
سد و سی و دو تازی و بیست و یکم ماهِ چهارم سالِ یکتر
و پانصد و بیست و شش فرنگی بود. به پنجاب درآمده

خود را از رگبزر دو تاجان آسوده ساخت و پس از آن چنانکه
 در کاخ دومین نگارش یافت سلطان ابراهیم لودهی را
 کشته دہلی و آگرہ را گرفت گنجینہهای شای را بچنگ
 آورد یک گنج سربستہ و سہ سہ ہزار روپیہ با یک دُ
 گوہر رخشان کہ گویند یکی از گوہرهای بسیار نامور کیتی بود بہ ہالیو
 میرزا بخشید و همچنین ہمہ گنجینہهای دہلی و آگرہ را بہ
 شاہزادگان و بزرگان خانہ تیمور بخش نمودہ بیچیک از
 دوستان خود را بی بہرہ نگذاشت تا جائیکہ برای ہر سری از
 مردم کشور کابل یک شاہرنخی کہ نیم روپیہ باشد فرستادہ ہمہ
 را دلخوش ساخت و از اینجاست کہ او را درویش خواند
 اند زیرا کہ ہرچہ گیرش میآید همانروز بہ مردم میداد و برا
 فدا نمی نہاد

چون در روزگار شاہ ابراهیم لودہی ہمہ کشور ہائیکہ در خاور

داستان ترک‌تازان هند

گنگ بود از فرمان شاه سربرنامهٔ بچک دریاخان لوهانی
 درآمده بود در ایندم بزرگان افغانان لوهانی و قرلی پس او
 بهارخان را بخشردی برداشته محمدشاه لوهانی خواندش کشور
 بهار را نیز از بردو سوی گنگ بدست گرفتند و از غوج
 آهنگ آگره نمودند ازین گذشته در هر کشوری سرشی
 کمر بنافرمانی بسته بیچکس پیروی فرمان بابر را نمود و هر
 در هر جا که بود درفش خود سری برافراشته خود را دارای آسجا
 دانست و بجز بخشی از برین باختر رویه خود دلی و باریکه از دلی
 تا آگره بزرگنار جمن بدست بابر نبود با اینهمه سامان های دیگر نیز
 (همچون تپی مانند آبادانیهای نزدیک از دهبکانان و بدست
 نیامدن خوراک مردم و جانور و مردن پاره لشکریان از سختی
 گرما) دست بهم داده سپاه را یکپا ایستاده ساخت یوگرتان
 هند و برگشتن به کابل .

بابر

بابر سران سپاه را بخواند و بدانگونه که همه بشنوند با آواز بلند
گفت که چون از دیرباز همه آرزوهای دل که دست به دامن
اندیشه های نهانی زده بودند گرفتن هندوستان بود اکنون که
تختگاه آن بدست آمده رها نمودن آن شدنی نیست و من اگر
سرم برود پای واپس نخواهم نهاد هر که سیامند بماند سر که نمیخواهد
پی کار خویش برود مرا با او سخنی نیست مگر پس از آنکه
رفت دیگر روی او را نخواهم دید و سرگزشتش را نخواهم
شنید

چون بزرگان دانستند که پادشاه خویش رفتن از هند را
ندارد همه شان تن بماندن در دادند بجز خواجه گلان که از گریه
هند بیمار شده بود نمیتوانست بماند بابر چاکریهای پیشین او
را بویژه در گرفتن سهند بیاد آورده فرماندهی آننوی نیلاب
را باو واگذاشت و در پایان ارجبندی بدان کشورش روانه

داستان ترک‌تازان هند

داشت

چون این آگهی بکشورستان هند پهن شد فرماندارانیکه گرد و بر
 دلی بودند و بابر را مانند تیمور رختی دانسته کمر سرکشی تنگ
 بسته بودند نرم شده از پایداری او اندیشیدند و یکی پس
 دیگری بدرگاه آمده بندگی خود را آشکارا نمودند چنانکه ششماه
 نگشید که گزشته از همه زمینهای که در دست ابراهیم شاه
 بود آن کشورهایی که پیش از او زیر فرمان خاٹ لودهی بودند
 نیز سر بفرمان نهادند چونور هم که بچنگ دیگران افتاده
 بود بدست شاهزاده هالیون کشوده شد و هر یک از سرداران افغان
 که دارای دستگاه و لشکر بودند تا روی بدرگاه آوردند جایگاه
 بلند و زمین و جاگیر یافته بشمار چاکران تحت درآمدند
 نظام خان که دارای بیله بود با آنکه از درازدستیهای رانا-
 سنگا ترسیده از بابر یاری بسته بود باز بدون شهر گزینتهام

و پس از آنکه از لشکر پادشاهی شکست خورده در شهر پناه
گرفت و راناسنگا بر کمزوری او آگاه شده با لشکر آهنگ او
نمود باز دست درمانگی بدامن بخشش بای بابری زده این
بار شهر را سپرد سرداران پادشاهی نموده خود بدرگاه شتافت
و بازده بیت لک تنگه زمین از میان دو آب جاگیر یافت
تاتارخان نیز که در گوالیار بود از ناهنجاریهای زمینداران
بستوه آمده از بابر یاری خواست و کار او نیز بهمان گونه
انجام پذیرفت

محمدزیون که دارای دهوپور بود بدخواه خود شهر را سپرد
برشته چاکران در پیوست

از سرکردگان افغان هر کدام که پابی بنا فرمانی پیش نهاد
از لشکر شهر یاری سرخورده اگر نگرینخت گمفار گشت و گناهش
بخشیده شده از مهربانیهای بابر بنواها رسید و از همین

داستان ترکنازان هند

شیوه مهر و بخشش که بابر پیش گرفته دربارۀ همه بزرگان هند بکار برد همه مسلمانان از روی خواہش و خوشی پیرو فرمان او گشتند پس از آن پرداخت بکار هندوان که آفتاب سرکشی و پستیزی نموده بودند

راجہ میر کہ در روزگار علاءالدین خلج (در ۷۱۷ و ۱۳۱۶) چطور را بچنگ آورد بر آن بسندہ نکر و پادشاهی راجپوت را دوبارہ در ہند کشور میوار برپا نمود و پسرش اجمیر را بیفزود و چون مالوہ از دہلی جدا شد پادشاہان تازہ اش ہمیشہ با راجگان میوار در زد و خورد بودند تا بہفت سال پیش از آمدن بابر بہ ہند کہ پادشاہ آن ہنگام آن کشور محمود نام از راجہ سنگا شکست خورده دستگیر شد

راجہ سنگا کہ از ہمیر ششین راجہ میوار بود از بخشہای خادہ مالوہ تا چندیری را بر میوار بیفزودہ خبر نوی دادیار شد و ہمہ

راجگان راجپوت همچون راجه ماروار و جیسور و جزائرها اورا
 بسروزی پذیرفتند و چون از روی منش دشمن شاهان دلی
 بود نخست با بابر که آهنگ دلی داشت باین اندیشه که او
 ویران کنسند بنیاد خانه لودی خواهد بود راه نامه نگاری بکشود و
 چون بابر بر دلی دست یافت با خود او دشمن شده با او نیز
 همان راه را بپیچود چنانکه محمود برادر ابراهیم شاه لودی
 را پادشاه نمود و با همه راجگانیکه دوستش بودند و بالمشای
 آن بزرگان لودی که از جنگ شاهزاده همایون گریخته بودند
 آماده رهائی دلی شد

هم بابر و هم سنگا داد کوشش را دادند و اینکه حسن خان
 راجه میوات را که هند بود و مسلمان شده بود بسوی خود
 کشند بابر فرزند او را پیش آنان دستگیر ساخته بود در
 نگاه اندیشید که اگر او را نزد پدرش فرستد بی سخن همراهی

داستان ترکمانان هند

اورا از دست نخواهد داد

شاید حسن خان پیروی فرمان بابر را از روی بیچاره‌گی میکرد
اگر فرزندش همانگونه گرفتار میماند زیرا که تا بابر جوانمردانه اورا
نزد پدر فرستاد گویا دل واپسی حسن خان همان بود که تا او
را یافت با پایان آسودگی پیوستگی خود را به دشمن آشکارا
نموده بجنبش درآمد

سنگا نیز در دم بیاری او خود را به بیانه رسانید و سپاه
ساخلو را چنان شکست که آنها بازمیان بسیار ناگزیر شدند
که در دژ رفته دروازه‌ها را بستند و شکا راه آمد و شد را
میان ایشان و دلی یکباره بند نمود

بابر چون از بزرگان هند و لش استوار نبود بجز چهارتن که
نظام خان فرمانفرمای بیانه یکی از آنها بود هر یک از آنها را به
سولی فرستاد و یکسره سپاه برای نگرانی دشمن روانه نمود

خود در پی آن با همه سپاهی که از کابل آورده بود رو براه نهاد
 چون به فستقپور (آن روزها سیکری) که شش فرسخی
 آگره است رسید خود را نزدیک لشکر دشمن دید
 آن سپاه پیش آهنگ بابر با آنکه یک دسته لشکر پیشانی به بگوشان
 رسیده بود شکست خورده برگشتند

راجه که بر آنها تاخته و نبالشان نموده بود چون نزدیک دل
 سپاه که سر کرده اش خود بابر بود رسید پیشتر نیاید بشکرگاه
 خود برگشت و بابر را هنگام خوبی دست داد که بجایگاه استوری
 فرود آمد

چون یکی از اخترشناسان نامور که تازه از کابل آمده بود بر همه
 آشکارا نمود بگوید که از جنبشهای بهرام چنین مینماید که به لشکر
 شاه زیان خواهد رسید در آنگاه که بدان سپاه پیش آهنگ
 آچنان زیان بزرگ رسید چنان فحیحی در میان اردو افتاد

داستان ترکنازان هند

که بابر با آنکه پیشگونی اخترشناسان را باور نمیداشت دست و پای خود را کم کرد زیرا که آنچه لشکر هند بودند او را دگرگشته یا سرخود گرفتند یا بدشمن پیوستند و آنچه سرداران و شکریان نمک شناس خودش بودند دست و دل شان چنان سرد شده بود که نمیخواستند در کار جنگ پای نهند

بابر میگوید در آن دم چنان کنونۀ بر من دست داد که در دلم گردشی پیدا شد از بازگشت گناهان بسوی خدا و با خدای خود پیمان بستم که پس از آنکه بر آن دشمن فیروزی یافتم دیگر گردو بیج گناهی نگردم تا جایی که ریشم را هم نتراشم

باری بابر چون چنان دید برای آنکه دلی در دل سپاه خود بگذارد از کوچک تا بزرگ همه افسران سپاه را بخواند و فرمود اگر بزرگی نام و مردانگی شما هانی برآزد که در داستانها بگویند که شما از جان خود ترسیده از پیش لشکر

هند برخاستند اینک راه دلی و اینک راه کابل مگر
 چون نزدیک من سرخرونی کشته شدن در جنگ بسی
 بهتر است از زندگی باز دورونی گیریز و سرفکنده شدن از
 بار تنگ در همین جا برای باختن جان و سرآماده و ایستاده ام
 و اگر صد هزار تیر در برابر خود بنگرم تا بر زمین نیفتم روی -

برنگردانم

گویند گفتند بابر در دل سران سپاه و مردان لشکر چنان
 کارگر افتاد که همه یک زبان سوگند یاد کردند که ما نیز همراه تو
 جنگ میکنیم تا کشته شویم یا فیروزی یابیم

چون بابر سپاه خود را در جنگ با دشمن آماده و پایدار دید
 و از آنسوی و مبدم آگهی شوریدگی های دیگر جایها را می شنید
 بیش از آن تاب شکست در خود ندید و در روز شنبه ۹۳۳
 نهم او ششم سال نهم و سی و سه که روز نوزده

واستان ترک‌تازان هند

بود سپاه خود را که بیش از بیست هزار بودند از اردو بیرون
 آورد توپخانه را بجایانی که میدانست گزاشت و چاراسبه از
 چپ و راست همی تاخت و بسنخان خوش دل در دل مردان
 لشکر گزاشته دلیرشان میساخت و افسران را فرمان سیاد
 که از کجا بجنبش آیند و چگونه رفتار نمایند و بهین گونه در پی سپاه
 پیش جنگ خود برو دشمن که در سه فرسنگی انداخته بود
 روان شد و چون نزدیک یک فرسنگ راه پیچید فریاد
 و آنجا تا شنید که دید بانان بر دو سپاه بهم درآویخت مردان
 لشکر او کارهای نمایان کرده اند باز تانین نخستین لشکر را
 بجنبش آورده یک فرسنگ پیش رشت گرایم
 چاکرانش هنوز سراپوده برپا نکرده بودند که سیاهی سپاه
 دشمن نمودار شد بابر بدستوریکه با ابراهیم شاه جنگ نمود
 با سپاه هند که ده واجه بزرگ لشکرکش در میانشان

بود پیش آمد سخت بهر سوی که لشکر دشمن تاخت آورد -
 بابر از جانی که بدان نزدیک بود گمکی رسانیده آن تاخت را
 ناپز میساختند و چون بیش از دو پاس بهین گونه
 جنگ در پوست فرسود تا همه سپاه از جای خود بکنش
 آمده از هر سوی یورش بردند و خود دل شکر را بدست
 گرفته بهر سوی که بایستی کمک میرسانید تا آنکه شکر بنده
 شکشته و پریشان شد حسن میواتی که از دو بیست سال
 فرمانفرمانی میوات در خانه اش بود بگلونه تفنگ از پای
 در آمد چندین تن از راجگان لشکرش نامور دیگر کشته بر
 خاک افتادند و راجه سنگا با هزار گونه رنج از رزمگاه جان
 بدر برده بسوی گریخت

بابر در هنگامیکه از باده این فیروزی سرخوش بود آن
 ستاره شناسش را پیش خوانده سرزنشها نمود پس

داستان ترکمازان هند

از آن یکصد هزار تنگه باو بخشش داده فرمود تا از کشورستان

او بیرون رود

نام جانی که این جنگ بزرگ روی نمود در آن روزگار سیکری
بود و اکنون فستچور سیکری می‌نامندش از این روی آنرا
جنگ فستچور سیکری گفتند

چون پیش از آن جنگ درول گزرانیده بود که پس از
فیروزی هر که بخواهد به کابل برود او را دستوری دهد نخست
به سیوات رفت و پس از آنکه آن کشور را بآئین بسید
نخوبی و راورد شکری از کسانی که خواهش رفتن به کابل
داشتند بیاراست و بسرکردگی شاهزاده هیلون و گنجینه
بسیار بدان کشور گیل فرمود

آنگاه تا ششماه پرواخت بکارهای درونی و بآئین آوردن -
کشور بانیکه در دستگام جنگ با سنگا (سیکری) سرشور

بلند نموده بودند و چون همه جا را از سرکشان تہی ساخت لشکر
برای گوشمال افغانان کہ در اوہ گردن سرکشی برافراشته
بودند فرستاده خود بہ آگرہ درآمد

یکی از راجگان راجپوت کہ در جنگ سیکری جان بدر برد
میدنی رای بود سرگزشت او چنین است کہ او در مالوہ از
محمود شاہ دوم پرورشہا یافتہ بجاگاہ بلند رسید و چون
نمک شناسی او آشکارا شد محمود شاہ او را شہر بدر کرد
پس از آن او بیاری پادشاہ گجرات چندیری را کہ بنجاک
بندیل کند و مالوہ پیوستہ است بدست آورد و در پناہ راجہ شیکا
آن جای را زیر فرمان گرفت

بایر آہنگ او نمودہ دژ چندیری را در میان گرفت } $\frac{۹۳۴}{۱۵۲۸}$
روز دوم کہ لشکر سکرنا برافراشتہ بود خودش از فراز
آنها کارائی را کہ از خوبی راجپوتان ہمیشہ شنیدہ و باور نکردہ

داستان ترک‌تازان هند

بچشم خود دید که ایشان زنبهای خود را بدست خود کشتند و
 برهنه از دیوار شهر بیرون بستند و خود را زدند به شکر
 مسلمانان و خشمشان فرونشست تا کشته شدند و لشکر برون
 شهر رفت دوایت سه صد تن از سرشناسان ایشان که
 در خانه میدنی فراهم شده بودند خواستند که به پای ستیز
 برخیزند و چون دیدند از پیش نمیرود یکدیگر را در میانجا کشتند
 و میدنی رای یکی از آنها بوده

در آنمیان آگهی رسید که لشکر که به اوده رفته بود از افغانان
 شکست خورد فرماندهی چندیری را یکی از بزرگان دربار خود
 که از خاندان دارایی پیشین آن بود داده رو بدان سو نهاد
 افغانان سرگزگاه رود گنگ را گرفته بودند بابر از زور توپخانه
 نگذاشت آنها نزدیک لب رود برسند تا آنکه پلی از چهل
 کشتی بر روی آب بست و لشکری فرستاده آنها را

تا آنسوی رود گوگرا تاراندند و خودش نیز بدنبال روان شده
نگذاشت جانی آرام گیرند تا آنکه بجاک بنگال پناه بردند و او در
کناره های آب گنگ شکارکنان به آگره برگشت

در خبسم ماه نخستین سال نهدوسی و پنج تازی $\left. \begin{matrix} ۹۳۵ \\ ۱۵۲۹ \end{matrix} \right\}$
و یک هزار و پانصد و بیست و نه فرنگی محمدزمان میرزا پور بدیل
الزمان میرزا را که از بلخ گریخته بدرگاه آمده بود بفرماندهی آگره
گماشته خود برای گردش به گوالیار رفت و نمونه های هنر
شگفت که هم از روزگار پیشین در آنجا بود و هم از زمان شمس
الدین التمش بنسیاد گرفته بود بازدید نموده بدیدن باغبان و بنا
گرفتن در کاخها دلی واکرده به آگره برگشت
همدان روزها در استوار رتنبور که در دست پسران سنگا
بود افزوده شد

بدین سال آگهی رسید که همان شاهزاده محمود لودی که

در جنگ فخر سیکری همراه سنگا بود افغانان را بخود
کشیده و بیاری پادشاه بنگال نزدیک سد هزار لشکر
فرا بسم نموده کشور بهار را بچنگ آورده است و همچنین
بلوچان با بسم یکدیگر نموده شورش بزرگی در ملتان برپا
نموده اند

بابر شاه بدست آوردن بهار را برخواهاندین آشوب ملتان
نخستین تر دالته آهنگ آنسوی نمود و چون به پیوستگاه رود
گنگ و جمن که ال آباد باشد رسید و شنید که محمود بسوس
بنارس میاید لشکری بسرکردگی محمد زمان میرزا بچنگ
او نامزد فرمود

چون در میان افغانانیکه به محمود پیوسته بودند پاره دم از
نیکخواهی جلال الدین پسر محمد شاه لوهانی میزدند میان آنها
با افغانان لودهی بهم خورد و تا از جنبش بابر آگاه شدند شسته

یکدی ایسان از هم گسیخته شد و بنگامیکه محمود از پیش لشکر
محمد زمان میرزا برخاست آنها نیز از هم جدا شدند برخی به
بابر پیوستند و پاره گریخته و پراکنده شدند

چون بابر همه بخشهای بهار را که بر فردین رود گنگ بود
بدست آورد در پی گرفتن آنها شد که بر برین آن و در دست
شاه بنگال و پر از لشکر بنگالی بودند پس بنگامیکه اسپه
بنگال بدخواست و اگر از شتن آن بخشها نزد بابر آمد بابر
بیتاب شده از گنگ گزر نمود و روی به لشکر بنگال نهاد
اردهوی آن لشکر آنسوی رود گوگرا در جانی بود که به پیوستگاه
آن با رود گنگ نزدیک بود

بابر دید که برای رسیدن بآن سپاه از آن رود نیز باید تا
شد و چون بنگالی ها کشتیها نیز بر آب داشتند اندیشید
که مبادا هنگام گزشتن از آب آسیبی برسانند نخست کشتیها

داستان ترک‌تازان هند

آماده ساخت و کشتیهای آنها را از سر راه دور کرد و چون
 بنگالیان آمدند که سر راه بر گزرگاه لشکر بابر گرفته نگزارند که
 از آب بگذرد توپخانه بابر که بر هر دو لب آب رسیده
 بود آنها را پس نشاند و دسته دسته سپاه بابر که بجنگی پیاده
 میشد بر لشکریان روبروی خود یورش میبرد و بهین گونه
 جنگ کردند تا در همان روز دشمن را از میان برداشتند
 پادشاه بنگال پس ازین شکست دردم خواهان
 آسستی شد بابر پذیرفت و آهنگ بازگشت به آگره فرمود
 ناگاه بابر شنید که افغانیکه از سپاه بنگال جدا شدند بسر کرگی
 باین و باینید از آب گوگرا گزشتند و لکنه‌پور را گرفتند
 پس از همانجا راه خود را بدان سوی کج کرد و چون افغانان
 شکسته شدند لشکری به دنبال آنها فرستاده خود بسوی آگره
 روان شد

آن لشکر افغانان را همه جا دنبال کرده در بندیل کند رشته
 پیوندشان را یکباره از هم کسانیدند تا چند ماه بابر نیز از رگنبر
 بیماری بجز شکار و آسایش بکاری نتوانست پرداخت
 در آن میان جمایون برادر کبوتر خود همدال میرزا را در بدخشان
 گذاشته خودش بدرگاه آمد برخی نوشته اند بابر او را به بند
 خواست پاره نگاشته اند با اینکه سر خود آمد باز با پایان مهربان
 پذیرفته شد

چون در پی جمایون آنگهی رسید که سلطان سعید فرماندار او رگند
 آسنگ گرفتن بدخشان از جای خود بجنبش آمده میتواند بود که جمایون
 پیش از آن آگاه شده خود را برای چاره جویی بدرگاه پدر
 رسانیده که با آنکه بی دستوری آمد در پایان مهربانی
 پذیرفته شد

چنانکه بابر در دوم فرماندهی بدخشان را به میرزا سلیمان پور میرزا

داستان ترک تازانِ هند

داده بندال را به هندوستان خواند و به سلطان سعید نوشت
 که چون از پیش چیزی که باید دشمنی تواند شد در میان نیاید
 دانسته نشد که جنبش انگیز آهنگ ایشان آنچه روی بوده اکنون اگر
 بندال میرزا را شایسته پرتو مهر نمیدانند میرزا سلیمان که
 برود سوی را از شمار فرزندان است بفرماندی بدیشان
 فرستاده شد هویدا است که پاسداری او را فرو نخواهند گذاشت
 چون میرزا سلیمان به بدیشان رسید سلطان سعید
 از گروه بدیشان برخاسته بود سلیمان بدیشان را در دست گرفت
 بندال به هند آمد و آن کشور از جنگ پسران

بابر بیرون رفت

بابر بیمار شد و چون چند ماه گذشت و از هیچ سوی رو
 بهبودی پیدا نگشت بایون را که گرفتار کائنجر فرستاده بود
 بخواند و او را جانشین خویش ساخت

چندی نگزشت که همایون چنان سخت بیمار شد که بر دوش
 چیزی نمانده بود و همان مایه مرگ پدرش شد
 گویند چون بابر دید که پزشکان درهای چاره را در دور کردن
 بیماری بسمایون بسته دیدند و دست از درمان باز کشیدند
 گفت که اکنون یک چاره دیگر بست که باید من آنرا بکار
 برم زیرا که آن از دست دیگری بر نیاید و آن اینست که
 من خود را بر خن او گردانم این بگفت و برخاست و بر چه
 دوستانش که ایستاده بودند خواستند که او را از آن اندیشه
 باز دارند نشنید و سه بار گرد رخت خواب او گردیده بنزد
 ایستاد و پس از گزاشتن دو گانه بدرگاه یگانه آن اندیشه چنان
 در دوش استواری یافته بود که تا چند بار آواز بلند گفت
 در دوش را بجان خود گرفتم پس از آن همه دیدند که
 همایون با آنکه از شمار رفیکانش دانسته بودند جنبیدن گرفت

و در پدرش نشانهای مرگ آشکاره شد تا چون دم و پاسبان
 ترویک رسید فرزندان و دستوران خویش را پیش خواند
 و اندر زبانه‌هایک داشت بهمه نموده روز دوشنبه پنجم ماه

پنجم سال نهند و سی و هفت تازی و بیت

$$\left. \begin{array}{l} ۹۳۷ \\ ۵۵۵ \end{array} \right\}$$

دوششم ماه دوازدهم سال یک هزار و پانصد و سی

$$\left. \begin{array}{l} ۱۵۳۷ \\ ۱۲۵۶۲۶ \end{array} \right\}$$

فصدگی روان پاکش از جامه تن برهنه گردید و مرده او را

به کابل برده در جائیکه خودش فرموده بود بنجاک سپردند

و نسیال او را (بهشت روزی باد) یافتند

در خوی و کواکس او

گویند در روزکاریکه بابر پادشاه اندجان بود چند کاروان چین

با کالای بازرگانی هسنگامیکه گزارشان بنجاک او بود بارندگی-

بسیار شد و همه در برف فرو شدند چون بابر بدان آگاهی

یافت فرمود تا هرچه بود از زیر برف بر آورده در جای دستی

گذاشتند آنگاه کسان خود را به چین فرستاده دریافت نمودند
و آنها را که دارای آن رخت بودند به اندجان آوردند بابر همشاه
را بهربانی پذیرفته همان نمود پس از آن در کنونی که نیازمند
یک پول بود همه آن کالای گران بهسا را سپرد ایشان
فسر بود

پردیها و مردانگیها نیکه از د سواد گشت همان گونه نمودند بودند
که دادگریهای او و بخشندگیهای او بدان اندازه از منجاری
بودند که در افزونی بر دادگری و دلیری او می چربیدند
با آنها خواهشها و گنجینهها که بیشتر هنگام نزد او میآوردند
برگزیک پول نداشت

از همین چیز است که نویسندگان خادر و باختر همه یکزبانند
له بابر شاه داوری بود فرزانه و دادگری یگانه در همه زندگی
بر کسی خشم نراندی و بجز در هنگام جنگ بر دشمنان خفتگی

نکرده

او نیز مانند پدر بزرگش سرگزشتِ زندگی خود را بنامه خودنگاشته
چنانکه در روزگارِ اکبرخانِ خانان پورِ بیرخان آنها از ترکی بسیار
درآورده

از رویِ نامه‌هایی که در روزهایِ جدائی بچاکرانِ خود نگاشته
آشکاره میشود که آنها را یارانِ همراهی نگاشته نه بنندگانِ گناه
پاکلی او چنان بود که چون هنگامه کارزار بادشمن
زبردستی گرم می نمود فیروزی خود را از خدا نمی خواست می
گفت خدایا سرفرازی این روز را روزی آن کن که کارِ براه
خوشنودی تو کند نه برای آرزویِ دلِ خود

اگرچه هر که سرگزشت نامه بابر را دیده از روی خواهشِ دل
زبانش بتایش آن گرویده مگر بگونه که انگریزان آنها استود
اند دیگران پیشدستی نهموده اند

یکی از بزرگان ایشان درباره آن میفرماید که سرگزشت نامه
 بابر آنچنان نگاشته شده است که بکار ما فسرنگیان همان -
 میخورد و بس زیرا که در آنچه دیگر نویسندگان خاور زمین از
 داستان پیشینیان و کنونیان خود نوشته اند بجز بزرگ
 داشتن شاهان و بزرگ نمودن کارهای ایشان و بزرگ
 آوردن سخنان اندیشه دیگر نداشته اند و بابر آنچنان
 نوشته است که ما چون آنرا میخوانیم از خوبی و منش مردمان
 آسیا و کیش و کنش کرده های گوناگون آنجا و راه و روش
 بزرگان و لشکریان و زیردستان و نهادنشست و بخت
 و چگونگی گزران زندگانی ایشان چنان آگاه می شویم که گویی
 در میانشان پیدا و با ایشان بزرگ شده ایم و بر ازشان
 هر درودشست و بهره و شهر که بابر دیده چنان پی می بریم
 که پنداری خودمان آن راه را بارها پیچیده ایم و آن جایگاه

داستان ترک‌تازان هند

را نگاه نموده ایم و میدانیم که دوری یکجا از دیگر جا چند است و در
 هر کجا کدام گونه سنگ و خاک و رویدنی و گل و میوه
 بهم میرسد و این همه را در همان دم در میابیم که بر نوشته‌اش
 می‌نگریم زیرا که هر چه از خامه او تراوش نموده از بر جامه که
 رنگ پچیدگی دارد بر منهنه و بزبور شیوانی آراسته است
 شگفت تر از همه اینست که بابر در پایانهای زندگی
 خود مینویسد که از روزیکه پابه یازده گزاشتم تا اکنون هرگز
 یاد ندارم که در ماه‌های روزه دو روزه در یکجا گرفته باشم و
 این نیز از بنگارش او هویدا میگردد که در همه زندگی هرگاه
 جنگی در پیش نداشت روز خود را بشکار و دامیاری یا به
 دیگر بازیهای سواری میگذراند و گردشهای دور و دراز
 در گوشه و کنار کشور خود می‌نمود و در هر کجا که میرفت ریسای
 پیمایشی که پیدا کرده خودش بود همراه میبرد و زمینهای

نور دیده را بدان می پیود و با اینهمه در زبانِ ترکی و فارسی
 آنگاه چیز نوشته است و آن اندازه چکامه سروده است که
 آتش افروز رشک سخن سخنانِ جهان گردیده
 سواری انجامش این بود که از کالی تا آگره راه پناه فرنگ
 را در دو روز پیچید و در دو جا که برود گنگا و جمن رسید چنانکه
 همیشه بر سر هر رودخانه که میرسد کارش همین بود شنا
 کرده از آب گذشت

بابر در دوازده سالگی بر تخت اندجان نشست و در پناه ساگ
 پس از بیست و هشت سال پادشاهی که پنجبانش در
 هند بود رخت بهتی از جهان بر بست و با آنهمه ریجهای سخت
 که کشید و سختیهای ناگوار که چشید کمتر بامدای بشام
 و شامی بام رسید که بزم باه نخید و با جوانان کلفام و
 نازنینان همین الزام کلبهای کامرانی نخید و بابر اندوه جهان

داستان ترک‌تازان هند

را بنه از بهر جهان از جهان باده گلرنگ و رخ خوب خوش
است

۹۳۷
۵۹۶۶

۱۵۳۰
۱۲۰۶۲۷

همایون شاه پور بابر شاه
داستان همایون اگر از سرگذشت بابر در شگفت افزائی بیشتر
نباشد کمتر هم نیست چنانکه چون بابر جهان را بفرزند مهتر خود
همایون واگذاشت همایون سه برادر داشت شاهزاده کامران
میرزا که فرمان فرمای کابل و قندهار و بامیان بود و شاهزاده
بندال و میرزا عسکری که در هند بیکار بودند و چون شنید
که کامران پریش پدر را بهانه ساخته با لشکر کابل آهنگ
گرفتن پنجاب روی به هند نهاده است از بدفرجامی پیش آمد
او در هنگامیکه پایه پادشاهی خودش هنوز در هند استوار نشده
اندیشید و بهتر همین دید که فرمان پنجاب و کشور های
آنسوی آب سند را با آنچه پیش در دست داشت بنا

او نوشته نزدش روان ساخت و کشور سنبل را به بندال
 و فرمانفرمای میوات را به میرزا عسکری ارزانی داشت و این
 اندیشه افتاد که چون کشوری که بر آب سند بودند از بند
 جدا شدند تا لشکر نامدار پدرش در دست است بجای
 آنها چیزی از خاک هند به دبی بفرزاید و این را ندانست که
 همه زمین های لشکرخیز را باسانی از دست او پس روی
 به بندیل کهند نهاد و در کالنجهر را در میان گرفت

هنوز کار آنجا را با انجام نرسانیده بود که شنید بان
 و بایزید (همان سرداران افغان که بر سر لکنور از بابر شکست
 خوردند و در بندیل کهند از دنبال کردن لشکر بابر پریشان
 شدند) خود را به محمودخان پور سلطان سکندر لودهی رسانید
 به سرکردگی او چونپور را به چنگ آورده اند
 ناگزیر از راجه کالنجهر پیشکش گرفته به چونپور روان شد و پس از

داستان ترکمانان هند

ناورد خونریزی رشته پیوستگی افغانان را از بهم کلانیده چو
 را بدست آورد و از آنجا بسوی باره استوار چنار که نزدیک
 بنارس بود روی نمود

چنار در آگاه در دست همان شیرخان افغان بود که پس
 از آن تخت دہلی را از ہمایون گرفت

چون او در آن هنگام تاب ایستادگی با لشکر ہمایون شد
 ازین سوی ہمایون نیز چون از جنبشہای شورش انگیز بہادر شاہ
 گجراتی گوشش زدش شدہ بود بہر دو در دل خواہشمند ہستی
 بودند پس پیمان دوستی بستہ و چنار را بدست شیرخان
 وگذاشت و شیرخان فرزند خود قطب خان را با پانصد
 سوار بچاکری ہمایون یا بہ گروی دادہ ہمایون از در چنار
 برخواست مگر ہنوز با بہادر شاہ گجراتی رو بہو نشدہ بودند کہ
 قطب خان بسوی چنار گریخت

چون پیش از آن محمد زمان میرزا کہ نبیره سلطان حسین میرزا
و خویش نزدیک ہمایون بود با چند تن از سرداران جنگ
سازش نموده بود کہ ہمایون را از میان بردارد و پادشاهی
ہند را بچنگ آرد و این رائہ آشکار گردیدہ بدانذیشان ہنرا
رسیدند و محمد زمان میرزا خودش در در میان زندان شد
و نگهبانان را فریفتہ از بیانہ بگریخت و بہ گجرات نزد بہادر شاہ
پناہیدہ ارجمندانہ پذیرفت شدہ بود ہمایون در آنگاہ کہ بہ آگرہ
رسید اورا از بہادر شاہ بخواست

بہادر شاہ کہ در آرزو ہا کشور مالوہ را بہ گجرات افزودہ و بر
ہمنہ کشورانیکہ از وہی جدا شدہ بودند دستبردا نمودہ بود و شاہ
برار و خاندیس و احمد نگر پپاس بزرگی خود کوچکی باد می نمودہ
چنان بر بلندی پایہ و شکوہ سروری خود میسازید کہ پلہ خواہش
ہمایون را سنگی نہ بنہاد و پا سنج درستی تدا د از نیروی میان

واستان ترکمانان هند

آن هردو پادشاه گفتگوی دشمنی دراز و درهای کیسینه جونی
بازگشت

علاءالدین پور بهلول شاه بودی که در روزگارِ بابر پس از
گرفتنِ دهلی ازو پرورشها یافته فرمانده پانی پت و سیکری
شد پس از آنکه در شاه راه نمک شناسی پای رفتارش
انگ لغزشی نمود بگونه زندانی گرامی به بخشان فرستاده و از
آن سرزمین نان پاره باو داده شد

شاید از رسانده کامران سیرزا یا از رگنزر دیگر بخشان رارها کرده
به گجرات رفت و در همان هنگام به بهادر شاه پیوست
که میان او و هالیون سخنان خشم انگیز رفت و آمد می نمود
بهاورد در همچنان روزی پایگاه او را یاری آسمانی
دانسته بر سر و چشم خود جای دادش و بر همه چنان دانمود
ساخت که امروز بهز این بشهریار که خداوندزاده همه پادشاهان

هند است کسی روادارِ تخت و بی نیست و خرد و بزرگ
 را سزاوار همین است که در یاری او بجان بکوشند و جانم
 پادشاهی را که زیبنده بالای فرخنده اوست با و پوشند پس
 آنگاه پول فسراوان به علاءالدین داد که او در چند روز چهل هزار
 سوارِ افغان از سرسوی گرد و فرازم کرد
 پس از آن بهادر شاه آن لشکر را بسر کردگی تاتارخان پور
 علاءالدین بر سر آگره فرستاد و تا آگهی یافت که آنها در بیانه
 را گرفته گرد و بر آگره را می تازند خودش لشکر به چتور کشیده
 آنجا را در میان گرفت و چون شنید که آن لشکر در بیانه را
 از دست داده از آسیب سپاه شاهزاده بندگان میرزا که بفرمان
 بایون بکنگ نازد شده بود پراکنده گشتند و تاتارخان بانه
 سدن از سر کردگان در یکی کشته شدند شکسته دل شد و به
 پیشکشی از بیانه بسنده کرده از گرد و چتور برخاست و به گجرات

داستان ترکنازان هند

برگشت

{ ۹۴۰
۱۵۳۳ } هایون برای نگهبانی دہلی ڈراستواری برکنار رود

جمن بنیاد نہادہ نامش را (دین پناہ) نہاد

بہادرشاه کہ اورا سرگرم آن کار دید دوبارہ لشکر بہ چتور
کشید و آسجا را گرد گرفت

ہایون آن ڈر را بہ سرداران نامی سپردہ با لشکر رو
بہ سارنگ پور نہاد و گفتگوی جنگ را با بہادرشاه از سر
گرفت

بہادرشاه باز پاسجہای ناتراشیدہ داد و فرستادگان -
ہایون کہ از درگاہ بہادرشاه برگشتند گفتند کہ ولیری باو
از آنست کہ او سرکار ہایون را پای بند آہن می شناسد و
چنین میدانند کہ تا ہستگامیکہ او بزیروست ساقین نامسلانان
می پردازد پادشاہ با او جنگ نخواہد کرد

همایون برای پریشانی از همان بدنامی دست نگه داشت و چون شنید که بهادر شاه چتور را گرفته و روی سوی خودش نهاده او را پیشباز فرود برده لشکر در جانی بهم رسانید که مندسور می نامیدش

بهادر شاه توپخانه بسیاری همراه داشت که توپچانش پرتگیزی بودند که دستگیر ساخته بود و توپچی باشی او رومی خان نامی بود از مردم اسلام پول

پس جای بسیار درستی برای توپخانه برگزید و توپها را سوار کرده گرد آنها را به کنده استوار ساخت و تا دو ماه هر روز بجنگ سپرداخت و اندیشه اش آن بود که لشکر همایون را بنزدیک توپخانه برده تباہ نماید و چون پادشاه منول باندیشته او پی برده بود لشکر را میفرمود که به تیررس توپخانه نروند از اینروی بهادر تیرش بنگ آمد

داستان ترک‌تازان هند

آنگاه همایون فرمود تا چند هزار سوار تیرانداز و جنگ آزموده
مخول گرداگرد لشکرگاه بهادر را بتاختند و راه آمد و شد
را به اردوی او بستند ازینروی خوراک به بهادر نرسید
و تنگی خونریزی در اردویش پیدا شد چنانکه جانورانی که در
اردو بودند همه بکار آمدند

بهادرشاه چون دید که لشکریان را از زور گرسنگی
دم واپسین فرارسیده از بیم گرفتاری نیم شبی از پس
سراپرده خود با چند تن از بزرگان نامور خود رو به مندو به
گرجیت و سپاه را بخودشان واگذاشت آنها نیز چون باند
شد و از گریز پادشاه خود آگاه گشتند پراکنده شدند

همایون بهادرشاه را دنبال نمود در راه بهر که رسید او را
بکشت تا رسید بر در مندو و چون بهادرشاه خود را به در
رسانیده باره گزین شده بود آنجای را گرد گرفت و پس از

چندی شبی با سیسدمرد از دیوار باره برآمده گجراتیان در
تاریکی شب ندانستند که شماره مغولان که بدش درآمده اند
چند است از سوی دیگر بگریختند

بهادر شاه با چند هزار سوار به جانپانیر افتاد و از آنجا چون
شنید که همایون به دنبال او میآید آن اندازه زرو گوهر
که توانست از باره محمدآباد جانپانیر برداشته به احمدآباد
گریخت و از آنجا به کمبایت گریخت

همایون پاره آن شهرها را تاراج نموده شامگاه روزیکه
بهادر شاه از کمبایت برآمده با بخت دیو گریخت بد آنجا
رسید و دید که جا تر است و بچه نیست

آنجا شنید که همگی اندوخته های شاهان گجرات در جانشین
است پس بد آنسوی برگشته آنرا در میان گرفت
گویند کیسوی آن دژ رو به جنگلی سختی بود که زمینداران

داستان ترک‌تازان هند

از میان آن چیزهای خوراکی بیای دیوار می‌سایند و باره
 نشینان آنها را از دیوار بالا می‌کشیدند
 همایون بدانسوی آگهی یافته شبی فرمود تا لشکریان از بسو
 جنگ در انداختند و خودش با سیمدتن که یکی از آنها
 بیرمخان بود میخما به پایین باره فرو برده کمندها برپا کردند و بر
 باره فراز شده خود را به دروازه رسانیده بکشتادند و لشکر
 باندرون رفته یکباره شهر را بدست گرفتند و هر چه از
 لشکر گجرات یافتند (بجز فرمانده آنها اختیار خان و کسان
 او که بزینهار درآمدند) همه را بکشتند و همه کنجینه‌های شهر را
 گجرات که اندوخته سالهای دراز بود بچنگ تاراج لشکر
 همایون در افتاد

پس از آن چون همایون شنید که بهادر شاه از سنار پور
 محمد الملک را به احمدآباد فرستاد و او آنجا رفته باندازه

پنجاه هزار لشکر فراهم نموده است آبنک احمد آباد نمود عماد الملک
 از احمد آباد برآمده به میرزا عسکری که سر کرده لشکر پیش جنگ
 بود برخورد و بیک آسیب لشکر او شیرازه فراهی سپاهش
 از هم پاشید و همایون به احمد آباد درآمده آنجا را به میرزا عسکری
 و دیگر شهرهای گجرات را به بزرگان جغای داده سمند
 کشور کشانی را بسوی برهانپور تاخت و بهره توانست بدانسان
 زیان رسانیده به مندو شتافت که پی در پی از یکسوی آگهی
 ناہنجاریہای شیرخان و از یک روی چگونگی سرکشی میرزا
 عسکری و روی نهادنش به آگره گوشزد همایون شد و
 ناگزیر روی به آگره نهاد

سرگزشت میرزا عسکری چنین است که چون بفرمانفرمانی
 احمد آباد سرفراز شد بر یکی از بزرگان که نامش غضنفر
 بود از رگزر لغزش زبانی خشم نموده زندانش کرد و

دستان ترکازان ہند

او از بند رہائی یافتہ نزد بہادرشاه رفت و او را برآن شبت
 کہ لشکری آراستہ نمودہ آہنگ احمدآباد کرد
 برخی از بزرگان شورش پسند میرزا عسکری را گفتند کہ اگر
 خود را پادشاہ و ادیار خوانی مردم سپاہ از روی یکدی کو شید
 دشمن را نابود خواهند ساخت میرزا برابر مردم سران
 اندرز بازو و با لشکریکہ داشت بہادرشاه را پیشباز
 نمود و در جائیکہ نزدیک لشکر بہادرشاه بود فرود آمدہ -
 ہنکام شب بہ گلولہ توپی خرگاہ بہادرشاه را سرنگون خست
 و بی آنکہ تا بامداد ماند و جنگ کند باین اندیشہ کہ از گرفتن
 شہر جانپانیر کہ تختگاہ کجرات است پادشاہ خود سر کجرات
 تواند شد روی بد آنسوی نہاد فرماندہ جانپانیر اورا راہ نداد
 پس او چون شنید کہ احمدآباد نیز بدست بہادرشاه افتا
 از روی درماندگی فراسوی آگرہ شد کہ در آنجا لشکر دستری

فراسم کرده دست بکارزند که در آرمیان سواری همایون
از مندو در رسید و چاره یخیز پوشش ندید
همایون از گناه او چشم پوشید و میخواست سامانی بچسند
و سامانهای از دست رفته را باز بچنگ آورد که فرمانده جانپانیر
بدرگاه رسید و دانته شد که آن شهر را بی جنگ بدست
دشمن داده و بر پی آن آگهی رسید که مالوه نیز مفت بدست
دشمنان افتاد ازین روی دست و دلش از کار سرد
بشد و تا چند ماه هیچ کار رسیدگی نکرد و دشمنان از
هر سوی سر بشورش بلند کردند و مردن سلطان بنید بر لب
که در همین سال روی نمود از آن روی که او از سرداران کاب
و فرمانده جوئپور و سنکر استوار جلو پشیزی افغانان بود
بیشتر مایه دل شکستگ همایون شد
بر اینهمه چون دید که شیرخان بی پای شهر آشوبی بیابانها

داستان ترکنازان بند

دور و دراز ناهنجاری را در لور دیده بخودی خود در روز هژدهم

ماه دوم سال نه صد و چهل و چهار تا سه
 و نختین روز ماو هفتم سال یک هزار و پانصد و سی
 $\left. \begin{array}{l} ۹۴۴ \\ ۲۰۶۱۸ \\ ۱۵۳۶ \\ ۶۰۶۸ \end{array} \right\}$

و هفت فرنجی توپخانه و سامان را از روی آب روان ختم
 خود از کنار رود آبنگ جونپور جنبش نمود و چون در آن روز

شیرخان نکهبانی و ژرچنار را به غازیخان سور گذاشته خود
 بر سر بنگال رفته بود هایلون آن جای را در میان گرفت غازیخان

تا دو سه ماه خوداری کرد در آرمینان رومی خان از بهادر
 شاه روگردان شده نزد هایلون آمد و چون هایلون میدانیست

که بالا گرفتن کار بهادر شاه از پر تو کاروانیهای رومی خان بود
 او را گرمی داشته توپخانه خود را باد و گذاشته گرفتن و ژر

را از خواست

رومی خان دید که بر آن باره از سه سوی که جنگلی است

از رگنر استواری رخنه نمیتوان افکند پس از آنسوی که رو

$$\begin{array}{r} ۹۴۴ \\ ۸۰۱۱۴ \\ \hline ۱۵۳۹۸ \\ ۱۰۶۸ \end{array}$$

آب گنگ بود آغاز کار نمود و بدستیاری }
 کشتیها بر آن باره دست یافت

گویند دست راست سه سد تن از توپچیان ساخلو را پس
 از گرفتن دژ برید همایون پس از گرفتن چنار از آنجا
 کوچ کرده به کناره های رود گنگ سرزیر شد و پیش
 از آنکه به پتنه برسد محمود شاه بنگالی از جنگ جلال خان
 پور شیرخان شکسته و زخم خورده بارود در رسیده از
 یاری جست از آنسوی همایون در آغازهای سال نهند و
 چهل و پنج روی به بنگال نهاد و از میان راه جهانگیر
 مخول را از پیش فرستاد که دژ سیکراکلی را که بر سر
 خاک بهار و بنگال و چون یکسوی آن آب گنگ و سوهو
 دیگرش کوبستان دشوار گزار بود در استواری همتا نهاد

داستان ترکمازان هند

بچنگ آرد و میرزا بهندال را نیز برای خوابانیدن آشوب

سلطان میرزا نامزد فرمود

شیرخان در همان روزها که در بنگال از آهنگب هایون
بسوی چنار آگهی یافت بانجام کار بنگال شتافت و بزودی
برگور که پای تخت آن کشور بود دست یافت و چون شنید
که هایون باره چنار را گرفته ره نورد سوی بنگال است فرزند
خود جلال خان را به سیکراکلی فرستاد که چند روزی سر راه
بر لشکر هایون گرفته نگذارد پیش بیاید تا او مردم خاندان
خود را باندوخته ها و سرانجام های پادشاهان بنگال که در گور
پوست آورده از میان در برد و به ربتاس برساند و
اگر زمین را سخت و دشمن را زبردست بنکرد ایستادگی
نموده به گور برگردد چنانکه جلال خان پیش از جهانگیر بیگ
بد آنجا رسیده چند روزی بیاسود و همان روز که جهانگیر پنجا

رسید جلالتخان براو بتاخت و خودش را زخم‌دار و
 لشکرش را شکسته ساخت جهانگیر زخم خورده و پریشان
 به اردو درآمد و چون همایون به سیکراکی رسید جلالتخان
 از پیش برخاسته بسوی کوهستان نزد پدر شتافت
 و همایون از آنجا سوار شده بنی آنکه دچار دوشمائی شود به
 گور درآمد آن شهر را بدست گرفت
 در آنجا خواست چندی بیاساید و لشکریان را و جانوران
 را نیز آسایش دهد که از همانجا رنجهای گوناگون که او را به
 تنگنای بیکسی و درماندگی در افکند آغاز شدند
 نخست نوغان بارش چنان پر زور فرارسید که کسانیکه
 زنده بودند در زندگی خود رود گنگ را بد آنگونه لبالب ندیده
 بودند و جویهای باریک رودخانههای ژرف شده راه آمد
 و رفت بند شد از همین روی شماره شگرفی از لشکریان و

داستان ترکنازان هند

جانورانِ اردویِ همایون روی به تباہی نهاد
 در همان روزها آگهی رسید که شاهزاده بندال میرزا که به
 خوابانیدن آشوب سلطان میرزا نامزد بهار شد به آگره فتنه
 و درفشِ خود سری برافراشته دہلی را گرد گرفته است
 از آنسوی شیرخان که از تباہی لشکرِ همایون
 و سرکشی بندال میرزا شنید از ریتاس سپاه به بهار
 کشید آنجا را با بنارس گرفت چنار را دوباره بدست
 آورد چونپور را در میان گرفت و دسته های لشکر بهرسوی
 بخش نموده تا غنوج را جایجا زیر چادرهای سپاه خود درآورد
 همایون همینکه دید راهها برای جنبشهای لشکری باز شد دوسه
 تن از سرداران بزرگ مغول را با لشکری که میتوانست
 در بنگال گذاشته خود روی به آگره نهاد
 در راه محمدزمان میرزا از بهادرشاه گجراتی جدا شده باو

پیوست و پوششش پذیرفته شده نوازش یافت
پس از آن همایون یکایک در راه شنید که شاهزاده
کامران سیرزا با دو هزار سوار از افغانستان به بهانه کمک
برادر بیرون آمده و چون به آگره رسیده خود را پادشاه
خوانده و مکر گرفتن دہلی استوار بسته و خواست در رفتن
شتاب نماید که راه خود را بسته دید

شیرخان با لشکری آراسته در جوسار برابر اردوی همایون
سراپرده جنگ جوانی برافراشت

چون دانسته شده بود که شیرخان از درجنوپور برخاسته
باشتاب بسیار بد آنجا رسیده و در همان روز در فرنگ
راه نور دیده بود سران سپاه به پیشگاه همایون گزارش نمودند
که تا از خستگی و کوفتگی راه در نیامده ازین بهتر هیچ نیست
که در دم بر او بتازیم همایون از رگ بر پاره کنکاشش ا

داستان ترک‌تازان هند

بدان کار تن درنداد و فردای آن روز دیدند که شیرخان
جایبهای خوب بدست آورده برابر اردوی خود چنان شکر با
برافراشته که نمیتوان بدان سوی گزر نمود و نمیتوان بر او
یورش برد و شنیدند که شیرخان تمام پادشاهی نیز بر
خود گزاشته اکنون سرش در ای افر است

همایون نیز اردوی خود را بکنده و خاکریز استوار ساخت
و تا دو سه ماه که هر دو اردو برابر هم بودند با آنکه شیر شاه
آزارها و زیانها رسانید همایون سیکو کشید بفرار هم آوردن سالار
کشتیها برای ساختن پل تا نپایمردی آن از رود گنگ
گرفته از کنارهای آندست رود راه آگره را بسپرد
و آرمیان روز بروز بر شماره شکر شیر شاه افزوده میشد
سرانجام بسنگامیکه نزدیک بود پل ساخته شود شیر شاه
مردم رازدار خود را فرستاده با همایون آشتی کرد و پیمان

اینکه بنگاله و بهتاس بدست شیرشاه باشد و فریوس
 و سونه آن هر دو کشور بنام همایون باشد و چون دانست که
 سپاه مغول را از رگزر او چندان براسی در دل نمایند
 روز دیگر که ششم ماه دوم سال نه صد و چهل و
 و شش تازی و بیت و ششم ماه ششم سال یک هزار و
 پانصد و سی و نه فرنگی بود چادر و خرگاه خود را با لشری
 بجای خود گذاشته کزیده سپاه خود را برداشت و پوشیده
 رو بدنبال اردوی همایون روانه شد و به هنگام شب گشته
 استوز سپیده درست بالا نیامده بود که لشکر خود راسته بخش
 نموده از سه سوی چنان بر اردوی همایون تاخت که همه
 را سراسیمه ساخت

شکر همایون هیچ راه گریزی نیافتند جز بسوی رود
 همایون خواست که پای مردانگی افشوده تاجان دارد به جنگ

داستان ترکنازان هند

سردارانش نکزاشتند و گام اسب او را گرفته بسوی آب کشیدند و چون پل انجام نیافته بود همایون با همه سرداران و شکریانش با اسب آب زدند و بیشتر آنانکه از شمشیر دشمن جان بدر بردند در آب مردند

پیش از آنکه همایون بکناره دیگر رسد امیش در غلتید و در آب فروشد و خودش بیاری آب کشی که بر خنک و سیده خودش سوار بود تند رست جان بدر برد و بجز مردم هند که همراه اردو بازار بودند نزدیک هشت هزار مغول که محمد زمان میرزاییکی از آنها بود در آب فرو رفتند

همایون با بازمانده تیغ آبدار و رودخانه خونخوار روی سوی آگره نهاد

گویند آن مرد آب کش را که نامش نظام بود چون به آگره رسید بر تخت نشانیده پادشاهی نیمروز (یادوچاخ) در

در پاداشش آن چاکری بدو داد و او در دارایی همان اندازه
پادشاهی همه گسان و دوستان خود را بی نیاز گردانید
چون شاهزاده کامران از آمدن همایون شنید از روی یزد
شرم نموده به الور نزد هندال میرزا رفت و از آنجا بام
روی بارگاه والا نهادند

در آنمیان جهانگیر بیگ و ابراهیم بیگ مخول از بنگال و سلطان
میرزا که شاهزاده هندال بخوانیدن آشوب او نامزد بهار شده
نخود پیرو رفتار او شد از غنوج کشورهاشان را بدشمن دست
داده به آستان رسیدند و گناه همه آنها که سر از فرمان
بر تافته بودند بخشیده شد

پس از آن همایون باندازه که توانست زبان ریزی کرد
که برادران را با خود یکدل ساخته آن دشمن زبردست
را از پای ببردند و کوشش مایش سودی نبخشد

داستانِ ترکستانِ هند

سرانجام کامران میرزا خواجگان بیگ را با سردارانِ نادر
 به لاهور فرستاده خود از پی او روان شد و سه هزار
 سوار بچاکریِ همایون گزاشت
 در میان آن چند ماه که همایون در شکته بندی کارهاست
 خود و رام کردنِ برادرانِ خردباخته رسیده هوشش میسر داشت
 شیرشاه همه کشورهایکه پیش از آن گرفته و از دست داده
 بود باز گرفت و بنگال را نیز بچنگ آورده همه را باین
 آورد و با لشکر فراوان که برخی پنج هزار سوار نوشته اند
 بر لب آب گنگ نزدیک غنوج فرود آمده پس خود قطب
 خان را بدین سوی آب فرستاد
 همایون لشکری به پیشباز او روان ساخت و آن سپاه نزد
 کاپی به قطب خان برخورد جنگ کردند و قطب خان را با
 بسیاری از سردارانِ افغان کشته سر او را نزد همایون

فرستاد و برای برداشتن آشوب شیر شاه روی نمود
سواری همایون را بدلتوی درخواست نمودند

در ماه یازدهم سال نه صد و چهل و شش
تازی و کبزار و پانسد و چهل فرنگی پاره نوشته اند
که همایون با یکصد هزار سوار از آگره برآمد و رسید به غنچه
از آب گذشته برابر اردوی شیر شاه فرود آمد

اگرچه پس از یافتن آهنمه تباہی فرا بسم آوری یکصد هزار
سوار اندکی دشوار مینماید مگر ازینکه نوشته اند که آن
برو لشکر تا یکماه برابر هم نشسته بیچکدام در جنگ پیشانی
نمودند میتوان گفت که سیاهی لشکر همایون بیک سوار
میرسیده و شماره مردان جنگی و دلیران کاری از چهار
یک آن نیز کمتر بوده زیرا که چون سلطان میرزا و فرزند
او و آن سه هزار سوار که کامران بچاکری برادر گزشت

داستان ترک‌تازان هند

از اردوی جاپون جدا شدند پشت لشکر شکست و دل
شکرکش از پیکانهای نومیدی خست و این نیز آشکار
است که سپاه سلطان میرزا و پسرانش بیش از سه
چهار هزار تن بوده اند

بای جاپون چون دید که گاه بارش اینک فرامیرسد
و اندر کبر و شکافی یای هر روز از شماره سپاهش کاسته
می شود روز دهم نخستین ماه سال نهم و چهل
و هفت تازی و شانزدهم ماه پنجم سال
که نزد و پانصد و چهل فرنگی برای آنکه اردوی خود را بزرگ
بندی برزند به پیش درآمد و بسوز مردم اردو دست و
پای خود را فراسم نموده بودند که شیر شاه مانند خشم
آسمانی و مرگ تاگهانی بر سر ایشان تاخت و پس
از نبرد سختی لشکر جاپون را پریشان ساخت

لشکر همایون تا دو فرسنگ اسب گریز را تاخته آب
رسیدند و چون از پی سپاری دشمن جای ماندن نبود
همه آب زدند و بر که روزش بسر رسیده بود جان

بدر برد

گویند همایون اسبش زخم کاری برداشته چون بر لب
آب رسید ناتوانی بر او چیره شد و همایون پیل و رانجا
دید که خواجه بر آن نشسته بود اسب را رها کرد و بر پیل
بالا رفت و چون دید که پیلان در راندن پیل در آب
سستی بینماید او را از بالای کردن پیل بزیر انداخته آن
خواجه را بجای او نشاند و از آب تاشد و چون بکناره دیگر
رسید لب رود مانند دیوار راست و از آب چنان بلند
بود که پیل نمیتوانست آنجا بختگی رود و دوتن از سبزان
که بر لب رود بودند دستارهای خود را بهم تابیده یک سر

استان ترکمانان هند

آنها به بجا یون دادند و از یک سر دیگر که در دست خود داشتند او را بالا کشیدند

گویند پایه آن دو سرباز بوالائی رسید

بجا یون پس از دو سه روز هر دو برادر خود میرزا عسکری و هندال میرزا را یافت و دسته دسته سپاه گریخته باو پیوسته رو سوی آگره نهاد و چون شنید که دشمن از پی است از گنجینه ها و سامان پادشاهی که در آگره و دهلی بود چهر توانست بازن و بچه برداشت و به لاهور شتافت

کامران ازو که دشمن خاکبش میدانست بیشتر می ترسید تا از شیر شاه ازین روی با دست کنار نیامد و کس نزد شیر

که بدنبال بجا یون رو به لاهور می آمد فرستاده

۱۵۳۶
۱۵۳۷

با او پیمان دوستی بست و پنجاب را باو

۱۵۳۸
۱۵۳۹

و از گذشته بسوی کابل برگشت و بجا یون را یکبار ه تنها

گزارشت

روی بر تافتن همایون از هند و پناه بردن آن پادشاه
به هند

همایون چون دید که شیر شاه دنبال او را رها نیکند
و از کامران نیز نوسید شد آهنگ هند نمود و یلچی
چرب زبانی با اسب و جامه و چیزهای پاکیزه نزد شاه
حسین ارغون روانه ساخت و از خواهش

$$\left. \begin{array}{r} ۹۳۶ \\ ۶۰۲۳ \\ \hline ۱۵۴۳ \\ ۱۰۰۶۳ \end{array} \right\}$$
 نمود که با او در گرفتن کجرات همراهی نماید

حسین ارغون تا چند ماه امروز و فردا کرد لشکریان از
بی چیزی پریشان شدند و همدال میرزا نیز از وجود شده
به قندهار رفت

پس میرزا یادگار را که او نیز بهمین اندیشه افتاده بود -
دلاسانی داده بر سر بیگر فرستاد و خودش از راه

داستان ترکنازان هند

اچ به سهوان رفت
 میرزایادگار بهکر را گرفت و بجایون تا کینال گرو سهوان
 نشسته کاری ساخت و تنگی در شکرگاهش بدنگونه
 سخت شد که به گوشت جانوران میگزرانیدند
 در آئین حسین ارغون یادگار میرزارو بخود کرد و به کشتی
 سوار شده لشکرها بهر سوی گزاشته راه آمد و رفت
 را بند و کار را بر جایون بسیار تنگ کرد
 بجایون از کمک میرزایادگار نومید شده از در سهوان
 برخاست و خواست که به بهکر درآید یادگار میرزا شبشب
 کشتیها را از روی آب دور فرستاد
 با دادان که بجایون بشنید که از کشتیها چندی را هم زیر
 آب فرو برده اند فرمود تا آنها را بر آورند و بهر گونه که توانست
 از آب گزشت

همایون شاه پور بابر شاه

یادگار میرزا تخت از ور بندگی درآمد و همایون نیز از گناه او گذشت و او پس از چند روز که بسیاری از لشکریان همایون را از خود ساخت پای پیکار پیش نهاد و همایون نیز کمر بجالش بست مگر مردم در میان افتاده یادگار را سرزنش نموده او را از نجاتی بازداشتند و نگذاشتند که در خانه دشمن خون یکدیگر را بریزند

همایون ماندن خود را در آنجا درست ندید دوستیهای مالیه راجه ماروار را بیاد آورده آهنگ کشور او نمود و پس از آنکه دشت های خشک و بیابانهای بی آب و گیاه را در نوردید با پایان بستگی و ماندگی به جود پور رسید نشانهای دشمنی از راجه که دوست خودش پنداشته بود آشکارا دید و ناگزیر شد که برای نگهبانی جان و آبروی خود به پناه دیگره گریزد از نیروی بسوی امرکوت روان شد و آن دژی بود

داستان ترک‌تازانِ بند

در پایانه‌های دشت چول که از آبِ سِند چندان دور نبود
 کنگوز آن هنگامِ همایون را اگر کسی بدید
 اندیشه درنگرد خواهد و انت که دشواریهای کار او بچه پاپان
 بر خورده زیرا که پرده سرای پادشاهی را همراه بیابانهاست
 خشک بی آب را در پیش و لشکریانِ مالدیو را در پس
 داشت

برخی نوشته اند پس از آنکه چند روز راه رفتند و بسیاری
 از کسان و جانوران از بی آبی مردند و اسبِ همایون از
 پای درآمده بر شتر سوار شد بامدادی گرد سپاهی از
 دور نمایان شد و همایون پرده نشینان را با بنه پیش
 فرستاده خود با چند تن از همراهیان که بیش از بیست
 مرد نبودند پای مردانگی افشوده برابر سپاه دشمن درآمد
 و چنان مردانه جنگید که سردارِ دشمن کشته شد و لشکر هندی

روگبیریز نهاد و شتر و اسب بسیاری بدست ایشان -
افتاده از رگبزر سواری آسوده شدند

پاره نوشته اند که سردار آن سپاه پسر راجه مالدیو بود و
چون بمردم همایون رسید کسانیرا که برابری کردند یا
کشت یا از پیش براند و چاه هائی را که پس از خوردن
چند روز تشنگی بدست کسان همایون بود گرفتند مگر چون
نمی خواستند که همایون را یکباره تباه کنند راجپوتانی که
بمراه پسر مالدیو بودند سخت آنها را برای اینکه چیرا
بی دستوری بخاک راجه در آمدند و نیز برای اینکه در کشور
راجه گادهای ماده کشتند سرزنشها نموده دشنام بسیار
دادند و پس از آن آنها را اندکی آب که بنوشند
و از تشنگی نمیرند داده گفتند که اکنون راه خویش
گرفته در پی کار خود روید

داستان ترکتازان هند

باری پس از آزمون رنجهای بیشمار به امرکوت
رسید و از همراهمین او کسانیکه در راه گم شده بودند هر
کدام غمروند در آنجا بر او گرد شدند

در آن راه روزی بجای رسیدند که از بیکه گوو بود
از لب چاه آواز به پائین کاورو نمیرسید چنانکه بر کاه
دول به بالا میرسید برای ایستاده کردن کاه و بل می توان
و پاره از تشنگی چنان سر اسیمه یا خود دیوانه شده بودند
که خود را در آن چاه افکندند

و همچنین روزی بچند چاه رسیدند که آب خوشگوار شیرین
ترویکی داشتند و اسبان و شتران که از چند روز
روی آب ندیده بودند آنگاه آب خوردند که بترکیدند یا
ترکیده بمردند

چون در آن روزها که هلیون به حسین شاه ارغون پناهنده

شبی نمودری او که مادر شاهزاده بندال بود او را در
 پرده سرا همان نمود همایون آنجا دختر ناکه بانوی بسیار
 خوشگلی دید حمیده نام و چون از نزدش پرسید
 دانته شد که پدرش آموزگار بندال میرزا و زادبوش
 شهر جام بود و چنان فریفته رخسار وی شد که درم
 ویرا بنی گرفت و دخترش را بر دل بندال میرزا
 گذاشت

میستوان گفت که مایه جدانی بندال میرزا از همایون
 بهین شده باشد

یکی از سختیهای بسیار گرانی که همایون را در آن راه
 بیتاب ساخت این بود که حمیده آبستن پاناه بود چه آشکار
 است که سوار کردن و پیاده کردن همچنین خانمی در
 راهیکه آباد هم باشد بچه اندازه دشوار است تا به پنجان

داستان ترک‌تازان هند

راهیکه گفته شد چه رسد

بهایون در امرکوت از راجه آنجا که نامش رانا پرشاد بود بدانگونه جهان نوازی و مهربانی دید که همه سختیهای گذشته را فراموش کرد پس زنان شاهی را آنجا گذاشته به همراهی راجه رانا پرشاد و لشکر راجوت او و یکصد سوار مغول که خودش فراهم کرد روی بگرفتند

سند نهاد

روز دیگر که پنجم ماه هفتم سال نه صد و چهل و پنج
 و نه تازی و چهاردهم ماه دهم سال یک هزار و پانصد و چهل و دو
 فترتی بود شاهزاده اکبر از شکم حمیده به گیتی آمد

چون این آگهی در فرودگاه دوم به هایون رسید بجز یک نافه مشک تاتار با خود چیزی نداشت که بنام او

دستی به داد و پیش برکشاید همان را کشود و به همربسیان
خود بخش نمود و از خدا خواست که نام شایسته‌ای
آن شاهزاده همانگونه چهار سوی زمین را فراگیرد که پوی
آن نانه

پس از آن شهر جیون را که بر شاخه از آب سند
و در میان تهته و امرکوت بود به جنگ از سرداران
جای گرفتند

و اگرچه ارغونیان بیورشهای پی در پی ایشان را سرسینه
میساختند از آن روی که راجگان همسایه بر روز بایشان
می پیوستند و شماره مردان شان به پانزده هزار سوار
رسید بخوبی پایداری نمودند مگر چونکه هنوز سخت از همایون
روی به برگشتگی داشت راجه با آنهمه چاکریهای دوستانه
و یاوریهای مردانه که آشکاره نمود روزی از مغول نانشید

داستان ترکنازان ہند

بی آبرونی بسیاری دید و چون گلہ کرد کیفیر کردارِ آن
مخول بدان مایہ اندک بود کہ راجہ شمناک از اردو بیرون
شد

ہوید است کہ راجگانہ کہ بدوستی او بملک ہمایون آید
بووند نیز ہانگوئے رفتار نمودند و ہمایون ناگزیر شد کہ تنہا
برابر سپاہِ ارغون ایستادگی نماید

در آرمینان شیخ علی کہ یکی از سردارانِ جہجہی او بود
در جنگ کشتہ شد و دیگری کہ ناشس منعم خان بود گنجیت
در ہمان ہنگام بیرفخان کہ در جنگ غنوج
از دستِ شیرشاہ جان بدر بردہ بود پس از آوارگیہا
بسیار خود را بہ ہمایون رسانید

شاہ حسینِ ارغون دید کہ از رگزرِ سختی جائی کہ ہمایون بہت
آورده است اورا باسانی دستگیر میتواند ساخت پس

دوری اورا سرمایہ آسایش خود دانستہ از خواستہ خود
 چیزیکہ ہنرینہ اورا تا افغانستان بس باشد بکوئہ پیشکش
 گزرائیدہ اورا راہ داد کہ کوچ کند
 در آنروزہا شاہزادہ کامران میرزا قندہار را از ہندال میرزا
 گرفتہ بہ میرزا عسکری دادہ بود
 ہمایون باین اندیشہ کہ اورا رو بخود کند و آسنا را بچنگ
 آرد آہنگ قندہار نمود
 ہمینکہ بہ شال رسید کہ چہل فرنگی قندہار بود سواری
 بتاخت و سراسیمہ از راہ رسیدہ از اسب پائین
 جست و دہستہ اسب را بدست گرفتہ باندرون سرپردہ
 رفت و بہ ہمایون گفت کہ من فرستادہ کی از نیکنجان
 تو ام و آمدہ ام کہ ترا بیابا گانم کہ ہرچہ زودتر تا پای و پاش
 داری بگریز کہ میرزا عسکری اینک برای گرفتار نمودن تو

داستان ترکتازان ہند

فرامیرسد زیرا کہ حسین شاہ ارغون اورا بر بی سامانی تو و خوبیا
دستگیر ساختن تو آگہانیدہ است

ہالیون بیش از آن نتوانست بہ جنبد کہ سوار شد و بہاؤ
خود را بترک گرفتہ با سی چہل تن از بزرگان کہ بہر خان
از آنها بود از میان در رفت و چون بسوی گرسیہ گریخت
از بیم گرما شاہزادہ اکبر را با چادر و خسرگاہ و سامان اڑ
بہ را در جا گذاشت

میرزا عسکری پس از اندک ہنگامی بہ اردو
رسید و چون دید کہ ہالیون در رفتہ است چنین

و انمود ساخت کہ جنبش او از روی دشمنی نبود براس
پزیرائی برادر بود و پیرادرزادہ شیرخوارہ را از روی مہربانی
بہ دامن بر نہاد و نشاندہای دل بستگی ہویدا ساختہ اورا

با ہمہ سرانجام اردو بہ قندہار برد

ہمایون از آنجا بہ سیستان درآمد
 احمد سلطان شاملو کہ بہ فرمانِ شاہ تہاسب سردار و فرماند
 آنجا بود اورا پیشباز نموده بہ شہر درآورد و بدانگونہ
 کہ شایستہ بزرگی ہمایون بود با او پیش آمد
 گویند ہرچہ داشت پیشکش ہمایون کرد و ہمایون از آنجا
 بازماندہ کہ درکار داشت برگرفت و بازماندہ را با دو انگڑا
 پس از آن فرماندہ سیستان اورا نزد فرمان

فرمای ہرات شاہزادہ سلطان محمد فرستاد
 شاہزادہ روزیکہ ہمایون بہ شہر درمیآمد تا بیرون شہر
 اورا پیشباز نموده جایگاہش را گرامی داشت و سرگز
 اورا بہ بارگاہ گردون پیشگاہ خسروی بنگاشت
 پس از آن از روی فرمان شہریاری ہمایون از ہرات
 بہ مشہد و از آنجا بہ قزوین درآمد و در میانِ راہ در ہر

داستان ترکنازان هند

فردوگامی هم بزرگان آن سرزمین بچاکری او رسیده
بندگی او می نمودند و هم از نزد شاه سرداری به پیشواز
او رسیده در بهجا اورا بجایای دیدنی گردش میدادند
که دلنگ نشود

در بنیاد خانه سور

سور نام پدیر تیره است از افغانان که در کاخ نخستین همز
بنیاد خانه لودهی چگونگیش بنگارش و آمد
شیر شاه پیش از روزگار خانی نامش فرید و نام
پدرش حسن بود

ابراهیم خان پدر حسن در روزگار پادشاهی بهلول
لودهی با حسن فرزند خود از افغانستان به هند آمد و چون
میگفتند که ابراهیم از نژاد پادشاهان غور است هم
ابراهیم و هم پسرش حسن هر دو از خاندانهای سرداران

بزرگِ سوره دختر گرفتند و بچاگری یکی از بزرگانِ دربار
سرافرازی یافتند

باید دانست که میان این سوره و آن سوری که فرزند
خانہٴ غور از آن برآمدند جدائی بسیار است چنانکه سرگزشت
بریک در جای خودش گفته شده

باری حسن از زنی که در افغانستان گرفته بود دو پسر
داشت فریدخان و نظام خان و چون پادشاهی بهکنند
لودهی رسید از خدایگان خود جمال خان که فرمانفرمای پنجوب
شده بود دو آباچه بزرگ از کشور بهار برای نگهبان
پالسد سوار تیول یافت یکی سپهرام دیگری خواص
حسن پس از آن از شکم کینکان شش پسر
دیگر بهمرسانید و از آن روی که با مادر فرید دل بستگی نداشت
اورا گرامی نمیداشت

داستان ترکنازان ہند

فرید کہ پدر را نامہربان یافت ازو جدا شدہ بہ جونپور
نزد جمال خان شتافت

حسن بہ جمال خان نوشت کہ فرید را دلداری دادہ نزد
من فرستید زیرا کہ میخواہم او را بکار دانش آموزی

و ادا رم

جمال خان ہرچہ کوشید کہ او را نزد پدر فرستد کوشش او
سودمند نیفتاد و پندش پذیرفتہ نشد

فرید ہم در جونپور کمر بدانش آموزی بستہ در چند روزنہا
را کہ در آن روزگار دانش پڑوہان را بکار بود در نوشت

و دانشمندی یکانہ و سخن سنجی فرزاند گشت

آنچہ حسن بہ جونپور آمد و بمیانجی خویشاوندان میان پدر
و پسر آشتی شدہ حسن داروغگی جاگیرا را بہ فرید دادہ

او را روانہ سہلم نمود

فسرید به تیول پدر درآمد و چندان نگزشت که بخوبی قیام
و درستی کردار و راستی گفتار پرگنه‌ها را از کدخدایان
سرخس تهی و از آبادانیهای دلکش پر ساخت و پس
از چندی که پدرش آنجا رسید و آنگونه آبادی و آراستگی
و آرام و آسایش در همه خانه رو بدید فرزند را آفرین تا
گفته بسی گرامی داشت

چون حسن به یکی از کنیزان خود بستگی شگفتی داشت و
پیش از آن بوی زبان داده بود که چون پسران تو سلیمان
و احمد بزرگ شوند و اروغی جاگیرها را با آنها خواهیم داد
درین هنگام و می همیشه حسن را به آنچه زبان داده بود
یا آوری می نمود و حسن بیاس آبروی فرید آن را
به پوزشهای گوناگون میگزرانید
فرید از آنچه میان پدر و زن پدر میگزشت رفته رفته

داستان ترکستان هند

آگهی یافت و دست از کار کشیده روی از داروغلی
برتافت حسن نیز آنرا پسند نموده گفت خوب است که
برادران تو نیز چندی دست اندر کار شده سررشته
دست آرند و مانند تو شوند و داروغلی پرگنات را به سلیمان
و احمد و گزاشت

فسرید از پدر رنجیده با برادر خود نظام که از یک مادر
بودند روی به آگره نهاد و آنجا نزد دولت خان لودیه
که سپهبد بزرگی بود نوکر شد و در چاکری او کارهای نمایان
هویدا ساخت و رقارش با کوچک و بزرگ بدان پایه
نیکو بود که هر کس او را می شناخت دوستش میداشت
تا آنگاه که پدرش مرد و دولت خان فرمان
دارائی سهرام را از ابراهیم شاه لودیه بنام او و
برادرش نظام گرفته بدانشوی شان فرستاد

فسرید به جاگیر پدر درآمد و نابراوریهاش سلیمان و احمد
 از پیش او برخاسته نزد محمدخان سور که در آن روزها
 فرمانفرمای چوتپور بود رفتند و از او برای بازیافت آنچه
 از مرده ریگ پدر بایشان میرسید کمک خواستند
 محمدخان سور به فسرید چگونگی را نوشت و چون پاسخ
 یافت که از همه چیز بهره ایشان داده خواهد شد مگر از
 فسرماندی سکندر و احمد را زبان داد که آنچه بشما میر
 بزور از فسرید خواهیم گرفت

فسرید که این سخن شنید از فرجام کار اندیشیده دست
 و پای خود را فراهم گرفت و نگران کشت تا به بیند
 انجام کار بابر که به بند آمده است با سلطان ابراهیم
 لودهی به کجا خواهد کشید و چون پشتش به آن پادشاه
 و دولتخان لودهی گرم بود تا شنید که ابراهیم شاه کشته

داستانِ ترک‌تازانِ هند

از بیمِ محمدخان سهرسرم را گزاشته نزدِ بیادرخان کوهان
 که در بهار خود را سلطان محمد خوانده بود شتافت و در
 چاکری او جایگاهِ بلندی یافت
 تا آنکه روزی در شکارگاهِ شیری از برابر پدیدار شد
 و فریدخان با آن روبرو شده با شمشیرش کشت و
 سلطان محمد در همانجا او را نوازشها فرموده شیرخانش
 فرنام داد و آتابکی فرزندِ کوچکِ خود جلال خان را باو سپرد
 بپایه ترخانی او سرافرازش نمود
 شیرخان پس از چندی پروانگی چند ماه گرفته به جاگیر خود
 رفت و چون در آمدن دیر کرد محمدخان سور که در آن هنگام
 نزدِ سلطان محمد بود همان را دستاویز سرکشی او کرده
 از سلطان محمد فرمان گرفت که جاگیر پدری او را میانِ برادران
 بخش نماید و پس از بازیافتِ دستوری محمدخان نخست

کس نزد او فرستاده پیام داد که فرمان سلطان محمد چنین است
 و چون پاسخ ناگواری شنید لشکری به همراهی ناهاردرها
 او سلیمان و احمد فرستاده ادرا شکسته و گریزان ساختند
 شیرخان دانست که نزد سلطان محمد با بودن
 دشمنی مانند محمدخان نمیتواند رفت زیرا که سلطان باس
 آبروی او را برگز فرو گذاشت نخواهد کرد پس بهترین دست
 که با پیشکشهای شایسته نزد جنید برلاس که آن هنگام
 در چونپور دست نشاندۀ بابرشاه بود شافت و بیاری او
 با لشکری آراسته بجا کیر خود رفت و محمدخان سور را به
 کوهستان ربتاس گریزانده پرگنه های خود او را نیز بدست
 آورد و بنام بابرشاه بر خاک سلطان محمد تاخت و چون
 مردمان او که به کوهستان گریخته بودند بر او گرد آمدند سا
 کمکی را به بخشهای فراوان خوشدل ساخته با پیشکشها

داستان ترکمزانِ هند

خوب نزد جنید فرستاد

پس از آن پرگنه‌های محمدخانِ سوره را باز پس داد و
گفت که تو بجای پدر من بستی جنبش من اینکینه کینه جو
با تو نبود برای گوشمالِ برادران من بود

محمدخان جوانمردی او را ستوده به پرگنه‌های خود درآید و
شیرخان بادل آسوده برادر خود نظام‌خان را در جای
گزاشته نزد جنید برلاس رفت و هنگامی با او
رسید که بسوی آگره آماده کوچ بود

جنید او را با خود نزد بابرشاه برد و او به بندگی بابر و آید
در شمار سپه‌کشان او با او به چندیری رفت و از او فیران
بهار را با آنچه در دست داشت گرفته سامان شکوه‌مند
فرا بسم نمود

چون چندی بر آن گزشت از بابرشاه بدگمان شده نیم

از لشکرگاه خسروی روی به جاگیر خود گزاشت و پوزشنامه
 به جنسید برلاس نگاشت که چون نامه از برادرم رسید
 و مرا به جنبشهای دشمنانه محمدخان سور و سلطان محمد
 آگاه گردانید چنان بیتاب شدم که بی آنکه از پیشگاه
 شهنشاهی پروانچی بدست آرم به آهنگ جاگیر خود سوار
 شدم چنان نشود که این آهنگ ناگزیرانه مرا بگونه دیگر
 گمان کنند

شیرخان که از پادشاه منول هراسیده و بیناک
 شده بود برادر خود را از جاگیر برداشت و روسوی سلطان
 محمد گزاشت و باز به تابی فرزند خردسال او جلال خان
 سر بلند گشت در آئینان سلطان محمد دست زندگیش اند
 دامن کشورداری کوتاه شد و بانوی او نیز که بنام فرزند
 خرد خود و همدستی شیرخان آغاز کشور رانی نمود دنبال او

داستان ترک تازان هند

روان گشت و کشور بهار بی جنگ و پیکار بچنگال شیر
کشور شکار افتاد

شیرخان تروستی را از دست نداد و در اندیشه گرفتن
بنگال افتاد

محمود شاه بنگالی چون شنید که شیرخان بر بهار دست
یافت و گماشته حاجی پور را رهنمود نمود قطب خان
فرماند مسگیر را بگرفتن بهار و برداشتن شیرخان نامزد
فرمود

قطب خان در جنگ کشته شد و سامان و پیلان سپاه بنگال
به دست شیرخان درآمد

افغانان از بالا گرفتن کار شیرخان بر او رشک بردند
و جلال خان را بدست گرفتند نزد شاه بنگال فرستادند
و کشور بهار را با او پیشکش نمودند

محمود شاه ابراهیم خان پسر قطب خان را با لشکری
 بکمک جلال خان داده روانهٔ بهارشان ساخت و این
 بار نیز گونهٔ نخستین انجام یافت ابراهیم خان کشته شد
 لشکر بنگال شکسته گشت جلال خان به بنگال گریخت و
 سامان بنگالیان بدست دلاوران سپاه شیر افند
 پس از آن شیرخان و رچنار را گرفت که یکایک
 شنید که محمود شاه پسر سکندر شاه لودهی از بابرشاه
 شکست خورد و بربنگ آمیزی سرداران افغان روی به بابرا
 آورد

پس یا از رگبزر اینکه خود را پرورده خانه لودهی میدانست
 یا اینکه تاب ایستادگی در خود ندید کشور بهار را بساگزید
 و گزاشت و سرداران افغان آنرا میان خود بخش نمود
 و شیرخان برانی فراسم آوری سپاه به بهارگ

رفت

در آن میان پادشاه مرد و محمود شاه لودی آهنگِ چونپور نمود
 و شیرخان را به لشکرگاه خواند
 بمایون بر سرِ کالنجر بود که از جنبشِ افغانان به سردارِ
 محمود شاه آگهی یافت و به پیشبازِ آنان شتافت
 شیرخان با لشکرِ خود آهنگِ کمکِ محمود شاه نمود چون
 دشن از باین و بایزید که مایهٔ گرفتنِ کشورِ بهار شده
 بودند پر بود در نهمان به بمایون نوشت که من بناگزیر با
 افغانان همراهی مینمایم مگر چونکه دست پروردهٔ پادشاهم
 هنگامِ هنگامهٔ جنگ روی بگیریز خواهم آورد و از همین
 رگبزر خوب سیدانم که چیرگی بهرهٔ لشکریانِ فیروز سکا
 بمایون خواهد شد
 چون آن دو لشکر بهم رسیدند شیرخان چنان کرد که

به هالیون نوشته بود و هالیون فیروزی یافت
افغانان پراکنده شدند و محمود شاه به پینه افتاده گوشه
گزید و از آنجا در سال نه صد و چهل و نه به اودیسه
رفته به آنجا فروشد

هالیون پس از آن به آگره رفت و کس نژو شیر شاه
فرستاد که در چنار را واگزارد و چون شنید که سمرات
دادن آن باز زوده روی به چنار نهاده آنجا را در میان
گرفت

شیرخان از در کوچکی درآمد و چاکریهای پیشینه خود را
هم به با بره هم به هالیون سنگام جنگ با محمود شاه
یادآوری نموده درخواست کرد که اگر چنار را باو واگزارند
او پسر خود قطب خان را با یکدسته سوار در نوکر
هالیون میفرستد

همایون پذیرفت شیرخان فرزند خود قطب خان را با
پانصد سوار بیرون فرستاد و آنها همراه همایون بودند
تا هنگام جنگ گجرات که از آنجا گریخته به شیرخان
پیوستند

شیرخان تا چشم همایون را دور دید دست بکارزد
نخست سر و روی کشور بهار را به آب پاشی ابرها
بندوبست پسندیده از خس و خاشاک سبزه بیگانه
شسته و پاک گردانید پس از آن روی به بنگال نهاد
آن کشور را گرفت و اندوخته های پادشاهان آن سرزمین
را بدست آورده محمود شاه را زخمی بگریزاند و چون شنید
که همایون در چنار را بکشد و محمود شاه باو پناه برد و
او رو به بهار بجیش آمده سامان پادشاهی بنگال را
برداشته بکوستان ریتاس گریخت و آن در آنجا

را به فیرب بی آبروی از راجه آنجا بچنگ آورد و پس از
بازگشت همایون از بنگال از همان دژ با شکر آراسته
و سازوسامان فراوان فرود آمده سر راه بر او گرفت
و چنانکه گفته شد همایون را از هندوستان بیرون کرده
بر تحت دبی جای گرفت

پس از آن از آغازهای سال نه سد و چهل
و هفت تازی تا نه سد و شست و چهار تا
همسان کهنزار و پانصد و چهل تا کهنزار و پانصد
و پنجاه و شش فرنگی شانزده سال بنام خان سور با
خودش چهار تن دارای تحت هندوستان بودند تا
آنکه همایون بیاری شکر ایران باز آمده خان افغان را
که شکتها به بنیادش در افتاده بود یکباره سرگون نشت
در پادشاهی شیرشاه سور

داستان ترکتازان هند

۹۴۶
۱۵۱۱

پاره شیر شاه را نمک شناس و نابکار نوشته اند
 و میگویند که در سرشت کوشش و بد نهاد بود و در بر جا
 و هز سنکام از آغایه زبردستی و سرشی که با خداوند
 و خداوند زادگان خود توانستی کرد خزه فرو گذاشت نمود
 و اگر گاهی پیش یکی از ایشان بنگی و فروتی بویا
 ساخت آن هنگام را در آن کار ناگزیر بود
 برخی نگاشته اند که چون او مردی بود که خود را از پله
 پست چاکری بپای بلند خسروی رسانید و همچنان خداوند
 شهر یاری بزرگ زبردست ده پانزده ساله را بنام
 یا به دلاوری از هند که زاد بومش بود برکنده ساخت
 و هم سروری را بر او نتوان شناخت و او
 از همه تنگ نیکه در گیتی چنین بنیادهای ارجمند نهاده اند
 بیشتر شایسته آفرین است

شیرشاه افغان

۱۲۳
کاخ دوم

بسیاری میگویند که او افغان آراسته بود و با پیران
خود همان کرد که جز آن نمیتوانست
باری بهتر اینست که رشته سخن از دست نرود زیرا که
اینگونه گفتار بخوبی و کواکس او بیشتر بستگی دارد تا به
کردار او و خوانندگان چون بسراپای کارهای او و رفتار
فرونگرند خود به نیک و بد خوبی و سرشت او پی خواهند برد
چون شیرشاه همایون را بسوی سند گریز
از آنسوی شاهزاده کامران چنانکه گزشت پنجاب را نهبی
کرد و شیرشاه در دم همه آن کشور را بزیر نگین فرو
آورده و در استواری درجائیکه کار آمد میدانست بنیاد
نهاد و نامش را ربهتاس نهاد و خواص خان را که یکی
از بندگان نامور او بود و بیایمردی بهوشیاریهایی او
پادشاهی رسیده بود نوازشها فرموده به همراهی -

داستان ترکنازان بند

بیت خان و لشکر فراوانی در آن سوانه گذاشته خود
به آگره برگشت

آنجا تا شنید که خضرخان گماشته او در بنگال سر
کردن فرامزی دارد بد آنجا رفت و کشور بنگال را بچین
بخش کرده هر یک را به سرواری داد و چنان
بندوبستی کرد که راه های شورش را از هر سوی دانه
فروبت و به آگره برگشت

از آنجا آبنگ گویا که دست سردارانش
کشور شده بود نموده مالوه و رتمبور را از چنگ گماشتهگان
پادشاهان پیش در آورده روی به آگره نهاد و پس
از فرامزی سپاه و بندوبست کشور به دژ رای سین
شکر کشید

آنجا در دست پیر راجه سلهاوی بود

شیرشاه افغان

که از نوازشهای بهادرشاه کارش بسی بالا گرفته بر
چندین پرگنه با دست انداخته بود شیرشاه او را که پورنعل
نام داشت به پیمان زینهار ازوژ برآورد

گویند چون بشمار دو هزار زنان مسلمان را در پرده سر
خود بکار خنیاگری گزاشته بود پیشوای مسلمان کشتن

او را با دادن پیمان زینهار درست دانسته فرمانداد و
شیرشاه فرمود تا همه لشکر و پیلان جنگی گرد پورنعل
را که با زنان و فرزندان و چهار هزار راجوت در یکجا
فرود آمده بود گرفتند

پورنعل که کار را بازگفته بگریه چاره در همین دید که پاس
مردانگی پیش نهاده آماده پیکار شد و پس از جنگ
رستمانه که مانند آن کمتر شنیده شده خودش و همه
یارانش پامال پیلان دلیر و خجسته شیرهای دلاور را

داستان ترکستان هند

شکر شیر شدند

شیر شاه به آگره رفت و پس از چند ماه با بهشتاد

هزار مرد کاری آهنگ گرفتند ماروار نمود

۱۵۱
۱۵۴

مالدیو راجه آنجا با پنجاه هزار سوار راجپوت که همه به دلاوری

نامور بودند او را پیشواز نموده در خاک اجمیر برابر اردو

شیر فرود آمد و تا یکماه بیچکدام شان بجنگ پیشدی

نمودند

شیر شاه چون خود را دچار سختی دید از همان فریب

که شاه کار او بود رنگی روی کار آورد زمیندارانی را که از

درازدستیهای مالدیو دل آزرده بودند پیش خود خواند

و ایشان را نوید داده بر آن داشت که تا مها در زبان

بندونی از سپه داران راجپوت مالدیو به شیر شاه ^{شنیدند} نوید

و همچنین پاسخهای آنها را از شیر شاه به سواران مالدیو

در همان زبان مجاشته چنان کرد که آنها بدست مالدیو
افتادند

مالدیو که آپیش از سرداران خود یک گونه بدگمانی داشت
از خواندن آن نامه بدگمانیش افزون تر شد و آپیش
شکر شیرشاه برخاست و سرداران هرچه کوشیدند
که آن اندیشه را از دل او بیرون کنند نتوانستند
سرانجام یکی از سرداران گفت که برای همین
که پاکبازی ما را چپوتان بر تو روشن کرده من میروم
و با شیرشاه جنگ می کنم تا اینکه کشته شوم یا فیروز
یابم و با دوازده هزار سوار که از ایل خود داشت در
همان شب که مالدیو به شهرهای دوردست خود فرست
ازو جدا شده آهنگ شجن روی به لشکرگاه شیرشاه
نهاد و چون راه را گم کرد به هنگام روز به اردو

داستان ترکنازان هند

شیرشاه رسیده در دم با چنان زور و شوری جنگ
در انداخت که شیرازه پیوستگی هشتاد هزار سپاه افغان
را در اندک هنگامی از هم پاشانده بهر شان را پرکنند
ساخت

شیرشاه میخواست بگیرد که یکی از سرکردگان
شکر آراسته در رسید و دلیرانه بر سپاه راجپوت
تاخت و دیگران نیز پرده شده کمک او نمودند و
راجپوتان را از میان برداشتند

مالدیو از شنیدن آن سرگزشت از کشتن سرداران
بگناه خود و دست کشیدن از جنگ که انگیزه فریب
شیرشاه بود پشیمان شده به کوهستان جوو پور پناه

برد
چون کشور ماروار از رگبزر کم آبی زرخیز نیست و باران

آن بیشتر ازن است گویند شیرشاه چون پس از
 دل برگ نهادن فیروز شدند گفت نزدیک بود که پادشاهی
 هندوستان را برای یکشت ازن بیاوردیم
 پس ازان شیرشاه وژ چور را گرفته به رتبه رفت و
 آنجا را به تیول پسر خود عادلخان داده روی به وژ کابجها
 و چون راجه آنجا که پیش ازان از رفتار او با پورنلی
 آگاه شده بود سر از پذیرفتن پیمان او بازده پاسخ از
 تیر و شمشیر داد آن وژ استوار را در میان گرفت
 و شکر را فرمود تا از برسوی بر باره یورش بروند
 و خودش نیز سرگرم شلیک توپ و خمپاره بود که ناگاه
 یکی از گلولهائی که میان تپی و پراز باروت و گور بود بر
 سر دیوار باره خورده برگشت و در میان باروتخانه که
 نزدیک شیرشاه بود افتاده برکشد و شیرشاه و بیخ نخل

واستان ترکمانان هند

که رهبر او بود و ملا نظام که دانشمند بزرگی بود و دریاخان
شیروانی که سپهسالار او بود سوختند (این شیخ خلیل
همان است که بر درجوسار نزد همایون رفته او را به
فریب آشتی بفریفت و شیرشاه روز دیگر بر او تاخت
بسوی آب گنگش بگریزند)

شیرشاه با آنکه سوخته شده بود باز دست از جنگ برنداشت
ازین سکر بان سکر میرفت و سپاه را به یورش
از کرفتن در آگاه ساختند یزدان را سپاس گفت
و دم در کشید و در سهرام بجانش سپردند
در خمی و کواس او

به همدستانی همه نویسندگان شیرشاه شهبیار
دادگر بخشیده بوده

پاره میگویند اینکه او همیشه بادشمنان خود به فریب
پیش میآید و پیمان شکنی می نمود گناه او نبود کسانی همراه
او بودند که در راه کیش پرستی با آنکه خودشان پاس
آینهبای آن نمی نمودند او را بر آن و امیداشتند که چنان
کند مانند آن ستمگاری ناهنجار که بر درِ رای سین
ازو آشکار شده زنگ چهره داستان کردار او
گشت و مایه آن دیگران بودند

رفتار او بادشمنان بر چه بود بود آنچه در آن سخنی نیست
اینست که در شکرکشی و کشورداری جایگاه بلندی
به دست آورد چنانکه گویند پس از آنکه همه هندوستان
را زیر فرمان آورد از پایانهای رود گنگ تا ربهتا
باختری که بر لب آب سند است شاهرابی ساخت
بدر از نای یک هزار فرسنگ بر هر دو سوی آن درختان سائید

داستانِ ترک‌تازانِ هند

میوه‌دار بنشاند بر سرِ بهر نیم فرسنگ چاهی کند و در هر
 فرودگاهی سرائی بسنیا و نهاد که ره نوردان و جهان‌گردان
 را از دشواریهای ریج راه آسایش دست دهد و نیز در
 هر سرائی خوراکِ پخته و خام به بریک از مسلمان و هند
 از دستِ برایِ خودش داده میشد
 و به همین گونه راهی از آگره تا مند و ساخت که دویت
 فرسنگ بود

چون با آنهمه کوتاهی روزهای پادشاهی آتایه کارهای
 سودمند بانجام رسانید اگر شهریارش تا دیر میکشید
 برآینه هندوستان گلستان پیراسته میشد
 شیرشاه در بند پانزده سال در خانه و سردار
 گزرانید و پنجسال در شاهی
 سلیم شاه پور شیرشا

چون شیر شاه مرد فرزندِ بهترِ او عادلخان که جای نشین
بود در رتنبور بود و از آن روی که در سرشت سست
و خوشگزران و آرش جوی بود همیشه در هنگام جنگ
به بهانه از پدر دوری میگزید
چنانکه چون شیر شاه آهنگِ کالنجر نمود به دستاویز فرزند
آوردی سپاه و سامان جنگ برای کمک رسانیدن
به پدر در رتنبور بماند و فرزندِ بهترِ او جلالتخان که از آنجا
نمودن کوششهای سپاهیان در هر جنگ خود را در نگاه
سرداران لشکر بزرگ ساخته و در دلهای مردم جا
گرفته بود در خاکِ پتنه میساخت شاید از برای نزدیک
بودن او به اردو یا برآستی از رگبزر شایستگی او
بزرگان لشکر او را بهادشاهی خواندند و او با شتاب
بسیار خود را بر در کالنجر رسانیده افسر شاهی بر سر

داستان ترکنازان بند

۹۵۲
 ۳۰۶۱۵
 ۱۵۴۵
 ۵۰۶۲۵

نموده او را اسلام شاه خوانند مگر بر زبانها
 به سلیم شاه نام برده شد
 پس از آن نامه به برادر فرستاد که برای اینکه
 تا آمدن تو کشور از آئین نیفتد این کار را کردم پوشا
 از آن تست باید بسوی آگره روی نموده بر تخت نشینی
 پس از آنجای آبنگ آگره نمود در راه
 خواص خان که فرمانفرمانی پنجاب و ملتان را نیز برآ
 شیر شاه از بلوچان رها نموده بود باور رسید و با او
 به آگره درآمد جشن تحت نشینی را تازه کردند
 سلیم شاه دستور پیش نامه به عادل خان نوشته
 خواهان دیدار او شد و چون پاسخ یافت از روی
 خواشش او چهارتن از سرداران بزرگ خود را که
 خواص خان یکی از آنها بود نزد او فرستاد و آنها را

اورا دلاسانی وادہ بگردن گرفتند کہ اورا از ہرگونہ
آسیبی نگہداری کردہ پس از دریافت دیدار برا
گزران او از شاہ کشوری بنام او گرفتہ روانہ آن
سویسش نمایند

عادلخان یکفار آہنا پشت گرم شدہ روی بہ برادر
نہاد

سلیم شاه برای آنکہ ہنگام درآمدن بہ آگرہ نوکران
عادلخان را بدرون شہر راہ نہ بند فرمود تا نزدیک
سیکری (اکنون فتحپور) برای پزیرائی او جائی را آراستہ
نمودند و خودش بہ شکار رفتہ ہنگامی کہ عادلخان
بدان سرزمین رسید او نیز بدانجا رفتہ برادر را دید
نمود و از روی مہربانی با او پیش آمدہ ہر دو برادرانہ
با یکدیگر گرم جوشیدند پس از آن جای روی بہ آگرہ نہاد

داستان ترکنازان هند

آنجا سلیم شاه دید که بند و بستی که کرده بود
 به کامیابی بر نخورد و نوکران عادلان یکی به شهر درآمدند
 اندیشه دیگر نمود و چالپوسی های فریب آمیز هویدا نموده
 دست برادر را گرفت و بر تخت نشانیده گفت
 چنانکه پیش نگاشته بودم نام پادشاهی را برای تین
 بر خود نهادم که کسران افغان پادشاهی را برهم
 نزنند اکنون تو شهر یاری و من چاکر
 عادلان از بیم آنکه مباد اور نهان رنگی بکار برده باشد
 از تخت فرود آمد و دست او را گرفته بجای خودش
 نشاند و گفت شهنشاهی به تو فرخنده باد و کورنش
 چاکرانه بجا آورد و دیگران هم چنان کردند و در همانم
 بیاید تخت خسروی سپارش نمودند که از روی
 چنان هم امروز باید پیانه را به تیول عادلان داده

اورا بد آنجا فرستاد

سلیم شاه پذیرفته خواص خان و علی خان نیازی را نیز
بمراه او کرد

دو سه ماه بر آن گزشت سلیم شاه در پی گرفتاری
عادلخان شد و او باندیش سلیم شاه پی برده به میوات
نزد خواص خان رفت و او فرستاده شاه را گرفته کنده
زیرینی را که شاه برای عادلخان بدو داده بود بر پای
او نهاد و بیزرگان دربار شاه نامه فرستاده روی
دل‌های هم‌شان را از شاه برتاباند و بهمراهی عادلخان
باشکری گران به آگره شتافت

سلیم شاه در آغاز خواهان جنگ نبود خواست که
سردارانیرا که با خواص خان دوستی داشتند نزد او
فرستاده اورا از سرکشی فرود آزند مگر پس از روئ

استان ترکمانان هند

داشتن شان باندز یکی از بزرگان ازان کار پیشان
شده آنها را باز خواند و با سپاهی آراسته دشمن را
بیرون آگره پیشباز نمود و جنگ خوبی کرده پیروز مند
شد

عاد لجان بسوی بهار گریخت و دیگر ازو کسی نشانی
نیافت

سلیم شاه لشکری بدنبال خواص خان و علیجان نیاز
روانه میوات نمود و آن لشکر با آنها رسیده جنگ کرد
و شکست خوردند و چون لشکر دیگری بکمک شان
رسید آن سرداران را شکسته بگریزانیدند و آنها
بکوه کما یون پناه بردند

سلیم شاه قطب خان را بر سر ایشان فرستاد
و خود به چنار رفته اندوخته آنجا را به گوالیار روانه داشته

بہ آگرہ باز آمد

قطب خان کہ از پیش با خواص خان در نہاسے
 سازشما داشت درین ہشتکام کہ شنید سلیم شاہ
 جلال خان و برادرش را بگناہ سازش با خواص خان
 در راہ چنار بکشت سراسیمہ شد پیش ہیبت خان نیار
 بہ لاہور گریخت و او بفرمان شاہ قطب خان را گرفتہ
 بہ آگرہ فرستاد و شاہ او را با چندین تن دیگر از
 سرداران کہ بر آنہا بدگمان بود در کوالیار بند نمود
 در آرمیان ہگی سرداران افغان کہ گزای

بخود راہ بردار بودند بہ خواص خان پیوستند

سلیم شاہ ہیبت خان را از لاہور و شجاعت خان
 را از مالوہ بخواند

ہیبت خان نیامد و شاہ در ول بر او خشناک گردیدہ

داستان ترکستان هند

شجاعت خان را که آند نوازش فرموده به مالوۀ بانو فرستاد
 و خود برای آوردن گنجینهٔ بهتاس رفت
 سعیدخان برادر بهت خان که در چاکری شاه بود از
 کریمیه به لاهور ترو برادر رفت و شاه ناگزیر شد که به آکره
 برگشته لشکر را از برسوی بخواند و روی به لاهور نهاد
 بهت خان و خواص خان با لشکر پنجاب
 و افغانان نیازی و همه کسانی که از سلیم شاه براسیده
 بودند باهنگ جنگ او را پیشباز نمودند مگر اینکه چون
 سخت رهنمون سلیم شاه بود در شب پیش آنروز میان
 خواصخان و بهت خان گفتگو بر سر سروری و برتری
 بجائی کشانیده شده بود که مایهٔ رنجش گردیده به هنگام
 جنگ از هم جدا شدند
 خواص خان سر خود گرفت بهت خان و دیگر سرداران

پیکار نموده شکست خوردند سلیم شاه آنها را تا در رتبه
باختری که از بنیاد های پدرش بود دنبال کرد و آنجا
سپاهی به سرکردگی خواجه اویس شیروانی برای برکنار
ریشه آنها گذاشته به آگره برگشت

نیازیان پس از یکدو جنگ که اویس را نیز شکستند
سراخجام از شکر شاهی شکست خورده به میان کوهستان
که بکر افتادند و چون آن سرزمین استواری ^{۹۵۴} _{۱۵۴۷} ^{۹۵۴}
بود تا دو سال در نگاهداری خود پای افشوده پس
از آن از هم پاشیدند

زن و بچه سبت خان نیز در آرمیان گرفتار شدند و چون
شاه سلیم که بکران را نیز بیچاره نمود نیازیان به کشمیر
گریختند

فرمانده آنجا برای خوشنودی شاه سلیم لشکر بیرون کشیده

داستان ترکستانِ هند

با آنها جنگ کرد و هببت خان و برادرش سعید راکش
 سرانشان را نزد سلیم شاه فرستاد
 سلیم شاه از پنجاب بر میگشت که کامران سیرا از بهایون
 شکسته و گریخته پیش او آمد و چون از مهر بانی ندید
 روی از او بر تافته بکشور کهکمران گریخت
 سلیم شاه را هنگامیکه بیمار بود و زالو بکوشش انداخته
 بودند آگهی دادند که بهایون به آب سند رسید
 گویند هماندم سوار شد و آتروز در دو فرسنگی فرود آمد
 از آنجا با لشکر گران و توپخانه گردون توان روی به
 لاهور نهاد و چون آنجا رسید و شنید که بهایون از
 لب آب سند به کابل برگشت او نیز به گوالیار باز
 آمد و به آنجا در آسایش همانند و از بزرگان و سرکردگان
 بر کراچ اندیش می یافت یا گمان بدی با او میبرد گرفته

سلیم شاه پور شیر شاه

زندان میگرد یا میگشت

خواص خان که از آغاز پادشاهی او سر بشورش بلند
کرد تا پایان این سال در بدر و به کوهستان میگشت
آنگاه به سنبل نزد تاجخان کرانی که یکی از $\left. \begin{matrix} ۹۵۹ \\ ۱۵۵۲ \end{matrix} \right\}$

بزرگان نامور سلیم شاه بود پناه برد و او بفرموده
سلیم خاک در دیده مردمی پاشیده ز نهار و اوده خود
را گشت و کسان خواص خان کالبد او را در دلی برود
بنجاک سپردند

گویند خواص خان را مردم هند یکی از مردان خدا
میدانستند چنانکه خون ناروای او دامنگیر سلیم شاه شد
در آغاز سال نه سد و شست به بیماریهای $\left. \begin{matrix} ۹۶۰ \\ ۱۵۶۲ \\ ۱۵۶۳ \end{matrix} \right\}$
سخت گرفتار گردیده سرانجام روز بیست و دوم ماه
یازدهم سال ۱۵۶۳ رخت آنشاهی بنهاد

در این روز سلیم شاه در دلی بود و در آنجا درگذشت

داستان ترک‌تازان هند

از کارهای تازه که در روزگار او پدید آمد سرگزشت شیخ علاء
است

بدینگونه که چون پدر او حسن که جانشین شیخ سلیم حشمتی و
در بیانه جانماز پیشوائی درویشان گسترده بر بنهائی گرم‌شکاف
راه خدا می‌پرداخت بمرد از آنجا که او فرزند مهتر و در
دانش و بنیش از همه برتر بود بجای پدر نشست
و کار او را پیش گرفت

در آملیان شیخ عبدالله که از افغانان نیازی و از پیروان
نامور شیخ سلیم بود از آستانه بوسی خانه خدا برگشته
در بیانه فرود آمد و او در آن روزها کیش پیروان هند
را برگزیده بود و بدانت آنها سید محمد جونپوری همان
همدی است که بایستی آشکارا شود

شیخ علاءی راه و روش او را پسندیده بدم او فیثه

و در ہمسایگی او خانہ گرفته با ہمہ پیروانِ خود باو گروید و
از راہ آئینِ آن گروہ پائی پس و پیش نگذاشت
و چون نہاد آئینِ آنها بر ہمسائی و یگانگی بنیاد گرفتہ
بود مردم بیشمار می با آنها گرویدند

بسیاری دست از برچہ داشتند برداشته با آنها
در روائی دادنِ آن آئین انبازی نمودند و دیگر بسوی
زنان و فرزندان و خواستہ نامی خود نگاه نکردند
خواص خان کہ سرگزشتش گفتہ شد نیز یکی
از آنها بود کہ روشِ آنها را برگزید و باز از آنها برگشت
کار آنگروہ این بود کہ با افزار جنگ در کوچہ
و بازار می گشتند و بر کہ را در کاری میدیدند کہ بیرون
از آئینِ شان بود او را از آن کار باز می داشتند اگر
نمی شنید او را میکاشتند

شیخ عبدالله دید که انجام آن کار بد است و چون جلو
آنها را نتوانست بگیرد شیخ علانی را فرمود که تو باید به
خاکبوسی خانۀ خدا بروی و او به همان گونه که در بیان
می‌گشت با نزدیک چهار سدن آهنگ خانۀ خدا نمود
و از خواص پور باز به بیان برگشت

در آرمیان شیرشاه از گیتی رفته و سلیم شاه به تخت
برآمده بود و کار پردازان کشور و پیشوایان یوس پنجمبر
هر دو از رفتار و کردار آن گروه بستوه آمده شیخ علانی
را به دلی خوانند و با پیشوایان کیش نشانند تا به
بیتند از گفتگوهای ایشان چه پرسید
پس از بر خاآن انجمن همین آشکارا شد که پیشوایان
فرمان کشتن شیخ علانی را نوشتند
سلیم شاه آنرا نپسندید و گفت به دور کردن او

۱۴۷
کاخ دوم

سلیم شاه پور شیر شاه

بسنده باید کرد و فرمود تا او را به آباد چو بسندیه که نزد
نریده که بر سوانه دکن است فرستادند
از آن کار بیش ازین آشکار نشد که فرمانده آنها
با همه لشکر باو گرویدند و مردم بسیاری پیرو
ایشان نمودند

شیخ علانی را باز به پای تخت آورده با پشوایان
انجمن ساختند ملا عبدالصمد خواصپوری که یکی از آنها
بود به شاه وانمود که این مرد خود را مهدی میدانند
و بر که مهدی است باید پادشاه روی زمین باشد
و از همین است که بیشتر سرداران و لشکریان و
خویشاوندان تو باو گرویده اند و چیزی مانده است که
همه یکباره پیرو او شوند دوست ترا از تحت و بیهم
کوتاه کنند

واستانِ ترکتازانِ ہند

بر اینہم شاہ سلیم تن بکشتن او در نداد و او را بہ بہا
 ترو رہبر خود شیخ ترہ فرستاد
 او نیز در کشتن شیخ ہمراہی خود را با پیشوایان بہ شاہ
 بجاکشتمہ شیخ را ترو شاہ روانہ نمود
 شیخ در راہ گلوش آماس کردہ چرک نشست
 پارہ نوشتہ اند کہ بیماری مرگی بود زیرا کہ در
 آنروزہا ہمہ جا پھن شدہ بود مگر اینکہ آنرا درست باؤ
 نمیتوان کرد از آنرو کہ آن بیماری چندان دیر نمیکشد
 کہ مرد بتواند آتایہ راہ در نوردد

باری او را با ہمان بیماری ترو شاہ سلیم آوردند و شاہ
 سر بگوش او بردہ آہستہ گفت کہ ہمین بگو کہ من
 از پیروان مہدی ہستم و آزاد باش شیخ سخن
 شاہ را پھیز نشد و شاہ فرمود تا او را (۹۵) تازیان

زوند و بتازیانه سوم روانش از تن جدا شد
گویند که بیشتر مایه پریزیر شاه از کشتن او آن بود که میسر
مبادا بیروان او که همه کشورستان هند پزند کشور را
بر هم بزنند مگر اینکه سرمونی پس از او از جای خود
بجینید

در خوی و کواس او

سلیم شاه شهریار دست و دل و از دور اندیشی بوده
گویند در میان سرابانی که پدرش از
آب سند تا بنگاله ساخت سرای دیگری آباد نمود
تا ره نوردان زود زود فرودگاه داشته سامان آسایش
شان فراهم باشد و در آن سرابا از درویش تا
توانگر همه بایستی جهان پادشاه باشند
در آیین کشور داری و کواس مرزبانی کمتر از پدرش

واستانِ ترکتازانِ هند

بر نرخانه که پدرش گزاشت کار کرد و چنان
 بخارهای شهریارسی رسیدگی نمود که از مردان سپاه
 و کشاورزان و پیشه‌وران و بازرگانان و دیگر کارکنان
 که در خانه رو او بودند کسی نبود که باو بد بگردد و خوشنود
 نباشد بیشتر روزگار پادشاهی خود را که نه سال بود
 در گوالیار بسر برد

محمد شاه سور خا

هنگام مردن سلیم شاه بزرگان کشور فرزند دوازده
 ساله او فیروزخان را در گوالیار به تخت برداشتند
 و روز سوم مبارزخان پسر نظام خان سور که برادرزاده
 شیرشاه و سلیم شاه را هم او در زاده و هم برادر
 بود به پرده سرا رفته آن کودک بیگناه را در دامن
 مادرش بگشت و آبروی مهربان مومگری را که دستاوین

بالیدن خواهر زادگان است یکباره بر باد داد و سنگلا
 لابه های خواهر مهربان را که مایه زندگی او شده بود سنگی
 نه نهاد زیرا که گویند سلیم شاه در پایان روزهای زندگی
 مهین بانوی خود را که مادر فیروزخان و خواهر مبارزها
 بود چندین بار گفت که اگر فرزندت را دوست میدار
 بگذارد تا من کار برادرت را بسازم و اگر زندگی
 برادرت را میخواهی چشم از پیرت بپوش و
 وی زاریها کرده سلیم را در هر بار باین پوشش
 که او شب و روز سر مست با ده ناب است و میخ
 شنیدن ساز و آواز و همنشینی با زنان بکار
 نمی پردازد و همچنین کیر اندیشه پادشاهی هرگز بدل
 نمیکرد از آن آهنگ باز میداشت تا سرانجام
 همان شد که سلیم فرموده بود

داستان ترکستان هند

چون مبارزخان خوابزاده خود فیروزخان را از میان
برداشت هم در کواپیار به تخت نشسته خود را محمدشاه
عادل خواند مگر بر زبانها به عدلی نامیده شد و این نام
را مردم ریشخندان بر او نهادند زیرا که چون از سرزمین
دانش و خرد به جهانها دور افتاده بود کارهای او همه
خنک و مایه خنده بود چنانکه گویند میخواست در داد و
مانند محمد تعلق شاه تمام در کند بر روز تیرا بهر سوی می آید
که پیکان هایشان از شست نخود (کیتوله) زرناب ست
شده بود و میگفت هر که آنها را بیارویکی ده روپیه گیرد
بهین گونه بخششهای ناهموار بجا همه انداخته
شیرشاه و سلیم شاه بر باد رفت و گنجینه تهی ماند
و چون از دانش پادشاهی هم بهره نداشت در روز
خسروی او که بیش از دو سال نبود کشور هند

پراز آشوب شد
دو سرتن در آگره و دہلی تحت نشینی کرده دارا
دیہیم شدند و پس از ہمہ پادشاهی دوبارہ
بدست ہمایون افتاد
نوشته اند کہ کارہای بزرگ کشور را بمرمان بست
فرمایہ بیدانش نا بجزد کہ مانند خودش بودند -
سپرد نمود

از میانہ آنہا یکی ہیمون نامی بود ہندو کہ اورا ہیمون
بقال مینامیدند زیرا کہ او در آغاز در آبادیہ ریواری
گندم فروشی سینودہ و در روزگار سلیم شاہ لوکری
یافتہ داروغہ بازار شدہ بود

عدلی اورا دستور بزرگ خویش ساخت و ہمہ
کاروبار مرزبانی و شہریاری را لولہ کردہ در

دست او گذاشت و خود به بمنشینی زمان و باوه
 نوشی پرداخت
 بهمون اگرچه کوتاه بالا و زشت روی و ناتراشیده
 بود و بر روی هم‌رفته در ریخت و بنسیاد ناچیزتر از
 نژاد بود چنانکه گویند از رگبزرستی و کمزوری برآب
 سوار نتوانستی شد و در هر کجا که میرفت بر سیل یا
 در پالکی می‌نشست بر اینهمه او در میان فرومایگانی
 که از عدلی بزرگی یافتند بزبور شایستگی و زیرین
 چنان آراسته بود که در زیر فرمان همچنان خدایگان
 دیوانه خود پسندی در آنگونه کشور پراشوبی و در میان
 آن سان سرداران افغان پلنگ خوی کینه‌جوی
 زحمتی خودداری نموده بر همه دست یافت و کار را
 پیش برد و بخردان دانند که اینگونه کار تاجه پایا

دشوار است

چون عدلی از زر و گوهر به جود بود به کمینگان داد و ستر
بخشش یکباره آتش گرفت آغاز کرد بگیرفتن -
فرماندهی شهرها و تیولها از بزرگان و دادن آنها
را به دوستان خود

بر سرکاری مانند آنها که گفته شد میروز در دربار میا
دو سردار گفتگو بجای بد کشید

سکندر خان که نوجوان بزن بهادری بود تا شنید
که غنوج را از پدرش محمد شاه فری میخوانند بگیرند و
به سرست خان بدهند فریاد برآورد که کار با اینها نیز رسید
که چاکیر مردی مانند پدر مرا بگیرند و به شروانیان
سگفروش بدهند

سرست خان که مرد تنومند آهنین مستی بود به بهانه

داستانِ ترکمنازانِ هند

اینکه اورا از چوش و خروش فرود میآورد دست به بازوی او دراز کرد و میخواست که اورا گرفته به بند سکندر خان اندیشه اورا دانسته دشنه از کمر کشید و شکش را چنان درید که مرغِ روانش از بند تن دردم بیرون پرید و چون دید که از هر سو بر سر او ریختند چند تن را زخمی نموده با همان دشنه بسوی شاه دوید عدلی از تحت پانین جسته به پرده سرا گریخت و اگر بچالاکمی در را از پشت زیسته بود از دست سکندر خان که نزدیک بود

دم در پاو برسد جان بدر نیبرد
سکندر خان پس از آن چند تن را بخاک
انداخت و سرداران همه از پیش او گریختند
تا آنکه ابراهیم خان سور که شوهر خواهر عدلی بود

با کسانِ خود بر سرِ او ریخته تکه تکه اشس کردند و درش
نیز بزخم شمشیر و دوتخانِ لوحانی جان ۹۶۱
۱۵۵۴

سپرد
تابخانِ گرانِی که سرورِ بزرگِ دربارِ سلیم شاه بود
همان روز از کوالیار بسوی بنگال رفت و چون -
دیگران نیز که از عدلی رنجیده بودند باو پیوستند و درش
خود سری برافراشت

عدلی با لشکر و نبالِ او رفته در نزدیکی چنار اورا به
شکست و برگشت

تابخان در همان همسایگی با پاره شهرهای عدلی را
چاپیده دوباره سامانِ پایداری بدست آورد و عدلی
از رگزر دل واپسی دلی دیگر باو نپرداخت
پدینسان که عدلی دو شوهر خواهر داشت که هر دو از

داستان ترکنازان هند

براور زوگان شیرشاه بودند یکی ابراهیم خان سوری
که فرمانفرمای چار بود دیگری احمدخان سوری که فرمانفرمای

پنجاب بود

زن ابراهیم خان شوهر خود را از آبنگ براورتن
او را گهی داد و او از چار نزد پدر گریخت

عدلی عیسی خان نیازی را بنگ او برنگاشت و او
در نزدیکی کاپی باور رسیده جنگ کرد و شکست
خورد و ابراهیم از آنجا شکر کشیده دلی و آگره

و همه شهرهای آن پرکنه را بدست آورده و آنرا
تحت دلی شد از نیروی عدلی کرانیان را بخود واگذاشت
از چار آبنگ دلی نمود و چون بکنار آب گنگ

رسید نامه از ابراهیم خان یافت که در آن نام
همه بزرگان بارگاه عدلی را بگاشته گزارش نموده

که اگر اینها بیایند و بمن زبان دهند که از تو بمن
آزاری نرسد من روی بدرگاه خوابم نهاد
عدلی همه شانرا نزد ابراهیم خان فرستاد و او با
همه شان چنان از درگیری و مهربانی درآمد که از
عدلی روگردان شده بچاکری او گردون نهادند
و عدلی دید که دیگر کاری نمیتواند ساخت به چنار
برگشت و ست از کشور دلی برداشت و به بخش خاؤ
بند بسته کرد

ابراهیم خان سور خود را در دلی ابراهیم شاه خواند
گردون و ادیاری برافزاشت
احمدخان سور چون در پنجاب بر آنچه گذشت آگاهی یافت
خود را سکندر شاه خوانده با ده هزار سوار روی به آگره
نهاد و در شش فرسنگی آگره برخورد به ابراهیم

استانِ ترکستانِ ہند

کہ با ہفتاد ہزار سوار بہ پیشوازِ او آمدہ بود و او را بیک
جنگ شکستہ و پریشان ساخت و وہلی و آگرہ را
بدست گرفت

ابراہیم شاہ بسزمینی گریخت کہ بسوز و ردست
عدلی بود و بدبختانہ بنخورد بہ ہیو کہ با سپاہِ آراستہ
و توپخانہ کران از عدلی بزہانی دہلی نامزد گردیدہ بود۔
جنگ میانِ شان در گرفت ابراہیم شاہ شکست
خورده بہ بیانہ نزد پدر گریخت ہیو اورا دنیال کردہ
آن شہر را در میان گرفت و تاسہ ماہ از آنجا
برنخواست

چون نزدیک شد کہ شہر بدست آید عدلی اورا
برامی خواہانیدن آشوبِ محمدخان سور کہ در بنگال
سرکشی آغاز نمودہ باشکرا آہنگ گرفتن چہار نمودہ

پیش خود خواند

بیمو از در بیانہ برخاست و روی بہ چہار نہاد
ابراہیم شاہ در پی او روان شد و در تروکیہا
آگرہ باور رسیدہ با او جنگ کرد و شکست خورد و
دوبارہ بہ بیانہ گریخت و پس از آن بودن خود را
در آن جاہا درست ندیدہ بہ اودیشہ رفت سرانجام
ہمانجا در سالی نہ سد و ہفتاد و پنج کہ سلیمان کرانی
بر آن جای دست یافت بدست او کشتہ شد

بیمون در چہار بہ عدلی پیوست و ہر دو با ہم روی
بہ محمد خان نہادہ او را از میان برداشتند و می
خواستند لشکر بہ دہلی بکشند کہ شنیدند کہ سیاہ
کشان ہمایون سکندر شاہ را گریزانیدہ دہلی و آگرہ
را گرفتند

داستانِ ترکنازانِ هند

بدینگونه که چون سکندر شاه سور تختِ دہلی را از
 ابراهیم شاه گرفت از بزرگان و سردارانِ افغان
 انجن ساخت و گفت من بیش از یکی از شما مان
 نیستم و خود را بر شماها فزونی نمی‌نهم پادشاهیِ هندو
 که از روزگارِ درازی در خانه‌های تیره‌های گروهِ افغان
 میگردد هرگز بدست تیره دیگری نیفتاد جز آنکه در میان
 مردمان آن تیره دیگر یکدلی و یکزبانی پیدا شد
 شما همه میدانید که سرکشی من نه از خود ستانی
 و نمک نشناسی است از آن است که عدلی بهم برآورد
 همه شایستگی سروری ندارد و شکرِ هالیون نیز
 اینک بنجاکِ پنجاب در رسید و آنرا آسان نمیتوان
 شمرد اگر شماها به پادشاهی من نخشنود هستید من
 از شما هیچ نمی‌خواهم بجز همراهی و یکدلی که پاسخ

دشمن زبردست را بهمان یستوان داد و بس و گز
دیگیرا از میان خود برگزینید تا من هم اورا بندگی

نمایم
همه یکباره خوشنودی خود را بپادشاهی او آشکارا نمودند
و زبان دادند که از پیمان خود برگردند و بنامه آسمان
سوگندها خوردند که اورا در هر کار یاری نمایند مگر اینکه
یک هفته نکشید که دودلی و سدزبانی ایشان بر سر
بخش نمودن فرماندهی و تیول بر همه روشن گشت
و یکایک این سخن پهن گردید که هالیون شاه روس
به پنجاب میآید

در پی آن تاتارخان که در پنجاب دست نشاندۀ سکند
شاه بود از پیش لشکر مغول برخاسته به دلی آمد
پشت سر او آگهی رسید که مغولان به آذربایجان

داستانِ ترکمازانِ هند

درآمده افغانان را تا آنکه پارچه نمودند و از آنجا گذشته تا
سربند را بدست گرفته اند

سکندر چاره جز آن ندید که چهل یا پنجاه هزار سوار
افغان و راجپوت بسرکردگی تانارخان و هدیت خان
افغان با سازوسامان درست پیش از لشکر مغول
فرستاد و آنها چون بتزویک لشکرگاه جنجای رسیدند
بیرخان ترکمان که سردار لشکر هالیون بود انبوهی
سپاه دشمن را در نگاه مردانگی ناچیز شمرده از
آب شتلیج گذر نمود و هنگام فرورفتن خورشید
جهانتاب خود را بکنار آب پچواره رسانیده رو بر
اردوی افغان فرود آمد

گویند چون شب در رسید افغانان از آن روی که
زمستان بود بیرون چادرهای خود آتش با برافروخته

میخواستند به بیداری شب را بگذرانند بیرمخان با
 یک هزار مرد تیرانداز در کنار ه پای اردوی افغان رفته
 اینها در تاریکی و آنها در روشنی هر که را بنگاه -
 در آوردند آماج تیر ساختند افغانان سر اسیمه
 شده بر روشنائی افزودند و از چوب و چر بهره
 یافتند بر آتش نهادند تا اینکه روشنی افزون
 شود و به بینند که این تیرها از کجا بر ایشان می بار
 میخولان بیشتر خوشدل گردیده چند سردار دیگر ایشان
 نیز به بیرمخان پیوسته از هر سوی تیرباری نموده -
 افغانان را آماج پیکان مرگ نمودند
 افغانان با سنگ جنگ سوار شدند مگر اینکه رو به
 دلی گریختند و چون سرداران ایشان دیدند که
 جلو پراگندگی آنها را نمیتواند گرفت بهره داشتند

واستانِ ترکتازانِ هند

گزارشتمند و جلوریز به دہلی برگشتند
 سکندر شاه از افغانان باز پیمان گرفته با ہشتاد
 ہزار سوار و توپخانہ بسیار روی بہ پنجاب نہاد -
 بیرخان بنوشہرہ درآمد و بیرون آن شہر سکندر شاہ
 را پس از چند روز زد و خورد شہباز نمودہ جنگ سختی
 شد افغانان شکستہ و پراکندہ گشتند سکندر شاہ
 بہ کویستان سواک گرخت و از آنجا بہ بنگال افتاد
 آن کشور را بہت آورد و در ہمانجا برو و دہلی و اگر
 بہت سپہ کشان ہمایون درآمد
 ازین سوی عدلی چون آگہی مرگ ہمایون را شنید
 ہیو را با پنج ہزار سوار و پانسدہ ہیل بہ بیرون کرد
 بزرگان مغول از دہلی و اگرہ و پنجاب نامزد نمود و
 خود در چار ماند تا بتواند جلو شورش انگیزہای افغانان

را بگیرد
ہیمو ہستوز بہ آگرہ نرسیدہ بود کہ مغولان آنجای
را تہی کر وہ بہ دہلی رفتند
ہیمو کان خود را بر آگرہ گماشتہ بہ دہلی رفت
و بر سر دہلی با لشکرِ مغول جنگیدہ شکست داد و دہلی
را نیز گرفت و میخواست رو بہ لاہور رود کہ ہیرچا
با شتاب بسیار شکری بہ سرداری خان زمان
روانہ دہلی نمودہ خود با کیر شاہ بہ دنبال او روان شد
ہیمو بہ پیشاز خان زمان شتافتہ ترویج
پانی پت باو رسید و بر پیل سوار شدہ جنگ بسیار
سختی نمود
سردانجام افغانان بتاراج پرداختند و مغولان
مرد پیل ہیمو را گرفتہ او را دستگیر کردند و زندہ

داستان ترکمانان هند

نزد اکبر شامش بروند و بفرموده او کشته شد
 علی چون این آگهی شنید روز بروز از
 بمب خیزش کاسته شد و افغانان هم درباره او بیمزگها
 می نمودند سرانجام خضرخان پسر محمدخان بکیسه جوئی
 خون پدر بر سر او لشکر کشید و او پس از جنگ
 سختی هم در کارزار کشته شد

بازگشت بجایون شاه از ایران به افغانستان
 و تاختن او بر هندوستان بار دیگر و استوار نمود
 بنسیاد خانه تیمور در دلی

هنگامیکه جایون بگونه که بکارش یافت از هرات
 به قزوین رسید شاه تهماسب که دومین پادشاه
 خانه شیخ صفی بود در سردسیر میماند
 بجایون پیرنجان را بانامه بدرگاه فرستاده پایان

همایون شاه پور بابر

پایان آرزوی خود را بیدار خسروی آشکار نمود و چون
بیرمغان برگشت و پاخ نامه را بگونه که دلش

میخواست بیاورد از قزوین روی به ارو و نهاد

در ماه پنجم سال نه صد و پنجاه و یک ۹۵۱

بهره اندوز دیدار شاه تهماسب شده با گرم ۱۵۴۴

جوشی بسیار پذیرفته شد

در میان آن چند ماهی که همایون در ایران بسر برد

نویسندگان خاور و باختر در باره سخنانیکه میان

آن هر دو پادشاه گفته و شنفته شد چیزهای نوشته اند

که چندان مایه شگفتی نیست مگر در نگاه کسانی که

از خوی و منش و راه و روش پادشاهان خانه

مشخ صغی آگاه نباشند آئین بشیعه که از شاه

اسعیل نخستین پادشاه آن خانه روانی یافته بود

داستان ترکتازان هند

نزد اکبر شاهش برزند و بفرموده او کشته شد

۹۶۴
۱۵۵۶
۱۵۵۷
۱۵۵۸
۱۵۵۹
۱۵۶۰
۱۵۶۱
۱۵۶۲
۱۵۶۳
۱۵۶۴
۱۵۶۵
۱۵۶۶
۱۵۶۷
۱۵۶۸
۱۵۶۹
۱۵۷۰
۱۵۷۱
۱۵۷۲
۱۵۷۳
۱۵۷۴
۱۵۷۵
۱۵۷۶
۱۵۷۷
۱۵۷۸
۱۵۷۹
۱۵۸۰
۱۵۸۱
۱۵۸۲
۱۵۸۳
۱۵۸۴
۱۵۸۵
۱۵۸۶
۱۵۸۷
۱۵۸۸
۱۵۸۹
۱۵۹۰
۱۵۹۱
۱۵۹۲
۱۵۹۳
۱۵۹۴
۱۵۹۵
۱۵۹۶
۱۵۹۷
۱۵۹۸
۱۵۹۹
۱۶۰۰
۱۶۰۱
۱۶۰۲
۱۶۰۳
۱۶۰۴
۱۶۰۵
۱۶۰۶
۱۶۰۷
۱۶۰۸
۱۶۰۹
۱۶۱۰
۱۶۱۱
۱۶۱۲
۱۶۱۳
۱۶۱۴
۱۶۱۵
۱۶۱۶
۱۶۱۷
۱۶۱۸
۱۶۱۹
۱۶۲۰
۱۶۲۱
۱۶۲۲
۱۶۲۳
۱۶۲۴
۱۶۲۵
۱۶۲۶
۱۶۲۷
۱۶۲۸
۱۶۲۹
۱۶۳۰
۱۶۳۱
۱۶۳۲
۱۶۳۳
۱۶۳۴
۱۶۳۵
۱۶۳۶
۱۶۳۷
۱۶۳۸
۱۶۳۹
۱۶۴۰
۱۶۴۱
۱۶۴۲
۱۶۴۳
۱۶۴۴
۱۶۴۵
۱۶۴۶
۱۶۴۷
۱۶۴۸
۱۶۴۹
۱۶۵۰
۱۶۵۱
۱۶۵۲
۱۶۵۳
۱۶۵۴
۱۶۵۵
۱۶۵۶
۱۶۵۷
۱۶۵۸
۱۶۵۹
۱۶۶۰
۱۶۶۱
۱۶۶۲
۱۶۶۳
۱۶۶۴
۱۶۶۵
۱۶۶۶
۱۶۶۷
۱۶۶۸
۱۶۶۹
۱۶۷۰
۱۶۷۱
۱۶۷۲
۱۶۷۳
۱۶۷۴
۱۶۷۵
۱۶۷۶
۱۶۷۷
۱۶۷۸
۱۶۷۹
۱۶۸۰
۱۶۸۱
۱۶۸۲
۱۶۸۳
۱۶۸۴
۱۶۸۵
۱۶۸۶
۱۶۸۷
۱۶۸۸
۱۶۸۹
۱۶۹۰
۱۶۹۱
۱۶۹۲
۱۶۹۳
۱۶۹۴
۱۶۹۵
۱۶۹۶
۱۶۹۷
۱۶۹۸
۱۶۹۹
۱۷۰۰
۱۷۰۱
۱۷۰۲
۱۷۰۳
۱۷۰۴
۱۷۰۵
۱۷۰۶
۱۷۰۷
۱۷۰۸
۱۷۰۹
۱۷۱۰
۱۷۱۱
۱۷۱۲
۱۷۱۳
۱۷۱۴
۱۷۱۵
۱۷۱۶
۱۷۱۷
۱۷۱۸
۱۷۱۹
۱۷۲۰
۱۷۲۱
۱۷۲۲
۱۷۲۳
۱۷۲۴
۱۷۲۵
۱۷۲۶
۱۷۲۷
۱۷۲۸
۱۷۲۹
۱۷۳۰
۱۷۳۱
۱۷۳۲
۱۷۳۳
۱۷۳۴
۱۷۳۵
۱۷۳۶
۱۷۳۷
۱۷۳۸
۱۷۳۹
۱۷۴۰
۱۷۴۱
۱۷۴۲
۱۷۴۳
۱۷۴۴
۱۷۴۵
۱۷۴۶
۱۷۴۷
۱۷۴۸
۱۷۴۹
۱۷۵۰
۱۷۵۱
۱۷۵۲
۱۷۵۳
۱۷۵۴
۱۷۵۵
۱۷۵۶
۱۷۵۷
۱۷۵۸
۱۷۵۹
۱۷۶۰
۱۷۶۱
۱۷۶۲
۱۷۶۳
۱۷۶۴
۱۷۶۵
۱۷۶۶
۱۷۶۷
۱۷۶۸
۱۷۶۹
۱۷۷۰
۱۷۷۱
۱۷۷۲
۱۷۷۳
۱۷۷۴
۱۷۷۵
۱۷۷۶
۱۷۷۷
۱۷۷۸
۱۷۷۹
۱۷۸۰
۱۷۸۱
۱۷۸۲
۱۷۸۳
۱۷۸۴
۱۷۸۵
۱۷۸۶
۱۷۸۷
۱۷۸۸
۱۷۸۹
۱۷۹۰
۱۷۹۱
۱۷۹۲
۱۷۹۳
۱۷۹۴
۱۷۹۵
۱۷۹۶
۱۷۹۷
۱۷۹۸
۱۷۹۹
۱۸۰۰
۱۸۰۱
۱۸۰۲
۱۸۰۳
۱۸۰۴
۱۸۰۵
۱۸۰۶
۱۸۰۷
۱۸۰۸
۱۸۰۹
۱۸۱۰
۱۸۱۱
۱۸۱۲
۱۸۱۳
۱۸۱۴
۱۸۱۵
۱۸۱۶
۱۸۱۷
۱۸۱۸
۱۸۱۹
۱۸۲۰
۱۸۲۱
۱۸۲۲
۱۸۲۳
۱۸۲۴
۱۸۲۵
۱۸۲۶
۱۸۲۷
۱۸۲۸
۱۸۲۹
۱۸۳۰
۱۸۳۱
۱۸۳۲
۱۸۳۳
۱۸۳۴
۱۸۳۵
۱۸۳۶
۱۸۳۷
۱۸۳۸
۱۸۳۹
۱۸۴۰
۱۸۴۱
۱۸۴۲
۱۸۴۳
۱۸۴۴
۱۸۴۵
۱۸۴۶
۱۸۴۷
۱۸۴۸
۱۸۴۹
۱۸۵۰
۱۸۵۱
۱۸۵۲
۱۸۵۳
۱۸۵۴
۱۸۵۵
۱۸۵۶
۱۸۵۷
۱۸۵۸
۱۸۵۹
۱۸۶۰
۱۸۶۱
۱۸۶۲
۱۸۶۳
۱۸۶۴
۱۸۶۵
۱۸۶۶
۱۸۶۷
۱۸۶۸
۱۸۶۹
۱۸۷۰
۱۸۷۱
۱۸۷۲
۱۸۷۳
۱۸۷۴
۱۸۷۵
۱۸۷۶
۱۸۷۷
۱۸۷۸
۱۸۷۹
۱۸۸۰
۱۸۸۱
۱۸۸۲
۱۸۸۳
۱۸۸۴
۱۸۸۵
۱۸۸۶
۱۸۸۷
۱۸۸۸
۱۸۸۹
۱۸۹۰
۱۸۹۱
۱۸۹۲
۱۸۹۳
۱۸۹۴
۱۸۹۵
۱۸۹۶
۱۸۹۷
۱۸۹۸
۱۸۹۹
۱۹۰۰
۱۹۰۱
۱۹۰۲
۱۹۰۳
۱۹۰۴
۱۹۰۵
۱۹۰۶
۱۹۰۷
۱۹۰۸
۱۹۰۹
۱۹۱۰
۱۹۱۱
۱۹۱۲
۱۹۱۳
۱۹۱۴
۱۹۱۵
۱۹۱۶
۱۹۱۷
۱۹۱۸
۱۹۱۹
۱۹۲۰
۱۹۲۱
۱۹۲۲
۱۹۲۳
۱۹۲۴
۱۹۲۵
۱۹۲۶
۱۹۲۷
۱۹۲۸
۱۹۲۹
۱۹۳۰
۱۹۳۱
۱۹۳۲
۱۹۳۳
۱۹۳۴
۱۹۳۵
۱۹۳۶
۱۹۳۷
۱۹۳۸
۱۹۳۹
۱۹۴۰
۱۹۴۱
۱۹۴۲
۱۹۴۳
۱۹۴۴
۱۹۴۵
۱۹۴۶
۱۹۴۷
۱۹۴۸
۱۹۴۹
۱۹۵۰
۱۹۵۱
۱۹۵۲
۱۹۵۳
۱۹۵۴
۱۹۵۵
۱۹۵۶
۱۹۵۷
۱۹۵۸
۱۹۵۹
۱۹۶۰
۱۹۶۱
۱۹۶۲
۱۹۶۳
۱۹۶۴
۱۹۶۵
۱۹۶۶
۱۹۶۷
۱۹۶۸
۱۹۶۹
۱۹۷۰
۱۹۷۱
۱۹۷۲
۱۹۷۳
۱۹۷۴
۱۹۷۵
۱۹۷۶
۱۹۷۷
۱۹۷۸
۱۹۷۹
۱۹۸۰
۱۹۸۱
۱۹۸۲
۱۹۸۳
۱۹۸۴
۱۹۸۵
۱۹۸۶
۱۹۸۷
۱۹۸۸
۱۹۸۹
۱۹۹۰
۱۹۹۱
۱۹۹۲
۱۹۹۳
۱۹۹۴
۱۹۹۵
۱۹۹۶
۱۹۹۷
۱۹۹۸
۱۹۹۹
۲۰۰۰

بمه چیزش کاسته شد و افغانان هم درباره او بیمزگیها
میتنمودند سرانجام خضرخان پسر محمدخان بکینه چو

خون پدر بر سر او لشکر کشید و او پس از جنگ

سختی هم در کارزار کشته شد

بازگشت بجایون شاه از ایران به افغانستان

و تاختن او بهر هندوستان بار دیگر و استوار نمود

بسیاد خانه تیمور در دہلی

هنگامیکه بجایون گونه که بکارش یافت از بهر

به قزوین رسید شاه تهماسب که دومین پادشاه

خانه شیخ صفی بود در سردسیر میماند

بجایون بهر بخان را با نامه بدرگاه فرستاده پایا

همایون شاه پور بابر

پایان آرزوی خود را بیدار خسروی آشکار نمود و چون
بیرخان برگشت و پانچ نامه را بگونه که دلش
میخواست بیاورد از قزوین روی به ارو و نهاد
در ماه پنجم سال نه صد و پنجاه و یک ۹۵۱
بهره اندوز دیدار شاه تهماسب شده با گرم ۱۵۶۴
جوشی بسیار پذیرفته شد

در میان آن چند ماهی که همایون در ایران بسر برد
نویسندگان خاور و باختر در باره سخنانیکه میان
آن هر دو پادشاه گفته و شنفته شد چیزهایی نوشته اند
که چندان مایه شگفتی نیست مگر در نگاه کسانی که
از خوی و منش و راه و روش پادشاهان خانه
شیخ صغی آگاه نباشند آئین بشیعه که از شاه
اسمعیل نخستین پادشاه آن خانه روانی یافت بود

داستان ترک‌تازان هند

چنان در دلهاس ایشان جای داشت که از دید
 هر مسلمانی که پیر و آن آئین نبود بیزار بودند و چون
 شاه تهباسب بهایون را چنان میدانست با آنکه فرموده
 بود او را در همه جا گرامی دارند و فرمان‌ها بفرمان رویا
 بر شهر و کشور فرستاده بود که بهایون بهر شهر
 که در می‌آید با او چنان رفتار کنند که با پادشاه
 خود میکنند فرمان او را فرمان شاه خود دانند و
 سر موئی پای از راه خوشنودی او کج نگزارند باز
 دشمن نمی‌خواست که او را در بارگاه خود ببینند
 تا آنکه پیرمجان که شیعه بود نزد شاه تهباسب رفته
 چنان وانمود ساخت که ناسازگاری برادران بهایون
 با او از همین روی بود که او را شیعه میدانستند و
 نیز سلطان بگیم خواهر شاه تهباسب روزی در هنگام

خوشی چکامہ در ستایشِ وختور علی کہ در کیشِ شاہ
خداوندِ پرہیزگار ان و دلاورترینِ جہانِ پہلوانان و پارہا
ترینِ مردانِ خدا بود از ساختہاے ہمایون نژدِ ہرادر
خواند و شاہ را از شنیدنِ آن اندک بخودے
دست دادہ قاضی جہانِ قزوینی را نژدِ ہمایون فرستاد
تا با او پیمان بستہ خواہشہامی اورا سرا انجام دہد
و کارہاے اورا بسامان آرد

قاضی جہانِ نژدِ ہمایون رفت و با او پیمانے بست
مگر اینکہ آن پیمان بر سرچہ بود درست دانستہ شدہ
از نوشتنِ برخی چنین برسیاید کہ آن در بارہٴ پزیرِ
آمینِ شیعہ بود و روانیِ دامنِ آن در ہندوستان
چنانکہ این را نیز نوشتہ اند کہ ہمایون روبرو
قاضی جہانِ قزوینی دوستی خود را بہ خاندانِ پسرچہ

آشکارا ساخت و از کسانیکه در آئین شیعه دشمن
خاندان بودند بیزاری جست و از همین بود که به خاکبوسی
استانه شیخ صفی و فرزندان او که پیشوایان پیروان
آئین شیعه بودند رفت

پاره نوشته اند که آن بر سر رفتارهای آینده همایون
بود با ایران و واگراشتن قندهار بپاداش کمکی
که ایران باو میداد چنانکه چون شکر قزلباش قندهار
را کرد گرفت هنگام کشودن آن همایون شهر را
به ایرانیان واگراشته به کابل رفت
میستوان باور کرد که آنچه نوشته اند همه راست
و درست باشد در ترکی قزل سرخ و باش
سر را میگویند و نام قزلباش بر ایرانیان از همین
است که چون شاه اسمعیل آئین شیعه را در همه

کشور ایران پهن نمود برای اینکه آن گروه در برجا
شناخته شوند کلاه ایشان را از پارچه پشمینه سر
ساخت و نام شان را قزلباش گذاشت
همگامیکه لشکر قزلباش بیاری بابر شاه رفته
محمدخان شیبانی را کشته دست آسب او بزبان
را از سر کشور او کوتاه نمودند بابر شاه خواست
سرای سپاه خود را بهمان گونه کلاه بیاراید و
سپاهیان چون آنها نشان شیعه بودن -
میدانستند سران آن باز زدند و چون بابر شاه
دید که از آن رگبزر در میان لشکر شورشی برپا
خواهد شد از آن اندیشه باز آمد
گویند روزی بیرنجان نزد شاه تهماسب بود شاه فرمود
تا از آن کلاه ها کی آوردند آنرا داد به بیرنجان که بر

داستان ترکنازان بند

سر بگزار داد او گزارش نمود که بی دستوری خداوند
کار خود نمی تواند نشان تازه بر خود ببندد شاه بهم
برآمده فرمود خوشی شماست پس به فرموده شاه
دو تن از زندانیان اسمعیلی را آورده روبروش
گردن زدند تا از خشم فرود آمد

و همچنین روزی شاه تهاصب کلای بی بهمایون داد
که بر سر بگزار داد بهمایون چنان کرد که بیکبار بزرگان
در بار هر دو شهریار خنده ها سر داده هر دو پادشاه
را کورش نمودند

باری از اینگونه چیزها بسیار نوشته اند مگر اینکه همه
گیرانند در اینکه از آراستن بزعمهای باده بر آ
همایون در هر شهر و گردش دادن به شکار
گاههای پادشاهی در بهجای و مانند اینها پایان

سرانجام آنچه شایسته کنونی همچین میزبانی برای آن چنان
 مهبانی بود بجا آورده شد و پس از همه سامان پادشا
 بی شکر فی از بهر چیز برای او آماده ساخته به همراه
 شایزاده مراد که کودک دو ساله و فرزند سوم شاه
 تها سب بود و دوازده هزار سوار از لشکر سیستان
 به اتابکی و سرکردگی بدخ خان قاجار و دیگر بزرگان
 نامدار قزلباش روانه اش نمودند

چون همایون به سیستان رسید بجای دوازده هزار
 چهارده هزار سوار آماده چاکری خود دید شماره همایون
 خودش نیز که در ایران با پیوسته بودند به هفت
 صد تن میر رسید

در آن هنگام کامرمان میرزا در کابل میماند و خندان
 را از سلیمان که خویش او بود دست نشاندۀ پدرش

داستان ترکمانان هند

بابر شاه بود گرفته بود
 هندال میرزا در غزنین و میرزا عسکری در قندهار
 فرمان میراندند

کشور بلخ در دست اوزبکان بود
 شیر شاه نیز بنور زنده و شاهنشاه دلی می بود که
 ۹۵۲ | بهایون با سپاه قزلباش از سیستان
 ۱۵۴۵ | به آهنگ باز گرفتن افغانستان و هندوستان
 بجیش آمده شهرهای سر راه را بدست آورده
 قندهار را گرد گرفتند

در آرمینان بهایون بیرخان را به کابل نزد کامران
 میرزا فرستاد که اگر بتواند او را تابانده نزد بهایون

برو

چون او نومیدانه برگشت و چند ماه نیز گزشت و شهر

کشوده شد ایرانیان دلتنگ شده در باره بازگشت
 به ایران فحیحی در میان شان افتاد که از یاور می بخت
 خوراک باره نشینان روی به نابودی نهاد و از دراز
 روز در بستگی بسته آمده از گرد میرزا عسکری پاشیده
 پاره به خانه های خود رفتند و بیشتری خود را
 از دیوار باره سر ازیر کرده به لشکر بیرون پیوستند
 همچنین چند تن از بزرگان نامور کامران
 میرزا از اوج جدا شده بچاکری همایون در آمدند
 میرزا عسکری بهانی جان خود را در همین
 دید که از شهر بیرون آمده به بارگاه شتافت
 و خواهر بابر شاه را نزد او سفارش کرد خود
 ساخت

در گرفتن قندبار

$$\frac{952}{796}$$

$$\frac{1545}{996}$$

داستانِ ترکنازانِ هند

همایون فرمود تا شمشیرِ او را برهنه به گردش
 آویخته به بارگاهش در آوردند پس از آن آغاز
 مهربانی نموده پهلو به خودش نشاند و از گناهای
 او در گذشته پایانِ دلبستگی خود را باو آشکار نمود
 و فرمود تا جشنِ بزرگی برای شادیِ آشتی او برپا
 نمودند مگر اینکه در همان یکدسته نامهاییکه میرزا عسکری
 هنگام گریختن همایون بسوی ایران درباره گرفتاری
 او به بزرگان بلوچ نوشته بود بدست همایون افتاد
 و او از خواندن آنها چنان بهم برآمد که در دم به بند
 نمودن او فرمان داد چنانکه گویند تا نزدیک سه سال

رنج میبرد

چیزیانیکه نویسندگان هند درباره رفتار همایون شاه
 با لشکر ایران نوشته اند انگریزان زیر همه اش نمیند

و میگویند همه برای خوشایند پادشاهان خانۀ تیمور و پسران
این بوده که آن بدنامی را از سر آغایان خود واکنند
و آنچه خود ایشان موشگافانه بدست آورده نوشته اند
اینست که همایون شاه تخت قندهار را سپرد بدانخان
آتابک شاهزاده مراد میرزا نمود و گنجینه آن شهر را
به هزینه سپاه ایران داده روانۀ زادبوم شان -
فرمود و پس از چند روز که شاهزاده مراد برگ
خدائی مرد کسان خود را نزد بدانخان فرستاده -
خواستش نمود که چون جانی برای نواخانه میرزا عسکر
در دست نیست یجز قندهار اگر دستور دهند او
را آنجا آورده زندان میکنند و چون بدانخان
آن درخواست را پذیرفت چند دستۀ سوار به
بهانۀ نگهبان همراه میرزا عسکری کرده لشکر آاده -

داستان ترکنازان هند

بسرکردگی بیرخان و دیگر بزرگان تاتار و رپی آنها شیده
 راه انداخت تا آنها از پیش رفته دروازه ها را بدست
 گرفتند و لشکر بیرخان به شهر درآمده خاک دروید
 مردمی پاشیده بسیاری از ایرانیان را که بساخلو
 همراه شاهزاده مانده بودند ناجوانمردانه بکشتند

بدانخان که از آن نابکاری آگاه شد کس نزد
 بیرخان فرستاده گفت برای گرفتن قندهار که
 جنگی و قریبی درکار نبود اینک شهر بگیرد ما بکشو
 خود میرویم

آنگاه بدانخان باندیشه کسان بجایون پی برده مردم
 خود را که بیرون با پراکنده بودند نزد خوانده به ایران
 رفت

بیرخان قندهار را بدست گرفته به شاه تهااسب نوشت

که فرمان فرمائی قندهار بنام بندگان شایسته است
 مرا دست نشاندۀ خود دانند
 همایون کار قندهار را بدینگونه انجام داده بیرمخان را
 آنجا گذاشت و خود درفش شهر کشانی را بسوی
 کابل برافراشت

چون در میان راه میرزا بندگان و میرزایادگار برادر
 بابر شاه با بسی از ناموران آستان کامران از
 گریخته خود را به همایون رسانیدند هنگام رسیدن او
 بر در کابل کامران میرزا تاج ایستادگی در خود ندیده
 بسوی غرین گریخت آنجا راهش ندادند بزین دژ
 رفت گروه هزاره سران پریشان بر تافتند و
 به بیکر نهاد و در سایه حسین ارغون که داور سند
 بود پناه گرفته و امان او شد

واستانِ ترکمازانِ هند

{ ۹۵۲ }
۱۱ ۹۵۲
{ ۹۵۴ }
۱۱ ۹۵۴

در گرفتنِ کابل
 هجایون شبِ دهمِ ماهِ نهمِ همان سال به کابل درآمد
 چشمش بیدار شاهزاده اکبر که بسنوز سال سوش
 پر نشده بود روشنائی یافت و پس از چند ماه که در
 کابل به آسایش گزراند بگرفتنِ بدخشان که باز به
 دست میرزا سلیمان افتاده بود شتافت
 روزِ برآمدنِ از کابل از میرزا یادگار که چندین بار سرکشی
 نموده و بخشیده شده بود باز بدگمان شده فرمانده کابل
 را بکشتن او گماشت و چون او دران کار کوتاهی
 کرد بی آنکه از او برنج بدست دیگری او را کشته
 روی براه نهاد
 چون از هند و کش گزشت سلیمان با لشکر خیش
 او را پیشباز نموده از یورشِ سختین شکست خورد

بگرفت و همایون به بدخشان درآمده چند ماه آنجا بماند
و در آنمیان کامران از سند آهنگ کابل نمود
آن شهر را باز گرفت و از گماشتگان بزرگ همایون
یکدو تن را بکشت و یکدو تن را کور کرد و شاهزاده
اکبر را با زنان پرده سرا به نکهبانان سپرد
همایون تا شنید بدخشان را باز به میرزا سلیمان
و اگر آشته روی به کابل جنبش نمود در راه هر کجا
به لشکر کامران رسید همه شان را پریشان نمود
کامران نیز در یک جنگ شکست خورده به چارویوار ^{کابل}
پناه جست

همایون آنجا را در میان گرفت تا چند روز جنگ
میان لشکریان برود و در گیر بود و بسته گان بر یک
له دستگیر دیگری میشوند کشته میگشتند تا جانی که کامران

داستان ترکمانان هند

شاهزاده اکبر را در گهواره گذاشته از بالاس دیوار
 باره سرزیر کرد و بامید آنکه بهایون برسد و دست از
 جنگ بازدارد بر اینهمه باز کاری از پیش نبرد و
 شباشب یکجای دیوار شهر را سوراخ کرده بگنجت
 و بهایون باز به کابل درآمد

۹۵۴
۲۰۶
کامران میرزا در تاریکی شب بر دامنه کوه کابل
 ۱۵۴۷
۴۰۶
بدشته از سواران هزاره برخوردار و آنها او را
 نشت نموده هر چه داشت بگیرفتند و با امدادان که او را
 شناختند سامانش را باز داده و با او تا غوری همراه
 نموده بکسان خودش رسانیدند

کامران چون سپاه بهایون را در نبال خود دید ماند
 در آنجا را نیز درست ندیده به بلخ نزد میر محمد خان او را
 پناه برد و بیاری او بخشان را گرفته تیرزا سیدان

و پسرش میرزا ابراهیم را از آنجا بسوی کولاب
بگریزند

در آن میان تابستان گزشت و زمستان در رسید
و چون راهها از برف بند شده بود همایون نتوانست
بجنبش درآید تا آنکه بهار آغاز و راهها اندک اندک باز شد

آنگاه میرزا سلیمان و میرزا ابراهیم را پیش خود خواند
شکر به بخشان کشید و با کامران جنگ نمود

کامران درین جنگ هر چه داشت باخت و در وژ تالان
پناه گرفت

همایون گرد آن ژرژشت و کامران از بر سوی راه
گریز را بر خود بسته دید از یاری اوزبکان نیز نوسید
شد ناگزیر خود را سپرد برادر بنمود

همایون با آنمایه مهربانی و خوش رفتاری با کامران -

داستان ترک‌تازان هند

پیش آمد که مردمان هر دو سوی در شگفت آمدند و چون
 ۹۵۵
 دید که هر دو برادرش کامران و بندهال نزد
 ۱۵۴۸
 او آزرادانه نشست و برخاست می‌نمایند
 آن دیگر را در زندان بیکسی از برادران دور نه
 پسندید از آن روی فرمان رهایی میرزا عسکری را نیز
 داده هر چهار برادر در یکجا فراسم شدند و تا چند
 روز کار بنام و خوشی گزرا نیندند
 ۹۵۶
 ۱۵۴۹
 بهایون از آنجا به کابل آمده در آغاز بهار -
 شکر به بلخ کشید و با بزرگان اوزبک جنگیده در شبی
 که همه امید داشتند فردا شهر گرفته خواهد شد از شورش
 کامران و رفتش بر سر کابل آگاهی رسید
 بهایون میخواست که آنرا در آن هنگام فردا گزارد و
 کار بلخ را انجام داده به کابل برگردد مگر چونکه همه مردمان

سپاهش زن و بچه در کابل داشتند از بیم خونریزی
کامران بهراس یافته پایداری ننمودند و دسته دسته
روی به کابل برگشتند و همایون از همراهی آنها ناگزیر
شد

اوزبکان آنرا نشانه شکست ^{شکست} همایون پنداشته در پی
ایشان افتادند و جنگ کنان و نباله شکر را پریشان
ساخته خود را بجلو رسانیدند

همایون چون آن گروه را بسان گرگ خیره در نبال -
خود میباید بنگرید بیش از آن خاموشی را درست ندید
سر اسب جنگ جوئی را برگرداند و مانند شیر خشکین
غرش کنان برابر دشمن تاخت و یکی از سواران
رزجوی دشمن را که پیش آهنگ همه بود بانیزه از
اسب بر زمین انداخت و سردارانی که نزدیک

داستان ترک‌تازان هند

بودند نیز بهمراهی او کوشیده چندان پایداری نمودند
که اوزبکان را پس نشانند

همایون درین راه چنان شیرازه فرامی سپاشت
از سبب پاشید که چندانکه کوشید نتوانست لشکر
گرد کند که برای آگه‌باندین کامران بس باشد
چنانکه چون باو رسید پس از آنکه در یکدو جنگ
فیروزی هم یافت سرانجام چنان شکست خورد که
با بازوه تن از سر کردگانش با سر زخم شمشیر
نموده خورده و اسب تیر برداشته جان از پهنه
خونخوار بدر برد

از آنجا کامران به کابل درآمد و کیمبار دیگر آن شهر
و شهرزاده اکبر بدست او افتاد و همایون با نیزه گوش
ریخ و سختی که از رگبزر زخم سرش و آوارگی برد

نمود خود را به بدخشان رسانید

میرزا سلیمان و پسرش میرزا ابراهیم به تباہی -
روزگار او نگرسته بیتاب شدند و در دم اشکری -
آماده ساخته با شاهزاده بندهال کمر بچاکری او بستند
بهایون به جوشش آنها پشت گرم شده به
آهنک کابل جنبش نمود

کامران با سپاهی که داشت او را پیشباز کرد
و پس از جنگ پرزوری شکست خورده چنان
تنها ماند که سروریش خود را تراشیده بسوی هندو
کش گریخته در میان افغانان افتاد

درین هنگامه میرزا عسکری دستگیر شد بهایون او

را پس از چندی از راه بدخشان و بلخ } ۹۵۸
روانہ خانہ خدا ساخت و او (در سال نہ سد و شصت } ۱۵۵۱

داستان ترکمازان هند

و یک در خاک تازیان مرد ازو بیش از یک دختر
 نامد اکبر شاه ویرا به یوسف خان مشهدی داو
 همایون به کابل درآمده چندی در آنجا به آسودگی و آسید
 و چون شنید که کامران بهمراهی افغانان مهند
 و داؤدزّه و خلیلی و بزرگان لغمان در گزرگاه خیبر
 آماده کار است لشکر بدانشوی کشید

۹۵۹ } چون بنزدیکی خیبر رسید کامران به بهمراهی -
 ۱۱۱۱ }
 ۱۵۵۱ } افغانان بر او شیخون زدو بندال میرزا کشته شد
 و همایون باکسانش به باب سوت که دژ کوچکی بود سیاه
 کابل و پیشاور پناه گرفت و باز دست و پای خود را
 فرایم کرده به کامران تاخت و او را شکسته و گریزان
 ساخت

کامران پس از آن از افغانستان یکباره نومید

شده به هندوستان شتافت و به سلیم شاه پناه آرد
یاری خواست و چون دریافت نمود که سلیم شاه در
بارۀ او اندیشه نیکو ندارد بگریخت و به راجه نگر کوت
پناهیید

سلیم شاه که از رگبزر کامران دشمن آسوده ۹۶۰
نمود باهنگ گرفتن او رو بداند نمود ۱۵۵۲
کامران بهیناک شد از آنجای نیز بگریخت و به شاه
کهکمران پناه برد

در آن میان همایون سرسره کشان افغان را کوفته
برای گوشمال زمینداران کشمیر از نیلاب گذشته
به هند درآمده بود و پادشاه کهکمران از باز پرس
او ترسیده کامران را نگاهداشت و سرگزشت را
به همایون نگاشت

واستانِ ترکمانانِ بند

همایون کس فرستاده کامران را بدرگاه آوردند و
کامران تا چشمش به برادر افتاد آنایه فروتنی هویدا
ساخت که هرگز پیش از آن آرزو دیده نشده بود

همایون نیز مهربانی بسیاری با او آشکار نموده بدست
راست خودش نشاند و از دست خود خرنیزه که -

پیشش بود باو داد و تا دو سه روز به کامران

پیشش } و خوشی گزرا نیدند

بزرگانِ جغتای چنان دانستند که همایون هنوز

با برادر بر سر مهربانست و نافرمانی و سرکشی هاست

اورا فراموش کرده است همه یگزیبان گزارشش

نمودند که درباره کامران اندیشه همایون چیست و

چون پاسخ یافتند که پس از رفتن سردار که بکران

دانسته خواهد شد خاموش ماندند تا او رفت آنگاه گفتگو

پیش را تازه کردند
همایون به کشتن برادر چنانکه بزرگان میخواستند
تن در نداد فرمود تا چند ماه بیشتر بچشم ایشان فرزند
بروه کورش کردند
کامران پس از آن دستوری خاکبوسی خانه خدیجه
بدان سوی روان شد
جفت او که دختر حسین شاه ارغون بود آنجا تیر اوله
رها نموده با او همراهی کرد و از او جدا نشد تا (روز
یازدهم ماه دوازدهم سال نه صد و ششت
و چهار تازم و ماه دهم سال یک هزار و پانصد و
نجاه و هفت فرنگی) که در همانجا دیده تاریکش را
بچاک تیره سپردند
از کامران سه دختر و یک پسر ماند پسرش را که ابوالقاسم

میرزا تام داشت اکبر شاه گشت و دخترانش همه بزرگان
شهر بر رفته بودند

چون بجایون از رکنر کامران آسوده دل شد میخواست
روی به کشمیر نهد و چون شنید که سلیم شاه روی
سوی پنجاب نهاده از آن اندیشه باز آمده به کابل برگشت
و تا یکسال در آنجا دور قندهار بشاومانی گزراست
در آن میان سلیم شاه مرد و رستم پیوستگی

خسروی بند از هم گشت چنانکه در داستان محمد
شاه همدلی نگار شایفت و بدینگونه بجایون باز روی نمود
که سنگامیکه سکندر سور و بلی و پنجاب را در دست داشت
بجایون از دوستان خود که در هند داشت نامه ها
یافت که همه او را از منافع کار پادشاهی هندوستان
آگسائیده بودند پس شاهزاده محمد حکیم میرزا را که در

سال نصد و شست و یک در کابل به جهان آمد
بود با تاجی مستم خان در کابل گذاشته خود با پاتر
هزار سوار آهنگ هندوستان نمود و در $\left. \begin{array}{l} ۹۶۲ \\ ۲۰۶ \end{array} \right\}$
ماه دوم سال نصد و شست و دو تا از $\left. \begin{array}{l} ۱۵۵۵ \\ ۱۰۱ \end{array} \right\}$
و ده نخستین سال یک هزار و پانصد و پنجاه و پنج فرنگی
بر پنجاب یورش برد و سرداران سکندر را از
آن کشور بیرون کرده به لاهور در آمد
در آنجا چندی برای بنده بست آن کشور ایست
نموده بیرخان را که در پیشاور باد پیوسته بود با سرداران
دیگر مانند خضرخان هزاره و تردی بیگ ترک که از
مردم فرغانه بود و سکندر خان اوزبک و علی قلچان
سیستانی بسوانها فرستاد و آن گروه پیشاپیش
رفته در هر جا که فرود آمدند فرس ماندان سکندر از

واستان ترکمازان هند

پیش ایشان برخاسته به دلی شتافتند و ایشان
دو لشکر آراسته سکندر را نیز شکسته به سرهند
رسیدند

همایون آنگاه به لشکر گرانی برخوردار که سه سالارش
خود سکندر سوار بود و پس از ناور و سختی چنانکه
گزشت همایون سکندر را شکسته دلی و آگره را
دوباره بدست آورد مگر چونکه پس از بازگرفتن
دلی چندان بودی نمود کشوران پیشینه خود را نتوانست
افزود ششماه کشید که از آسیب چشم زخمی غلظت
و جمای روانش از پنجه کالبد همایون بیرون پی
گویند روز هفتم ماه سوم سال نه صد و شصت
و سه بهنگام فرو رفتن آفتاب بر بالای بام دستان
نشسته بود که بانگ نماز بلند شد چو بدستی که در

بر زمین استوار کرده خواست برخیزد چوب از جا در
رفت و پایش لغزیده از بالای بام بر زمین افتاده
پیهوشش شد و اگر چه با زبان آمد مگر اینکه رنجورش
آشنای بهبودی نبود چنانکه روز یازدهم همان ماه
کارش ساخته گشت
مایه نیسال او را چنین یافتند (همایون پادشاه از بام
افتاد

در خوی و کواس او

همایون اگر چه در آغاز پادشاهی نیز بنحوشگرانی میپرداخت
مگر در همان روزگار نیز چنان نبود که یکباره دست
از کار کشوردارے بازداشتی بیش از آن نبود
که آن کار مایه کوتاهی شتابهای پسندیده میگشت
و کارهایی که بایستی در دم انجام یزرد آغازشان

داستان ترکمانان هفتم

دیر میشد مگر اینکه در پایان زندگی چنان عزیت هم زوگ
 بچوشی و آرمش گزرانید و هم دیری و کوتاهی را در
 سرشته کارهای پادشاهی راه نداد و از همین بود که
 در آغاز کار کشوران پدری از دستش بدررفت
 و در انجام دوباره بدستش درآمد
 همه برآنند که پادشاه نیکجوی بخشنده دلاور و دانشمند
 بخرد و دانش پرور بود همیشه با فرزندان همنشین بود
 بهره های شرف دانش و هنر از دم خسته ایشان
 اندوخت و تا روزهای واپسین راه و روش شناسان
 آموختی
 دانش ستاره شناسی را بویره هم دوست میداشت
 و هم خوب میدانت گویند هفت خانه بنام هفت
 اخترگرزنده ساخته بود و هر روز از روزهای هفت بهر

اختریکه وابسته بود در خانه آن می نشست و گروها گرو
مردمان را بهر اختریکه بستگی داشتند بخانه همان بار
میداد چنانکه روزهای شنبه در خانه که بنام کیوان
بود پیشوایان آئین و بزرگان اوبه و زمینداران و
ستاره شناسان و کشتاورزان و بازرگانان و مانند

آنها را بار دادے

یکشنبه با در خانه آفتاب پادشاه و شاهزادگان
و فرماندهان کشور و خداوندان دانش و کنش
را پذیرفتی

دوشنبه با در خانه ماه فرستادگان و پیکان و
ره نوردان و جهان گردان و پژوهندگان را پیش خود

خواندے

سه شنبه با در سرائی که بنام بهرام بود خداوندان

داستان ترکتاران هند

اشکر و سران سپاه و جنگجویان و نبرد آزمايان و
 ناوردانديشان را پزير گشتي
 چهارشنبهها را در جاني که بنام بهر مزد بود خواهجان
 بزرگ و دستوران سترگ و نويسندگان و شیکاران
 کشور را پزيرائي نمود

پنجشنبهها را در مشکوئي که بنام تير بود ايلوران و
 شمارگران و پزشکان و کارگزاران سرکار پادشاه
 را دید

و آدینهها را در کوشک ناهید پارسايان نمازي
 و پستشگران نمازي را همرازي کردی و نوازندگان
 پرده ساز و خوانندگان خوش آواز را دسازي نمود
 کامران و ديگر برادران او او را شيعه
 ميدانتمند و شايد از فراواني مهربی که او به بيرمجان

داشت و بر اے دلجوئی او مردمانِ شیعہ را بیزگ
میرسانید چنین گمانی در باره او برده باشند و گرنه -
همایون کارهایش بآیین فرزندانِ بیشتر می ماند تا به
کیش دیگر چنانکه فرزند او اکبر شاه که زیر دست او
پرورش یافته بود کنش ستاره پرستیش برنش مسلماً
می چربید و از همین روش بود که مردمان را در
کیشهای خودشان آزادی داد

اگر نوشته اند که همایون نام خدا را بی دست نماز
بر زبان نمی راند مگر اینکه آن رهنمون خدا پرستی و خدا
دوستی اوست نه نشانه سنی بودن یا شیعہ بودن او
همایون گذشته از دستِ رسانی که در گذشته
دانش و هنر داشت دستگاه بلندی در چاه گونی
و چاه سرانی نیز بر میفراشت و چاه های او هنوز

داستانِ ترکمانانِ هند

در میانِ مردمانِ هست که بسیار هم خوب گفته است
 پنجاه و یکسال در جهان زیت و بیت
 و پنجسال در کابل و هندوستان بدانگونه که گزارش
 یافت شهر پاری کرد فرنگیان زندگی او را چهل
 و نه سال و پادشاهی او را بیست و شش سال
 کبود سال تازی از سالِ پارسی که برابرِ فرنگیت
 بدان اندازه نیست مایه جدائی را در باره زندگی
 او نمیدانم چیت

جلال الدین محمد اکبر شاه
 چنانکه خومی پادشاهانِ خاور زمین است که شاهزادگان
 شیرخواره را نیز نام فرماندهی نهاده باتاکی یکی از
 بزرگان فرمان فرمای کشوری میسازند بهایون اکبر را
 باتاکی بیرمجان سپه سالار لشکر پنجاب فرموده بود و

او در کلانور که در خاک پنجاب است از رویداد جان
گزار پدر شنیده بهمانجا پس از بجا آوردن این

سوک سیزده سال و نه ماه تازی (یا
چهار ماه پارسی) داشت که به تحت
۹۶۳
۲۰۱۲
۱۵۵۶

پادشاهی برآمد و از بزرگان کشور نامهها بدرگاه او
رسید که همه بندگی خود را باو آشکار نموده بودند
اگرچه هوشیاری و خردمندیش بسی بیشتر

از فراخور سالش بود باز چنان نبود که آنگونه کشور
پر آشوب هندوستان را که پامی تحش تازه باز
بدست آمده بود بآئین توانستی در آورد از آنروز

همه کارهای لشکری و کشوری سپرد بیرمجان شد
که هم سه سالار پدرش و هم آتابک خودش بود
بیرمجان از ترکمانهایی بود که در خاک

داستان ترک‌تازان هند

خراسان و باجگزار ایران بودند در شیعه بودن او
سخنی نیست چه یکی از سرکردگان لشکری بود که
شاه اسمعیل بیاری بابر شاه بر سر محمدخان -
شیبانی فرستاد و هنگامیکه نجم‌شانی بدست سپاه
اوزبک گرفتار شد و لشکر ایران پراکنده گشت
او از هنگامه گیر و دار جان بدر برده خود را به بابر
رسانید و چون گذشته از هنرهای سپاهی گرس
و دلاوری در هرگونه شنائی بویژه دانش آواز و
کنش ساز دست رسانی داشت در اندک روز
کاری در آن تیمار کارش بالا گرفت و یکی از نزدیکان
نمور بارگاه خسروی گشت و روز بروز هم در گاه بابر
شاه و هم در روزگار همایون بر همه چیزش
افزوده شد تا پایه بلند فرمانفرمائی همه کشورهای

آن خانه سر بلند شد

در آن هنگام که آنچنان بار سنگینی بر دوشش -
گذاشته شد راهی که نوردیشش را در پیش داشت
سنگلاخ ناهمواری بود زیرا که هنگام مرگ بهایون
او سرگرم دور کردنِ سکندرِ شور بود از پنجاب
که یکایک آگهی رسید که سلیمان از بدخشان نخبش
آمده کشورانِ آلسومی بهایون را بدست گرفته و کرد
کابل نشسته ازینسوی شنید که همیو که سپه سالار
و دستور محمد شاهِ عدلی بود با سی هزار سواره و پیاده
و دو هزار زنجیر پهل آبنگ رهانیدنِ دلی از
چنگِ مغول و خوابانیدنِ آشوبِ سکندرِ سور نمود
و پس از یکدو زرد و خورد که در گوشه و کنار با
شکرِ مغول کرده و آنها را شکست داده آگره را

داستانِ ترکنازانِ هند

از سکندر خانِ اوزبک و دہلی را از ترومی بگجان بی
ستیز و آویز بگرفته

آشکارا است کہ اکبر از گیتی خرد سالی نگاه اندیشہ اش
آن اندازہ دور کار نمیکرد کہ در مانِ آن در دہارا
بتوانستی شناخت از نیروی بیرمخان را خان بابا -
خواندہ دستِ او را یکبارہ بر ہمہ کار ہای پادشاہ
کشادہ ساخت

بیرمخان بزمِ گنگاش چید و از ہمہ بزرگان چارہ تباہ
را پرسید ہمہ بزرگان تا خود اکبر تیر بہتر آن دانستند
کہ بہ کابل برگردند و آن کشور را بچنگ گرفتہ تہوا
سازند پس از آن ہر گاہ سامانِ آمادہ بہم بستہ شد
بر ہندوستان تازند

بیرمخان سر از آن باز زد و زیر آن بار کہ در نگاهِ مژگ
بگجان

او پراز تنگ بود ز رفت و گفت راست است که سپاه
ما از پنجک لشکر دشمن هنوز بسی کمتر است مگر اینکه
اگر ما از انبوهی سپاه دشمن بترسیم در کابل نیز کار
از پیش نمیتوانیم برد پس به نیروی خود و زهنونی بخت
خواجہ خضر خان را که داماد بابر شاه و از شاهزادگان
مغول بود فرمان فرمای لاهور ساخته برابر سکندر شاه
سورگزاشت و چند تن از سرداران را بسیار
منعم خان روانه کابل داشت و پادشاه را برداشته
با همه اردو روی بجنگ همیو نهاد
چون به نوشهره رسیدند همه سپهبدان که شهرها
را از بیم همیو تهی کرده در آنجا گرد شده بودند باره
پیوستند
اگرچه تردی بگیان همه سامان و سرانجام پادشاهی

داستانِ ترک‌تازانِ هند

را که در دہلی بود پیش از آنکه دچار دستبرد دشمن
 شود بہمراہی ابوالقاسم میرزا پور کامران میرزا رو
 اردو نموده بود بر اینہم بیرمخان بر او بدگمان شدہ اورا
 بہ سراپردہ خود تنہا خواندہ گردون زد و چون اکبر از شکار
 برگشت چنان وانمود ساخت کہ در بچنین ہنگامیکہ
 لرزشہای کوناگون در بنیاد پایداری سپاہ
 مغول رخنہ نمودہ و دشمنی بدان پرزوری چیرہ
 گشتہ خیرگی مینماید بیج چارہ بجز کشتن اوندانستم
 و چندان از درستی آن کار گفت کہ شاہ با آنکہ
 یکی از سپہ سالاران نمک شناسِ جانبارِ -
 بزرگش از دست رفتہ بود پوزشش را پذیرفت
 بیشتر نویسندگان بر اینند کہ آن کردارِ بیرمخان
 چنان کارگر افتاد کہ همان مایہ تیزوستی و چابکی

سپاہِ مغول شد چنانکہ در جنگی کہ با ہیمو در پانی پت
 رخ نمود بگونه کہ در داستانِ محمد شاہِ عدلی بنگارش
 یافت لشکر ہیمو را بشکستند و اردویش را تاراج
 نمودند و خودش را دستگیر کرده نزد اکبر آوردند کہ
 در دو فرسنگی پہنہ کارزار اردویش افتاده بود
 گویند بیرمخان درخواست نمود کہ شاہ از دست فرزند
 خود شمشیر بر تارک ہیمو گذاشته اندکی فرو برد پس
 از آن ما آن کار را بانجام میرسانیم و اکبر و دش
 نمیخواست کہ دستگیر زخم خورده و گرفتار ناتوانی
 مانند او اگرچہ ناسلمان باشد کشتہ شود سرانجام
 بیرمخان با دست خود او را گردن زدہ سرش را
 کابل و تنش را بہ دہلی فرستاد
 آنگاہ شاہ آگرہ و دہلی را گرفتہ کس فرستاد تا بازمانگان

داستان ترک‌تازان هند

هیمو و خواسته و گنجینه او را از میوات آوردند
هنوز سر آسایشی بر بستر آرام نه نهاده
بود که آگهی رسید که خواجه خضرخان با سکندر شاه سور
در آویخت و ازو شکست خورده به لاهور گریخت و
سکندر کلانور را بدست گرفت

شاه آهنگ پنجاب نمود سکندر تاب ایستادگی و خود
مدیده به دژ مانکوت که بر سر کوه بلندی در کوهستان
سوالک و از بنیادهای سلیم شاه بود که برای بستن
راه کبکمران ساخته بود پناه برد

اکبر جهانچا نشسته سر راه بر او بست و چون هشت
بر آن بگذشت سکندر شاه بستوه آمده کس نرفت
و درخواست نمود که اگر راه دهند او به بنگال خواهد رفت
و بری آنکه او را چاکر درگاه دانند فرزند خود عبدالرحمن

را بگروی نزد بندگان بارگاه خواهد گذاشت
 شاه درخواه او پذیرفت و سکندر شاه فرزند خود را
 با چند زنجیریل و پیشکشهای شایان به ^{۹۶۳} _{۹۶۴} ^{۹۶۵} _{۹۶۶} ^{۹۶۷} _{۹۶۸} ^{۹۶۹} _{۹۷۰} ^{۹۷۱} _{۹۷۲} ^{۹۷۳} _{۹۷۴} ^{۹۷۵} _{۹۷۶} ^{۹۷۷} _{۹۷۸} ^{۹۷۹} _{۹۸۰} ^{۹۸۱} _{۹۸۲} ^{۹۸۳} _{۹۸۴} ^{۹۸۵} _{۹۸۶} ^{۹۸۷} _{۹۸۸} ^{۹۸۹} _{۹۹۰} ^{۹۹۱} _{۹۹۲} ^{۹۹۳} _{۹۹۴} ^{۹۹۵} _{۹۹۶} ^{۹۹۷} _{۹۹۸} ^{۹۹۹} _{۱۰۰۰}
 آستان فرستاده خود از در بیرون آمده راه بنگال
 را که بسنوز در دست گماشتگان خانه سور بود پیش
 گرفت

در آن روزها که اکبر بر در ماکوت نشسته بود سروانیکه
 بیماری منعم خان رفته بودند از روی فرمان بهر
 مادر شاه و دیگر بیگان پرده سرا و زنان بزرگان
 و سپاهیان از کابل باردوی گران شکوه در رسید
 و آنگهی آوردند که سپاه قزلباش بسرداری یکی از
 شاهزادگان خانه شیخ صفی قندهار را از جنگ گماشته
 گان بیرخان در آوردند و محمد حکیم میرزا بدستور پیش

داستان ترک‌تازان هند

باباجی نعیم خان در کابل بفرماندهی ماند
 اکبر شاه چندی از مردمان کار دیده را به ماکوت گزاشته
 خود روی به لاهور نهاد و از هانجا بنیاد بلند پایگی
 بیرخان به سستی گزاید چه بمیکه از بیرخان هسنگام
 کشتن تردی بیجان در دل سران لشکر و سرداران
 کسوف جای گرفت تنها بود همراه دشمنی خونریزی بود.
 چنانکه هر دو در جای خود کارگر افتادند فیروزی بردشمن
 زبردستی مانند سیمو در جنگ پانی پت آونجته بدان
 بهم بود و افتادن بیرخان از نگاه پادشاه انجخته آن
 دشمنی زیرا که تردی بیگ سرداری بود که در روزگار
 پادشاه و همایون شاه آنامه چاکرهای شایان هویدا سخته
 بود که پس از بیرخان کسی با بر روی او نیرسید و
 همین رگبزر بیرخان با او هم چشمی می نمود و چشم دیدن

اور اندشت تا آن دم کہ بی جنگ تہی کردن و سہ را
 دستاویز بزدلی و نمک نشناسی او کرده بی فرمان شاہ
 اورا نابود ساخت و از ہمین رفتار دلہای بزرگ
 و کوچک بندگانِ پادشاهی کہ پر از امید بنواز شہا
 بیرمخانی بونویچکایک پر از بیم شدند و چون از ترویج یک
 نگوئیہا دیدہ بودند چنان از گشتہ شدن او رنجیدند کہ
 با آنکہ بیرمخان چون گام فرماندہی بدستش افتاد ہمہ
 پیشکشہائی را کہ بندگانِ پادشاہ گاہ و بیگاہ میکردند
 و باجہای تاروا را همچون سرے و چراخوری و راندہ
 و مانند آہا از میان برداشت و کمتر کسی بود کہ از
 نواز شہای او سرفراز نشد باز همچنان دشمن او شد
 کہ سرانجام مایہ ویرانی و تباهی او گشتند
 چون رخنہا از ہر سو بستہ بود درست نمیتوان گفت

داستان ترکنازان هند

که از کجا و از کی چاکرانِ تختِ نرد شاه یارایِ بدکونی
 او نمودند زیرا که گویند چون اردو از دژِ ماکوت
 باهنگِ لاهور کوچ نمود بیرمخان در راه اندکی بیمار
 شد و نتوانست همراه سوارسی بماند
 نیز نوشته اند که روزی در یکی از فرودگاهها برآید
 و در آنجا ساعه‌اپیل بازار روبروی او جنگ می‌رفتند
 پیلی از آسیب هم آورد پر زور خود بیتابانه رو به
 سراپرده بیرمخان گریخت و یکدو چادر از آسیب
 رفتار او فرود آمد و مردم نیز غوغاکنان دنبال آن
 بدانجامی در رسیدند بیرمخان که بر بستر بیماری
 آرام گرفته بود از شنیدن آن شور از جا جسته
 بدش شد و چون بایه آن را پرسید و چگونگی را
 بیاسخ شنید چنان اندیشید که آن کار بفرمان

اکبر شاه پور بهایون

پادشاه هویدا گردیده از نیروی چنان مینماید که باید بداند
 پیش از آن راهی ورود شاه یافته باشند و به
 گوشش بیرخان رسیده باشد و گرنه چه چیز میتواند بود که
 مایه بدگمانی بیرخان از شاه شده باشد
 برآه چون بیرخان چنان پنداشت که آن کار
 برآه آهنگ جان او بود فرمود تا پهلبان راکشند
 و به شاه پیغام کرد که اگر چیزی بپایه او رنگ خسرو
 گزارش یافته که مایه رنجش و بیمبری بندگان بارگاه
 جهان پناه گردیده آنرا بازگو باید فرمود تا سخن چین
 دو بهمن نابکار رو سپاه شود و گرنه بیگناهی نگاه مهر
 از بندگان دیرین برداشتن و تخم دشمنی اوراد
 دل کاشتن از راه و روش بنده پروری دور
 مینماید

داستانِ ترکنازانِ هند

اگرچه پیغام برنده بازآمده از زبانِ شاهِ سیاهبانی که برآ
دور کردنِ آن بدگمانی بس باشد بدو سپردیم
بیرخان آنچه در دیش گزشته بود از یاد نبرد و رفتار
با پادشاهِ چنان شد که گویند دیگر کسی او را نزد شاه
کشاده پیشانی و شکفته روی و خندان ندید

شاه اینگونه رفتارهایِ بیرخان و از آنچه دشمنانِ گوی
زدش کرده بودند بهراسان شده در پانزدهم ماه
۹۶۵ | دوم سالِ نه صد و شصت و پنج تازی
۲۰۱۵ | آنگِ دلی نمود و بیت و چپم ماهِ ششم همان
ماه به دلی درآمد

در آنجا بیرخان مصاحبِ بیکِ پورِ خواجه کلانِ بیک را
که از رگبزرِ بزرگی و کهنگیِ خاندانِ خود چندان کوچکی باو
هویدا نمی نمود بانک بهانه گشت

ازین کردار نیز گفتگوی بسیاری میان بزرگانِ کورگان
 برپا شد و شاه برای فراموش ساختن آن از دہلی
 براہِ آب روانہ آگرہ شد مگر ہستوز آن از زبانہا
 تیفناہ بود کہ برمخان پیر محمد خان را کہ $\left. \begin{array}{l} ۹۶۶ \\ ۱۰۱ \end{array} \right\}$
 آموزگارِ اکبر و نوگرِ چہل سالہ آن خانہ بود و در نزد
 اکبر آبروی شگرفی داشت بگناہ اینکہ جایگاہش
 بسی بلند شدہ بود گرفتار نمودہ در بیانہ اش بند نمود
 پس از آن اورا از آنجا بہ گجرات و از گجرات بجانہ
 خدا فرستاد کہ در ہند نہاشد آنجا
 پیرمخان چون دید کہ اکبر از سرگزشت پیر محمد خان پیش
 از ہمہ دلہنگ گردیدہ و استانِ گرفتار گویا را
 پیش نمود و تا روزیکہ آن شہر کشودہ شد کارہا
 دیگری از دست پیرمخان سرزد شد کہ سہ ماہہ بخش

داستان ترکمازان بند

شاه گرویده دیگران هم کمک کردند و او را کیباره
از چشم شاه انداختند
در آن هنگام اکبر نیز بسال رسیده و هوشی -
بهرسانیده بود که تا پفرمان پذیری نداشت پس به
سازش کسانی که گرو و برش بودند بیرخان را و اگر
گذاشته بآبنگ شکار سوار شد و از شکارگاه به
پناه بیماری مادر روی به دہلی نهاد و از آنجا فرما
ما }
$$\begin{array}{r} 997 \\ 4928 \\ \hline 1546 \\ 306 \end{array}$$

لگام شہریاری و فرمانہی را بدست
خود گرفتیم از نزدی بہنہ و ابستان تحت آگہی
میدہم کہ ہر فرقتی کہ نہ از شیکاہ خسروی یابند آن
را پزیرہ ندارند و شایستہ پیروی نشارند
بیرخان کہ از آن رویداد شنید چشمش را بہالید

مگر هنگامی سر از خوابِ دوروزه بینی و کوتاه اندیشی
 برداشت که آفتاب بلند بود و کار از چاره سودمند
 در گذشته بود چنانکه دو کس از تروچکان هوشمند
 خود را با پوزش نامه بدگاه فرستاد و اکبر آن دو
 فرستاده را بارنداد و فرمود تا زندان شان کردند
 این رفتار بیرمخان را بیشتر سراسیمه ساخت
 زیرا که او دارای سی هزار بود و همه بزرگان درگاه
 و سران سپاه او نگران آن بودند که بپسند
 که فرستادگان او از ترو شاه چگونه بر میگرددند و
 چون شنیدند که آنها را در بند نهادند دانستند که
 بیرمخان دیگر سر بلند نخواهد کرد و دسته دست از جدا
 شده به دلی ترو شاه رفتند
 بیرمخان در چاره کار خود در ماند برخی از سرکردگان

داستان ترکنازان هند

که با او مانده بودند او را بگرفتاری اکبر رهبری نمودند پاره
خواستند که مالوه را که گرفتارش بسی آسان بود بدست
آورده خود سرانه زینت نمایند مگر اینکه بیرخان دلس
راه نداد که آبروی چاکریهای پاک چندین ساله خود
را بآلایشبهای گردنافرمانی و نمک نشناسی تیره گرداند
پس سرازان هر دو کار باز زد و روی به ناگورنیا
که از آنجا به گجرات رفته ره سپر خانه خدا کرد
چون به ناگور رسید آنجا ماند باسید آنکه شاید اکبر
باز بر سر مهر آید مگر اینکه در بمانجا فرمانی از شاه
رسید بر اینکه او خود را از کارهای پادشاهی هیالیده
شناسد و بزودی روانه خانه خدا کرد
بیرخان فرمان شهنشاهی را بوسیده کوس و فرش
سپه سالاری و فرمان فرمانی را بهمراهی یکی از

تزویمان خود ترو پادشاه فرستاده خود از ناگور
به بیکانیر رفت و پس از چندی باز دل از بند
برکنده به ناگور برگشت

اکبر از شنیدن آن بهم برآمده از دہلی به پراگنه
جہر رفت و آنجا پیر محمدخان کہ از بخت برگشت پیکیا
پیرمخان شنیده بود خود را به پادشاه رسانیده توآن
ہے گوناگون یافت از آنہا یکی انیکہ اکبر اورا کہ
و درفش و اوہ با سپاہ بسیار بر سر پیرمخان فرستاد
و خود به دہلی برگشت

پیرمخان از سرافرازی پیرمحمدخان برآشفته بیش
از آن تاب نیاورد و از گجرات لشکری فراہم
نموده درفش سرکشی برافراشت و از آنجا رو
به پنجاب نہاد

داستان ترکنازان هند

پیر محمدخان دنبالِ او را و لکنؤ اکبر نیز دسته‌ها سے
شکر بگبگ پیر محمدخان فرستاده خود و رپی آنها از
دہلی برآمد و خواجہ عبدالمجید ہراتی را در دہلی بجای خود
گذاشت

بیرمخان بشہر دیالپور نزدیک شدہ و دستور خود
خواجہ مظفر علی را نزد فرماندہ آنجا کہ در ویش محمد اوزبک
نام داشت و دست نشانده خودش بود فرستادہ
او را بخواست

در ویش دستور را گرفته نزد اکبر شاہ فرستاد و
پاسخ سخت بہ بیرمخان داد

بیرمخان از آنجا نومید شدہ بہ جالندہ رفت و اکبر
پیر محمدخان را نزد خود خواندہ خان اعظم را با چند تن
از سرداران دیگر بر سر راہ بیرمخان فرستاد و

آنها نزدیک دژ ماچواره باورسیده جنگ درآوردند
و پس از ناور و سختی که چند تن از سرداران
شاهی بر خاک افتادند بیرخان شکست یافته به
کوهستان سواک گریخت

اکبر در لودهیانه بود که منعم خان از روی فرمان از
کابل بیای بوسی تخت خسروی سرافراز شد
پس او را فرنام خاتمانی داد و تا از گریختن بیرخان
به کوهستان سواک آگهی یافت بدانشوی شتافت
چون اردوی شاهی بد آنجای نزدیک
شد پشیمانان لشکر کوهستان سواک برآمده
راهها را از زمینداران آن سرزمین که به پشتی
بیرخان درآمده بودند بسته یافتند براینهم مردانه
جنگیده آنها را گریزانند

داستان ترکنازان بند

بیرمخان چاره همه دروها را در همین دید که یکی از بندگان
نامی خود را بدرگاه فرستاده شاه را بچاکریهای دین
خود یاد آوری نمود

شاه پوزش او را پذیرفته مخدوم الملک را بر

دلداری او فرستاد و بیرمخان بهمراهی او رو

بدرگاه نهاد پس شاه فرمود تا همه

بزرگان دربار او را پیشباز نموده

سرپرده شهنشاهی در آورده خروه از پاس بزرگان

او فرو نگذاشتند

نوشته اند بیرمخان دستار بگردن افکنده سر بر

پای اکبر نهاد و آواز بلند گریه آغاز نمود و اکبر بهت

خود سر او را بلند کرده بچانیکه پیش از آن دست

بنشاند و برای دلجوئی او از تن پوشن جایون زیب

برودوش او ساخته فرمود که اگر سرِ همنشینی مادر
تا بدان سرافرازت نمایم و اگر اندیشه سروری دار
اینک فرمان کشورِ کالیپی و چندیری و اگر کمر به
پستش یزدان بکش تا هرگونه سامانی که در کار است
آماده داریم

بیرخان پاسخ سپارد که چون بنده کیبار چهره آئینه
کردارش بزنک گناه آلوده و تباه شد و گرچه به
پرداخت گری دست بنده نوازی های سرکار
خداوندگاری زودده نیز گردد باز بچه رو آرزوی ماند
بپشگاه شهنشاهی را آشکارا تواند ساخت همین که
از درگاه خداوندی گناهِش بخشیده شد بنده آنرا تا
نیک بختی جاوید و آزادی هر دو جهان و پاداش
چاکریها و دیرینه خود می شناسد

داستانِ ترکنازانِ هند

اکبر شاه بدانگونه که شایسته بزرگواری خودش بود
 با او رفتار نموده او را روانه خانه خدا فرمود.
 بیرخان به پتن که از شهرهای گجرات است سید
 بیرون شهر خرگاه برافراشت و آنجا
 با داد روز پانزدهم ماه پنجم سال نه صد و شصت
 ۹۶۸ هـ } و بهشت بدست مبارک خان نامی که از
 ۵۱۱ هـ
 افغانان لوجانی و پدرش در یکی از جنگها بدست
 بیرخان یا نوکران او کشته شده بود از پامی در آمد پس
 از آن افغانان اردوی او را تاراج کردند و چند
 تن از چاکران نامور او پسرش میرزا عبدالکریم
 را با مادر او که دختر جمال خان و اوورزاده حسن خان
 میواتی بود از میان در برده به احمدآباد گجرات رسانیدند
 و فرمانده آنجا اعتمادخان همیشان را نزد اکبر شاه فرستاد

در کواصِ بیرخان

بیرخان چنانکہ نوشتہ شد ہم از سوی نژاد و ہم از روی
 دانش و داد بر ہمہ بزرگانِ گاہِ خود پیشی میگرفت
 و از آئینِ بزرگواری و جهانداری آگاہی شکر فی اذو
 داشت ہم دارامی منشِ چکامہ سرانی بود و ہم در
 دانشِ آواز و دستگاهِ بلندی بر سیز داشت روزگار
 زندگی خود را با آئینہ کارہای لشکری و کشوری کہ
 ہویدا ساخت بچو شکرزانی و کامرانی گزارشت
 چیزیکہ مایہ برکنده شدنِ ریشہ او شد بیش ازین نبود
 کہ ہمیشہ در برابرِ شاهِ بچاکرِ پیمانیکہ از روی نیکخواہی
 و گیرنگی بدان خانہ آشکارا نموده بود خود ستاینہا میکرد
 و از ہمین بگزر بیش از اندازہ بر خود مینانید
 و خردمندان دانند کہ از خوبیہای مردمی ہمین سیکہ

داستان ترکمنازان بند

است که با آئین چاکری پیوند خویشی بر نمی تابد بویژه
در نگاه پادشهان که پیکر همایون شان را کردگار
جهان از ناز ناب آفریده و هستی نوامندشان
در دست دایگان ناز پرورش یافته و امان بزرگوار
شان از آرایش هرگونه گردنیازمندی پاک

است
توبندگی چو گدایان برآمد کن که خواجه خود روش بند پرور
باری اکبر سرشته کارهای پادشاه
را بدست خود گرفت اگرچه همچنان بار سنگین فرخور
دوش جوان هژده ساله مانند او نبود چه بر همکنان
روشن است که کشیدن آن بار بخودی خود کسیر
سزد که از آزمون دانش های شناسائی که سرمایه
بدست آوردن رازهای فرمان فرمائی است پیمانها

سرشار آگهی چشیده باشد و از پیوند بلندی و پستی آن
 روزگار که تختین پایه ساز و سامان کشور کشانی است
 باز نمون هاست پرکار پادشاهی رسیده باشد و هیچیک
 از اینها بدست نمی آید مگر برهنه نونی کار ساز نهانی و هم
 آهنگی نورد چرخهای آسمانی آنهم بسا لهاس دراز مگر
 چون اکبر هنگامی بجهان آمد که پدرش در جنگ
 و گریز بود و هم از گاه شیر خوارگی تا روزگار خود شنا
 در کشمکشهای گرفتاری و آوارگی بسر برد و پس
 از مرگ پدرش نیز چند گاهی از رفتارهای بیرحمان به
 برداشتهای ناگوار ناگزیر بود از بیروی با آنکه در آغاز
 جوانی بود آنچه دست مایه بزرگی و سروری بود بهره
 روزگارش گردیده بود چنانکه چون دست بکار زد همه کاه
 بانی را که وابسته باین شهر یاری و کشور دار

داستان ترکمازان هند

بودند بیکبار آغاز نمود و از بسکه خواهانِ ناموری و بزرگی
 بود از شایستگی سرشت چنان کوشید که بکامیابی
 رسائی نیز برخورد و با آنکه انجام دادن آنها در چنان هنگام
 که بیشتر کشورستان همه در چنگ سرکشان سیزه جو
 بود بسی دشوار می نمود اکبر همه را باسانی از پیش برد
 نخستین کارش که از همه بجزدانه تر بود آزاد
 دادن بهمه گروه های گوناگون خاصه رو خود و نیز بیک
 چشم و بدن و در زیر یک آئین آوردن همه
 زیردستان چه هند و باشد و چه مسلمان همچون سپردن
 کارهای کشوری و لشکری هر یک را فسران
 شایستگی او بی آنکه از برای او بپسند و مانند آن
 چون بچنگ آوردن همه کشورهایی که لازمانه
 تیمور بیرون رفته بودند و بنیاد نهادن آئین پهنی

که رهنمون آسایش و آرش مردمان هر گروه باشد
 و داشتن چشم تری بر همه سران کشور و سرداران
 لشکر در اندیشه اش جای گزین بود درخت کردارها
 نخستینش چنان بار آور شد که پس از چند سال
 که پهنای کشورش بیش از آن شد که در روزگار
 پدر و نیایش بود و نهاد آیین پسندیده بر سر
 زمینهای خامه روش بنیاد گرفت و بیم کارگری
 از بدلهای همه چاکران خسروی رخت افکند از میان
 آنهمه مردم که در خاک او بودند چه زیر دست و چه زبردست
 دلی نماند که از مهر چاکری او پرنیاستنی نماند که از
 زیر بار فرمان او شانه تپی نماید که روی از سوسه
 نمکشناسی و نیکوای برتابد
 هنگامیکه اکبر بر تخت نشست دارای بیش از پنجاب

داستانِ ترکستانِ هند

وزمینهای گردوبرِ دہلی و آگرہ نبود در سالِ سومِ جمہیر
 رابی جنگِ بگرفت و در سالِ چہارم گوالیار را بپیروز
 و چند روز پیش از آنکہ دستِ بیرخان از کار کوتاہ شد
 افغانان را از لکھنوی بیرون کرد و ہمہ سرزمین ہاے
 خاوری رود گنگ را تا بہ چونپور از ایشان تہی

نمود

پس از بیرخان و ابشکان خانہ سور فرزندِ محمد شہ
 علی را شیر شاہ دوم خواندہ بزرگی خود برگزیدند
 و آن شانزادہ با چہل ہزار سوارِ افغان باہنگ
 رہائی چونپور و دیگر شہرہای خانہ سور بجنبش درآید
 و علی قلیخان سیستانی کہ فرنامش خان زمان و یکی
 از سردارانِ اکبر بود با دوازده ہزار سوار رفت او
 را شکستہ و تاراندہ ساخت

گویند خان زمان در آن گیرودار داد مردانگی داد
و برادرش بهادر خان چندین سوار افغان را که
هر یک خود را برابر هزار سوار میدانست بر خیم
تیزه و شمشیر بر خاک انداخت

خان زمان ازان فیروزی خود را گم کرد و پادشاه
جوان را خرد شمرده از پیلان نامی و دیگر سامان
پادشاهی که در آن جنگ بدستش آمد چیزی بدرگاه
نفرستاد

اکبر در ماه سوم سال نود و شست
و هشت تاز و ماه نخستین سال یک هزار و پنجاه و
و پانصد و شست فرنگی به بیانه شکار آهنگ آندی
نمود و چون بنزدیکی کره مانگپور رسید هر دو برادر
با پیشکشهای شایسته و هر چه پیل که در جنگ

داستان ترکمانان هند

گرفته بودند بارگاه آمده نوازش یافتند و اکبر به
 آگره برگشت
 چون اکبر پیش ادهم خان را با لشکری
 به مالوه فرستاده بود و مالوه در آن روزها در دست
 یکی از سرداران پادشاهان سور بود که باز بهادر
 می‌نامیدندش و گرچه در روزگار دستوری بیرخان
 نیز لشکری بدانجا فرستاده شد مگر پیش از آنکه کاری
 انجام یابد بیرخان از میان برداشته شد و آن لشکر
 پس آمد ادهم خان که با لشکر جنای روی
 به مالوه نهاد بهر جا که رسید آنجا را بسزنیگان خود
 داد و پیش رفت تا رسید بر در سارنگپور که
 نشین باز بهادر بود باز بهادر از شنیدن ساز و
 آواز کثیران گل اندام سرخوش و از کشیدن باد

گفتم سرست بود که یکایک آواز سم اسبان
 دشمن گبوشش رسید و یکباره هوشش از سر
 بیرون پرید بر اینهم دست و پای خود را بچالاک
 فراهم نموده او هم خان را بیرون شهر پیشان
 نمود و با او پیکار نموده شکست خورد و بسوی
 برهانپور گریخت و او هم خان بشهر درآمد و همه
 ساز و سامان پادشاهی را با کیزان خواننده و نوازنده
 بدست گرفت و او نیز مانند خان زمان در فرستادن
 بخشی از نیغای مالوه بدرگاه پادشاهی کوتاهی نمود
 اکبر پیش از آنکه کار بجاناز کت رسید
 ۹۹۸
 باندیشه او پی برده بآهنگ اردوی
 او هم خان سوار شد و با یلغار راه سارنگپور را پیچید
 بامدادان بخانه او هم خان فرود آمد

داستان ترکمازانِ هند

ادهم خان که آنگونه رفتارِ شاه را دید بجایه آن در دم
برخورد و هرچه از مالوه بدستش آمده بود همه را پیشکش
نموده پوزش خواست

اکبر او را بخشیده به آگره برگشت و گرچه از گناهِ ادهم
خان درگزشت مگر اینکه فرماندهی مالوه را بیش از
در دست او نگذاشت ازو گرفت و به پیر محمد خان -
آموزگارِ خود داد

گویند در میان کینزانِ بازبهاور که بچنگِ ادهم خان -
افتادند زنِ هندوئی بود که به مینوچهری و س در
هندوستان زنی دیده نشده بود و گزشته از نکوئی
رخسار و زیبائی رفتار و شیرینی گفتار در زبان
خود چاهه سرایِ بسیار ناموری نیز بود چون خود
را در دستِ ادهم خان گرفتار دید و دانست که از

اکبر شاه پورِ بهایون

بیسجِ سومی گریزگاہی نیست درخواست نمود که پس
 از یک چاغ پزیرا خواهم شد آنگاه رفت و یک دست خسته
 که از آن بهتر نداشت پوشید و گلابهای بسیار
 خوشبو بر آنها پاشید و بر تخت خوابگاه خود رفته سر
 بر بستر نهاد و شمدی بالای خود کشید پرستارانش
 پنداشتند که بخواب رفت و چون او هم خان را
 دیدند که میآید خواستند ویرا بیدار کنند دیدند که
 زهر خورده و مرده است

باری پیر محمد خان شادی آباد مند و رانشین خود ساخت
 در چند روز همه خاک مالوه را از کسان باز بهادر تپی
 ساخت و در استوار بیجانگر را که بچنگ گرفت همه
 شکر یانش را بکشت و در برهانپور نیز فرمان بکشاد
 همه شهر نشینان داد

داستانِ ترکنازانِ ہند

در آئینانِ باز بہادر فرماندہ برار را بہ کمکِ خود گرفتہ
 رہ نورد و سوی برہانپور شد
 لشکرِ پیر محمد خان کہ از زبردستیہای او بستوہ آمدہ
 بودند اورا و اگر آشتی راہ مند و پیش گرفتند و
 از نریدہ گزشتند

پیر محمد خان کہ چنان دید ناگزیر بہ بازگشت شد و چون
 دید کہ دشمن و نبالِ اورا رہا نمیکنند جانی نہ استاد
 و ہنگامیکہ میخواست از نریدہ بگذر و شتران
 بستہ بہ اسبِ او تنہ زودہ پایِ اسبش از جا بے
 در رفت و پیر محمد خان در آب افتادہ فرو شد و بزرگان
 نحول کہ ہمراہ او بودند تا بہ ایستادگی در خود ندیدہ
 بہ آگرہ رفتند و باز بہادر دوبارہ (در سال نہ ہند
 و ششت و نہ تازی و یکہزار و پادشست و یک فرسخ)

برالوه دست یافت

چون این آگهی به اکبر رسید عبداللہ خان اوزبک
فرمانده کاپلی را باشکری به مالوه فرستاد

باز بهادر تاب رو برو شدن با او را در خود ندیده
به کوهستان کبلیه گریخت و سرانجام زینهار خواسته
بشمار چاکران درگاه درآمد

ادهم خان آن خوی سرکشی را که در نهادش
جای گیر بود بدانمایه کيفر و سرزنش که نوشته شد

از سر خود بیرون نکرد چنانچه به دستور بزرگ
که خان اعظم شمس الدین می نامیدندش و پایه اش

تزدیک بود که بآبام بیرخان برسد رشک برد و چون
نانی که برای بیرخان نزد اکبر شاه نخت گلوگیر آن
بیچاره شد برای این دستور نیز مایه ها گرفت و چون

داستان ترک تازانِ هند

وید که هیچکدام نمانستید روزی در کنوئه که بر سر
 ۱۵۶۳
 ۹۷۰
 آنجا نماز نشسته بود او را بازخم کار و کشت
 و بهمانجا ایستاده شد

شاید گریختن را تنگ خود میدانست
 شاه از بانگ غوغائی که بر سر آن کار از مردم
 در خانه بلند شد با جامه خواب بر بام رفت و چون
 بمرکزشت آگاه شد پائین آمد و با شمشیر رو به
 ادبم خان دویده پرسید که خان اعظم را چرا کشتی
 ادبم خان پیش دویده هر دو دست شاه را استوار
 گرفته آغاز به لابه و زاری نمود

شاه ازین گستاخی او بیشتر خشم آمده دست
 خود را از دستش رها کرد و چنان بر رخسارش
 کوفت که بیهوش افتاد پس فرمود تا او را از بالا

بامی که گویند دوازده گز بلندیش بود پائین انداختند
و چون بسنوزجان داشت دوباره بنهکنند تا ببرد
عبدالله خان اوزبک که مالوه را گرفت

پس از یکسال و اندک لافِ خودسری زد و
کارهایی کرد که اکبر را ناگزیر ساخت که بخوردی ^{۹۷۰} _{۱۵۶۲}
خود بر او تاخت و چون او به لشکر شاهی روبرو شد
پس از اندک زد و خوردی شکست یافت و به کجرات
گریخته به پادشاه آنجا نمانید

اوزبکان دیگر که در لشکر اکبر افسر بودند آن پدر شکی
را که میان آن گروه و پسران بابر بود بیاد آورده
بدگمان شدند و چنان دانستند که اکبر سر آن وارد
که ریشه آن گروه را از بیخ برکنند از نیروی سره
شورش بلند کردند و دیگران نیز با ایشان همرا

داستان ترکنازان هند

کردند همچون خانزمان که به فرمان اکبر در جاگیر خود سمان
و آصفهان که بتازگی از فیروزی یافتن بر کتره که فرمان
دشمن خانمی بود و بدست آوردن سامان پادشاهی آنجا
سرس گران شده بود

گویند آن کتایون چون از لشکر آصفهان در جنگ
شکست یافت و خودش زخمدار شد و سپاهش
از کار افتادند برای پرهیز از افتادن بدست دشمن
خودش را با کار و کشت و کجینهای گرانش بدست
آصفهان افتاد

آصف خان که چیزهایی چیده و گزیده آن یغما را کش
رفته بود از ترس آنکه یگروز آشکارا خواهد شد در سرکش
با آن گروه انبازی نمود

اکبر بجنب ایشان پرداخت و پیش از آنکه سه سال

بگذرد همه شان را بچاره ساخت و نزدیک بود که
کارشان را با انجام رساند که آگهی یورش برادرش
حکیم میرزا بر پنجاب گوشزد بندگان درگاه شد
اکبر کار شورشیان را بهمان گونه گذاشته
روی به یورشیان آورد

مایه آن یورش چنین است که کیسال (۹۶۹
۱۵۶۱) پیش از سرکشی اوزبکان دو تن از
بزرگان دربار در ناگور آتش خودسری افروخته
سر از فرمان برتافتند یکی ابوالعالی که از مردم کاخ
بود و در سال نه سد و پنجاه و هشت بجاکری همایون
رسید و همیشه از رگبرزن داشتی که بخودش راه
بردار بود با برمخان بمحشمه مینمود و گری شرفالین
و پس از آنکه یک لشکر پادشاهی را شکستند رو

داستان ترکمانان هند

به دلی پیش میآیند که سپاه دیگری رسیده چنان
 بهم در شکستان که تا آنسوی نیلاب گریختند و
 از آنجا با بازمانده تیغ روی به کابل نهادند
 نهاد فرماندهی کابل در آنروزها گونه بود که از روی
 در ماندگی ایشان را بخوبی زیرانی نموده پایگاه شان
 را گرامی داشتند بدینگونه که فرماندهی آن کشور از
 همان روز که هاپون آهنگ هند نمود بنام حکیم میرزا
 بود و چون او کودک بود دیگران بنام او و به زیر
 ماور او فرمان میرانند و ماور شاهزاده حکیم میرزا از
 ناسازگاری دستوران و کارپردازان چنان بستوه
 آده بود که بالای آن باندیشه در نمی آمد
 در نیگاه که گریختگان هندوستان بفرزندش پناه
 آوردند چون از جایگاه ایشان آگهی داشت ایشان

ایشان را یاور کار و رهبر روزگار خود شناخته و خیر
خود و دستوری فرزندش را به ابوالعالی داد
ابوالعالی چون تکام کارها را بدست خود دید باور
را در اندرون خواسته ویرا بگشت و در اندیشه
برداشتن حکیم میرزا بود که سلیمان میرزا از بدخشان
آمده او را یاور می نمود و ابوالعالی شکسته $\left. \begin{array}{l} ۹۷۱ \\ ۱۵۶۳ \end{array} \right\}$
و کشته شد

سلیمان کابل را به حکیم میرزا واگذاشت مگر اینکه
یکی از بستگان خود را میرزا سلطان نام به بزرگتری
او برگذاشت و خود به بدخشان برگشت

شاهزاده تاج زبان درازیهای میرزا سلطان را
نیاورده او را از کابل بیرون کرد و چون شنید
که سلیمان میرزا با لشکر از بدخشان آهنگ کابل

داستانِ ترکنازانِ ہند

منوہ است ایچیان نژدِ برادرِ فرستادہ اورا از نہادِ
کار آگاہ ساخت

اکبر فرمان ہا بنامِ بزرگانِ پنجاب و فرماندہِ مغانِ تگاب
کہ اگر سلیمان میرزا بگرفتنِ کابل پایِ پیش نہد حکیم
میرزا را یاری نمایند

در آئینان سلیمان میرزا بہ کابل رسید و حکیم میرزا
تا پایداری نیاورودہ بسوی نیلاب گریخت

در ہانجا فرید و تخان کہ بہ ایچی گری نژدِ اکبر رفتہ و
برگشتہ بود باو برخورد پس اورا گفت کہ پادشاہ

اکنون سرگرم خوابانیدنِ شورشہامیِ خاتریان و
دیگر اوزبکان است و باین سوی نمیتواند پرداخت

ازیزوی بہتر ازین بیج نیست کہ لاہور را بگیرد و
بزرگانِ پنجاب را رو بچوہ کردہ بیاری ایشان -

سلیمان میرزا را از میان بردارید
 حکیم میرزا پاره جاہای پنجاب را گرفته آہنگ لاہور
 نمود مگر ہرچہ کرد کہ دل بزرگانِ آبخارا بدست
 آرد نتوانست و این رویداد در سال واپسین
 جنگِ اکبر بود با سردارانِ اوزبک پس اکبر آگرہ
 را بہ منعم خانِ خانمان سپردہ خود $\frac{974}{50611}$ شب
 آہنگ لاہور نمود و چون بہ سر ہند فرود $\frac{1847}{50611}$ آمد
 آمد آگہی جنبش او بدان سامان رسیدہ حکیم میرزا
 بسوی کابل برگشت و چون زمستان رسیدہ بود
 سلیمان میرزا نیز بہ بدخشان رفتہ درہای کابل باز
 و کشادہ بود و حکیم میرزا بی رنج کارزاری بہ کابل
 درآمدہ تا چندین سال در آنجا بفرماندہی و آسایش
 گذرانید

داستان ترکمانان هند

این جنبش اکبر تا چند ماه دیر کشید و هنگام بازگشت شنید که شورشگران همه زمین‌هایی که از جنگ شان بیرون رفته بود باز بدست آورده و بیشتر سمرزینیه‌ها و پرگنه‌های اوده و اله آباد را نیز گرفته‌اند همچنین آشکارا شد که فرزندان سلطان میرزا نیز سر بشورش بلند نموده‌اند

سرگزشت سلطان میرزا چنین است که او یکی از شاهزادگان خانه تیمور بود و با بابر به هندوستان آمد در روزگار هالیون کجریها کرد و بخشیده شد و دستوری یافت که هر کجا که میخاهد برود هنگام تحت نشینی اکبر باز با زن و بچه در هند پدیدار شد و از سرکار سنهیل پرگنه اوم پور را -
نمان پاره یافت

اورا در ہماچا چہار پسر بہ گیتی آمد محمد حسین میرزا ابریم
میرزا مسعود میرزا عاقل میرزا و اینہا ہمہ ہم در خروئی
از دست نوارش و پرورشِ شاہ ہمایہ بلند
رسیدند و پس از جنگِ جوپور بفرمانِ والا روا
جاگیر خود شدند

درین ہنگام کہ پادشاہ در لاہور بود و آوازہ-
شورشِ اوزبکان بہم جا پہن شدہ بود ایشان نیز
سر بلند کردہ بر راہ ہا دست اندازی آغاز نمودند و
زمیندارانِ سنبہل بستوہ آمدہ با آنہا جنگیدند و
ایشان تاب نیاوردہ بسوی مالوہ گریختند و آنجا
را از آنرو کہ فرماندہ درستی نہ داشت بدست آوردند
منعم خان کہ بجایِ اکبر در لاہور بود فرستاد
پدرِ ایشان سلطان میرزا را گرفتہ دروژ بیانہ زندان

داستانِ ترکمانانِ هند

نمودند تا بهانجا برود مگر اینکه خاتمان با ایشان در سرکش
هم پیمان شد و ازین رکنز نیز کار شورشیان بالا
گرفت و پس از آنکه اکبر بر خاتمان دست یافت
ایشان به گجرات افتادند و آشوبشان به سنگام گرفتن
گجرات فرونشست

باری اکبر با آنکه جوشِ نوغانِ بارش بود آهنگ
ایشان نمود و دنبال ایشان را رهانگرو برایشان
تاخت و همشان را بسوی دیگر آب گنگ گریزان
ساخت و هنگامیکه اوشان آن رود خونخوار را پناه
خود دانسته آسوده و سرخوش بودند اکبر شباشب
با دو هزار مزد که سوار اسب و پیل بودند از آب
مشناب کرده بگزشت و شب را در همانجا پنهان
شد

هنگام برآمدن آفتاب جهان تاب که دیده
از پرتو روی او روشن میگردد روز $\frac{۹۷۴}{۱۲۰۶۱}$
دو شنبه نخستین ماه دوازدهم سال نه صد و هفتاد
و چهار تازم بر ایشان یورش برده از گرد
پای اسبان و پیلان گیتی روشن را در دیده
ایشان تاریک ساخت
سرکشان اگرچه در شب آگاه شده بودند که یک دسته
سوار از آب گزشت مگر اینکه هرگز نپنداشتند که کبر
در آنها است و بامدادان با ایشان خواهد تاخت
از نیروی دست و پای خود را کم کردند و در همان
یورش نخستین برچ داشتند باختند
خان زمان در پهنه کیرودار بزخم گلوله از پای
درآمد و سردار دیگرشان بهادر خان برادر خانزما

داستان ترکنازان هند

گرفتار گشته کشته شد و در اندک بسنگامی هر یک
از آنها بسوی آواره گشت

اکبر سرهای هر دو برادر را به پنجاب و کابل فرستاد
و سبزی سکندر خان اوزبک که از او ده به کور کمپور
گرجیت دیگر سرکشان را یک یک بدست آورده

در جونپور زیر پای پیل گذاشت
منعم خان خان خانان را به فرمان فرمانی آنجا برنگاشت
و در ماه نخستین سال نه سد و بنقاد و پنج و فیش

آهنگ بسوی آگره برافراشت

چنانکه گفته شد که اکبر همه کارها را در کیمبار آغاز نهاد
در همان روز کاران که به و رانداختن ریشه سرکشان
خانه می پرواخت از پرواختن کار دشمنان بنگام
نیز خود را کنار نینداخت چنانکه همدران بسنگام

کہ از آمان پارہ را بہ کند مہر و نوازش درو
دوستی و بخشش آوردہ رام خود ساخت و پارہ
را بہ شمشیر خشم و پیکار از پا در انداخت بر اینان
نیز گاہ و بیگاہ سمند دلاورے بتاخت تا ہر کد ام شہ
کہ بزینہار آمد اورا از جا کران ویرین شناخت و
ہر کد امشان کہ چخان نگرو اورا بتازیانہ دشمن کشتی
نواخت

دشمنان بیگانہ دو گروہ بودند یکی راجگان راجپوت
دیگری بازماندگان خانہ سور و او سخت بہ راجپوتان
پرداخت چنانکہ در سال نہ صد و شست و
و نہ تازی و یکہزار و پانسد و شست و
یک فرنگی کہ ہنوز از افتادن بیرخان چندان بگزشتہ
بود آہنگ اجمیر نمود و در آن راہ پورنمل راجہ

داستان ترکمازان هند

امیر که اکنون بیپور میماندش از در چاکری درآمد
 دختر خود را بزنی او داد و خودش با پسرش
 به گوانداس از در بندگی درآمد از شمار سپه
 کشان بزرگ او شدند و اکبر از امیر فرمانده آنجا میرزا
 شرف الدین حسین را بگرفتند میر شهبه که از در شاهی
 راجه مال دیو بود برگامشته خودش با چند تن از نزدیکان
 هشتاد فرسنگ راه را در سه شبانروز بریده به
 آگره درآمد

شرف الدین میر شهبه را در میان گرفت و آهون به
 باره در زره دیوار را شکستند و دلاوران مغول
 از جان سوی یورشش به در بردند و راجه پوتان از
 در بکار درآمد آن جنگ های سخت پایداری نمودند
 و لشکر مغول نومید بجای خود برگشتند و راجه پوتان

بترستی و چالاکى تا بباد و دیوار شکسته را بالا بروند
 سرانجام باره نشینان چاره بستگی را به سپرد
 و دیده بزینهار آمدند و شرف الدین هر دو سردار
 مالدیو جگمل و دیوندا س را به چنان آنکه چیزی بجز
 زن و بچه و کسان خود را بیرون نبرد چنان زمینها
 داده از سر راه ایشان برخواست
 جگمل از سامان و خواسته خود دست برداشته با
 کسان خود جان بدربرد مگر دیوندا س را بخت
 برگشته و امنسکیر روزگار شده چنان نکرده و پشت
 بسوزاند و با پالند سوار راجپوت بیرون رفت
 شرف الدین از آن رفتارش آگاه شد
 سیراه بر او گرفت و او پس از جنگ سختی
 کشته شد و شرف الدین وژ را گرفته نامه فیروزی

بدرگاه فرستاد

بهین گونه اکبر به کاری را به بهنگامی که فرخورد آن بود
 ۹۶۵ } آغاز میفرمود چنانکه در سر بهین سال با آنکه
 ۱۵۹۷ }
 بشنوز از رنج راه و لشکر کشیهای چند ساله نیا سوده
 بود آهنگ چور فرمود و آنجا تختگاه اودی سنگه و او
 فرزند راناسنگا بود که با بابر نبرد نمود
 فرمانده و ژر سیوپور که در راه اکبر بود شهر را تهنی
 گروه ترو سورجن راجه رتنبور رفت و اکبر کسان
 خود را بران گماشته روی به مالوه نهاد و چون
 به دژ کاکرون که آغاز خاک مالوه است فروکش
 شد فرزندان سلطان محمد میرزا که بر مند و دست داشتند
 آن جای را گزاشته به گجرات گریختند
 اکبر فرمان فرمائی مالوه را به شهاب الدین احمد خان

نیشاپوری داوره از کارون بسوی رانا اودی سنگه
 شتافت

رانا وژچور را بانوراکِ بسیار به هشت هزار
 سپاهِ کاروانِ راجپوت سپرده خود بازن و فرزند
 بکوه‌های سخت پناهند

اکبر آن وژ را در میان گرفت و بساختن سیه
 بندی و زونِ آهون فرمان داد و چون دوسیه
 آماده شد بدوجایِ باروی وژ آهون رسانید
 به باروت بی‌گنند و دو هزار مرد کاری را آماده
 داشتند که تا رخنه بدیوار افتد یورش برند
 آهون یک مسیه آتش گرفته آنجا را ویران ساخت
 و مردانِ هر دو سیه بیکبار یورش بروند
 آنانکه به آهون آتش گرفته رسیدند با راجپوتان

داستان ترکازان هند

که از در پرنخاش درآمد بجایش پرداختند
 و آنکه بان دیگر رسیدند چون هنوز آتش باهون
 نرسیده بود راهی باندرون نیافتند و چون
 کوشیدند که از شکافها خود را بدرون افکنند
 راجوتان جلوگیر شده بگونه که هر دو گروه بر آس
 آبروی ناموری مشت بمشت بپو آهون آتش گرفت
 و مردان هر دو سوی را بباد تباهی داده با خاک
 یکسان ساخت

گویند پانصد تن از شکریان کاری و پائزده
 سر از سر کروگان شهبازی در آن رویداد -
 نابود شدند

از دیگر شکریان آنکه توانست پس نشست و جان
 بدربرد و آنکه راه نیافت در اندرون باره ماند

اکبر فرمود تا از سر نو سیبہ بندی آغاز

نمایند

در آئین شامگاہی جی مال کہ سردارِ شکر درویش
 و خویش رانا بود بر بالای بارہ گردش میکرد
 و ہر کجا کہ رخنہ میدید فرمان بہ بند ساختنش میداد
 و چون روبروی نشست گاہِ اکبر رسید اکبر از روی
 چراغہا کہ گرداگرد او بود او را شناخت و با کلمہ
 تفنگ دست خود کہ بر سر او خورد او را سر
 نگون ساخت

راچوتان از کشتہ شدن او بیدل شدند و چنانکہ
 خوبی ایشان است زنان و بچگان خود را با
 کالبد جہال در آتش سوختند و برای کشتہ شدن
 بدست مسلمان و اندوختن پاداش آن جہان

داستان ترک تازان هند

بیرون دویده بر خوردند بشکر مغول که
 بی جلو گیری به باره ها برآمده به شهر
 اندرون شده بودند و پاکشان کشته شدند
 آنچه راجپوتان نوشته اند شمار کشتگان به هشت
 هزار و آنچه مسلمانان نگاشته اند به ده هزار رسید
 و از لشکر اکبر همین یک مرد کشته شد و شاید که گفته
 راجپوتان درست باشد زیرا که لشکر ساخلویش
 از هشت هزار نبود و اگر از مردم شهر دو هزار
 هم بایشان پیوسته باشند بجای آن دو هزار
 باشند که بفریب خوش بسیار شیرینی جان
 بدر بردند

گویند در هنگامیکه لشکر شهر را آتش زده بود
 دو هزار راجپوت دست های زنان و بچه گان خود

اکبر شاه پور هالیون

را بسته ریسمان ها و زنجیرهای ایشان را بدست
 خود گرفته چنانکه شکرانِ فیروز گرفتارانِ دشمن
 را میبند از میان سپاهِ مغول بیرون بروند
 پس از آن اکبر فرمان فرمائی آنجا را به
 آصفهان براتی و اگرزاشته به آگره برگشت
 رانا اگرچه پای تختش از دست او بدر رفت
 مگر اینکه در جای استواری که نشسته بود آزادانه رو
 گزاند تا نه یاده سال پس از آنکه پسر او رانا پرتاب
 پجایی او نشست و چون او مانند پدرش ترمبو
 و بزول نبود سرکشی آغاز نمود و با آنکه از دره
 بدتره پناه برد تا بسوی نیلاب رانده شد
 باز در سرکشی آثمایه پای افشرد که پیش از آنکه اکبر بیرون
 در سهائی بخش بزرگی از کشور خود کامیاب شد و

داستانِ ترکنازانِ هند

مخبرگاه تازه بنیاد نهاده آن را بنام پدر خود -
 اودیپور خواند و خاندان پادشاهی خود را استوار
 نموده در سال یک هزار و شش تازی و یک هزار
 و پانصد و نود و پنج فرنگی رخت بر بست و پس
 از او تا کتون که سال یک هزار و سه صد و دو تاز
 و یک هزار و هشت صد و هشتاد و پنج فرنگی است
 و مهارانا سرچون دارای فرمان است هفده تن
 از نژاد او در اودیپور فرمان رانده اند چنانکه نام هر
 یک در جای خود گفته خواهد شد زیرا که بیشتر آنها
 با پادشاهان مغول و فیروزمندان انگریز در نزد
 و خورو و گفت و شنید بوده اند گویند از شاهزادگان
 راجپوت همین خاندان است که از راجگانیکه دختر به پادشاهان
 خانه تیمور دادند روی بر تافت و از پیوند خویشی با

با همه راجگانیکه با هم پیمانان بیگانه خود رفت و آمد می نمود
سرباززود و آنها را از رگبزر همین زقمار پدید شمرده
ناپاک و آلوده شناخت

باری اکبر در آگره شنید که ابراهیم میرزا و محمد حسین
میرزا از شاه گجرات روی گردان شده به مالوه
آمده اوجین را در میان گرفته اند پس قلیچ خان
اندجانے و غیاث الدین قزوینی را با سپاهی
بر سر ایشان برکاشت و ایشان بی آنکه دست
ستیز برکشایند راه گریز پیش گرفته از زنده تا
شدند و دوباره به گجرات رفتند

سال دیگر اکبر آهنگ سوی رتمبور و کالنجر نمود و
چون رتمبور به جودپور نزدیک بود سخت روی
بدانسانو نهاده آن دژ استوار را از راجه سورجن

واستان ترکمزان هند

بگرفت و اندیشه گرفتن کالنجر فرمود

کالنجر که شیرشاه جان خود را به بهای آن داد
 زیر فرمان خانه سور بود تا پس از سلیم

۱۵۷۵

که بدست دیگران افتاد

۱۵۷۶

و آنگاه راجه آنجا را محضد بود و چون از آهنگ اکبر

آگاه شد پر خاش با او را سودمند ندید زیرا که

نه چگونگی چطور و انجام کسانی که سر از فرمان اکبر باز

زود بخوبی آگهی یافته بود پس بهتر همین دید که

کالنجر را پیشکش بندگان والا کرد

در همین سال خدا دو فرزند و بسند به اکبر داد -

یکی شاهزاده محمد مراد که سوم تخمین ماه این سال

بجهان آمد دیگر شاهزاده سلیم که با داد روز چهارشنبه

هفدهم ماه سوم این سال پیدا شد

همدین سال اکبر برای گردش آهنگِ اجمیر
نمود و گرد آن شهر بارونی از گچ و سنگ برآورد
به ناگور درآمد

چون اکبر در سالی که بگرفتن زینمبور میرفت روزی که
به جودپور رسید مالدیو راجه پیشین آنجا خودش
بدرگاه نیامده فرزند کوچکش را برای پذیرائی فرستاد
و اکبر از رفتار او ناخوش شده جودپور را به
رامی سنگه راجه بیکانیر که از شاهزادگان همان خانه
بود داد و کچه رامی سنگه بپاس بزرگتری مالدیو
نیز رفت مگر اینکه اکبر خودش از مالدیو خوشنودنگشت
تا ایندم که در ناگور چند سینگه سپر مالدیو و راه
کلیان مل راجه بیکانیر با پیشکش فراوان بدرگاه
آمده به نواز سنبهای شاهانه برخوردند و اکبر شاه دختر

داستانِ ترکتازانِ هند

راجه کلیان مل را گرفته از راه اجودین به دیالپور و
 لاهور رفت و از آنجا روز نخستین ماه دومین سال
 نه سد و بنقاد و نه بحصار فیروزه آمد و از آنجا از راه
 اجمیر به آگره باز آمد و منعم خان سکندر خان اوزبک
 را بپایه تخت آورده درخواست چشم پوئی از گناها
 او نموده پذیرفته شد

در همان روزها که آبر آهنگ گردش اجمیر کرد و چون
 به ناگوار رسید پیر محمد خان را که خان کلانش می خوانند
 با گروهی از سران سپاه بگرفتن سروی فرستاد
 بود که نامه اعتماد خان گجراتی رسید و او را بگرفتن
 گجرات خواند اکبر میخواست که خوابش او را ببرد
 که آنگهی زخم خوردن پیر محمد خان از دست ایچی
 راجه ناگوار رسیده روی نمودن بار دوی پیر محمد خان

البرشاه پور بهایون

را درست تر دانست و چون آهنگ آنسوی نمودنی
 نامه های دیگر از بزرگان کجرات رسید که همه با
 درخواست اعتماد خان را تازه نموده بودند از نیروی
 اکبر ساز سپاه دیده روز نخستین ماه $\frac{980}{566}$
 پنجم سال نه صد و هشتاد و تازی $\frac{980}{566}$
 و ماه نهم سال یک هزار و پانصد و هفتاد و دو فرسخ
 از دلی پیش آمد و در راه او را از پیداشدن
 شاهزاده و انیال که روز چهارشنبه ووم همان ماه
 و سال پگی آمده بود آگهی دادند
 در آن روزها کجرات از شورش های پی در پی
 بزرگان بسیار در هم برهم شده بود و آغاز پریشانی
 از گاه مرگ بهادرشاه بود که بی فرزند مرد و خواهرزاد
 او نیز که به پادشاهی برداشتنش پس از یکدوما

داستانِ ترکمازانِ هند

بی پسر از گیتی رفت و پس از همه اعتمادخان که کمی
از بنده زادگانِ هندوی آن خانه بود چون احمد
شاه کشته شد کودکی را با بنجمن بزرگان در آورد
سوگندها یاد کرد که این فرزند محمود شاه است و
اورا به پادشاهی برداشته مظفر شاه سوش خواند
و بنام او لگام کشور را بدست خود گرفت
چنگیزخان پسر اعتمادالملک که او نیز از بنده زادگان
بود با او از در ستیزه درآمده بیاری میرزایان که
از اکبر کریمت باو پناه برده بودند با او پیکار نموده اورا
بسیار کوچک ساخت مگر اینکه اعتمادخان مظفر شاه
را از دست نداد

در آرمینان میرزایان نیز بر سر جاگیر از چنگیزخان
روگردان شدند و گرچه در جنگ بر لشکر او دست

اکبر شاه پور بهایون

یافتند مگر اینکه از نانبخاریهائی که هنگام فیروزی پور
 نمودند بیهناک شده در کجرات زیست گنواستند کرد
 پس از آنجا برای بازگرفتن مالوه رفتند
 ازین سوی اعتمادخان چون دید که میرزایان بهشتی
 از چنگیزخان جدا شدند و زور او از همین رهبر بسیار
 کم شد سامانها برانگیخت و خون او را برنجت و
 میرزایان از شنیدن آن بی آنکه لشکر دلی به
 مالوه برسد از آنجا روی به کجرات نهادند و مایه
 شورشهای بیش از پیش شدند
 در همچنین کنوئه اکبر به پتن درآمد و شیرخان را
 که از افغانان فولادی بود از آنجا براند و روس
 به احمدآباد نهاد
 در راه مظفرشاه سوم با بیشتر بزرگان نامور

داستان ترکمانان هند

کجرات بدرگاه آمده چاکری خود را آشکاره ساختند
 اکبر به احمد آباد درآمد و از آنجا آهنگ
 گرفتن کنبایت و سورت نمود و پیش از آنکه
 آن دو جا را نیز بفرزاید سرکشان را پس از
 دریافت موشگافانه کردارهای ایشان به سزار رسانید
 ابراهیم میرزا که سر میرزایان بود چون شنید که اکبر
 به سورت نزدیک رسیده است آنجای را تهنی
 کرده با یک دسته لشکر خود رومی بسوانه برین کجرات
 نهاد که آنجا لشکر آماده خود را زیر بال گرفته کار می
 بسازد

اکبر تا شنید برای آنکه راه بر او بنبندد سوار شد
 و چنان با شتاب بتاخت که ناگهان خود را برابر
 دشمن دید و با آنکه همراهیان او بیش از یکصد و

پنجاه و شش تن نه بودند تاب آنکه لشکر از -
 دنبال برسد نیاورده خود را زد بدشمنی که کینزار
 سوار داشت و با آنکه پایداری نتوانست کرد و بکوه
 هائی که در میان درختان پر خار بود پناه گرفت -
 سرانجام باز بیاری راجه بهکوان سینگ و راجه
 جهور و برادرزاده اش راجه مان سینگ که رستمانه
 با دشمن جنگیدند از آن کوچه ها برآمده بیورشهای
 تازه بدشمن دست یافت چنانکه بسیاری از آنها
 کشته شدند و ابراهیم میرزا با چند تن از پهنه خود
 گریخته جان بدر برد و اکبر از آنجا باردوی بزرگ
 پیوسته سورت را در میان گرفت
 ابراهیم میرزا با دیگر میرزایان در نزدیکیهای
 پتن بهم رسیده در باره کار خود کنکاش نمودند

داستان ترکازان هند

و همه درین یکدل شدند که ابراهیم میرزا با برادر
کوچکش مسعود میرزا به پنجاب رفته شورش برپا کنند
و محمد حسین میرزا و شاه میرزا بهمراهی شیرخان قلاتی
روی به پتن نهند تا کبر از شنیدن آن از گرد
سورت برخیزد

ابراهیم میرزا چون به ناگور رسید راجه جو پور
میر راه براو گرفته اوزا شکسته و گریزان ساخت
و او پس از آن چون به دهلی رسید از آنجا
پنجاب پشیمان شده به سنبل رفت که نشمین
پشیمان او بود

آنجا شنید که بزرگان پنجاب بهمراه حسین قلی خان
بکوهستان بر سر باروی مکرکوت رفته اند و پنجاب
را لشکر تی است از نیروی روی بد آلتو نهاد

که آنجا را چاییده از راه سمنده برادران پیوند
 حسین قلینجان از جنبش او آگاه شده از
 در بکرکوت برخواست و بدنبال او شتافت و در
 نزدیکی تهنه هنگامی بار دوی او رسید که از لشکر
 رفته بود و او هنگامی آگاه شده بار دوی خود گشت
 که برادرش مسعود میرزا گرفتار و مردم بسیار
 از لشکرانش دچار تیغ کشتار شده بودند برانهم
 از جان گذشته آماده پیکار شد و پس از جنگ
 خونریزی شکست خورده گریخت و بلوچان او را گرفته
 نزد فرمانده ملتانس بردند و او سرش را بریده
 نزد حسین قلینجان برد و بهمراهی او به آگره درآمده -
 سر را بر دروازه آویختند و مسعود را در و در
 گوالیار بند نمودند و او بهانجا فروشد

واستان ترکمازان هند

محمد حسین میرزا و شاه میرزا و شیرخان فولادی بآب
بنار سوار پتن را در میان گرفتند و چون شنیدند
که خان اعظم از احمدآباد اینک بکمک سید احمدخان
بارهم که در پتن گیر است میآید دست و پای خود
را فراهم نموده در دو فرسنگی پتن او را پیشباز
نمودند و پس از جنگ سختی که یکدو بار بهم چیرگی
بهره ایشان بود شکست خورده بسوی دکن گریختند
در آن میان ساخلو سورت نیز زندهار خواسته

شهر را سپرد اکبر نمودند

پس از آن اکبر به احمدآباد آمد و راجه بجلانه که از
راجگان بزرگ سوانه دکن بود شرف الدین حسین میرزا
را که ده سال پیش از آن از ناگور به دکن گریخته
بود گرفته نزد او فرستاد و اکبر او را پس از نوازش

تازیانه به گوالیار فرستاده تا در همانجا درگذشت
باری اکبر کشنده چنگیزخان را نیز که یکی

از بزرگان گجرات و از مردم زنگبار بود چون -
مادرش نزد او بفریاد آمد بدو وی رسیده زیر
پای پیل گذاشت و از آنجا فیروزمندان از راه

اجمیر روز دوم ماه دوم سال نه سد و ۹۸۱

هشتاد و یک تازی و چهارم ماه ششم ۱۵۶۳

سال یکزار و پانصد و هفتاد و سه فرنگی گجرات

را باز به دلی افزوده به آگره درآمد

هنوز یکماه نیا سوده بود که پیکر از گجرات از پیش

خان اعظم رسید و اکبر را آگاهانید که محمد حسین میرزا

با اختیار الملک گجراتی بدست شده بر بیشتر

کشورستان دست یافته اکنون گرد احمدآباد -

داستان ترک‌تازان هند

نشسته اند که بر وید که در آن جوش بارش لشکر
 آراسته نخلواند کشید و و هزار سوار چیده و یکم بگزیده
 بسوی متن روانه ساخت و خودش با سیدتن
 بر شتران یاد رفتار نشسته اسبان خود را یک
 کردند و بدان تنگی و شتاب رانند که روز
 نیم بیرون شدن از آگره در آن زور بارندگی
 یکس از یکس و پنجاه فرسنگ راه بریدن با
 سوار سوار که بیشتر شان پراکنده بودند برابرش
 فرود آمد مگر اینکه جای شگفتی است که در جایی که
 لشکر آراسته از گزیر بارندگی جنبش نتواند نمود -
 شتر بیچاره که در گل ولای جاگونه در مانده و
 بی پاست که مای در خاک چگونه می‌تواند یکس
 در پنجاه فرسنگ راه را اندرون نه روز به پیامد

آهنم در بارش
 در تیزرقاری شتر گنگونی نیست سخن درینست
 که آن گنگ زبان بر زمین گل بیکار است
 باری اکبر با آنکه زورش از نیروی دشمن بیا
 کمتر بود و یکدوبار هم پای سپاهش از جا
 در رفت سرانجام بیاری کرد کار که در همه گاه و شکر
 روزگارش بود بر آنها دست یافت بر دو سر
 سرکش کشته شدند و خاک گجرات را از آلاش
 بی آسایشی پاک کرده به آگره برگشت
 چون در همان سال که شیر شاه دوم (۹۶۸
 ق) بر در چونپور از خان زمان شکست خورد
 بخشی از بهار بدست سپه کشان اکبر افتاده
 بود و دیگر بخشهای آن با همه خاکهای خاوری

در دست دیگران بود و بنگال نیز پیش از بازگشت
 همایون سر از فرمان محمد شاه عدلی برتافته هر چند
 دست یکی از بزرگان افغان بود تا به داود پور
 سلیمان لودهی رسید و او برای استواری کلاه
 خود کوچکی نمودن به اکبر را تن در داده بود تا اینگاه
 (۹۸۱ تا ۱۵۷۳) که یکباره گردنگشی آغاز نمود و اکبر منعم
 خان را بگوشتال او نامزد فرمود

منعم خان پس از چند جنگ با داود آشتی نمود
 به اکبر آگاهی فرستاد

اکبر روی ازان آشتی برتافت و راجه تودرل
 را نزد منعم خان فرستاد که به کنکاش یکدیگر کار
 کنند و زیانی با او فرمود که یا بنگال را بگیرند یا
 دست کم داود را باج گزار کنند

تو درل به منعم خان پیوست و داؤد از رگبزر یک
 دشمن خانگی سخت بلج بگردن گرفت و پس
 از انجام کاریکه داشت پیمان شکست
 پاره نوشته اند که چون دستورش بر او چیره شد
 بود او را کشت و مردم از این رفتار او بر او
 شوریدند از نیروی ناگزیر بود
 برخی تنگاشته اند آن دشمن خانگی سه ساله
 نامدار او لووهی خان افغان بود و چون او سر از
 فرمان بر تافته با منعم خان راه پیک و نامه کشاد
 ساخته بود داؤد بپیناک شده بدادن باج گردن
 نهاد و پس از آنکه لووهی خان راه فریب دوستی
 پیش خود خوانده او را بکشت پیمان شکست و
 با منعم خان بر روی آب در جانی که رود سون

داستان ترکنازان هند

به گنگ می پیوند جنگ نموده شکست خورد و
 به شهرهای دور گریخت
 اکبر دید تا خودش بدان سامان نرود این کار
 یکسو نخواهد شد از نیروی درمیان نوغان باکی
 بود که از آگره جنبش فرمود

گویند هزار کشتی فراهم نمود و خودش با همه
 شاهزادگان و بزرگان و نیمه سپاه و نیت
 و سامان راه به کشتی نشسته نیمه لشکر را از خشکی
 روان ساخت و در بنارس فرود آمد و چون لشکر
 خشکی باو پیوست از آنجا کوچ نموده تا بهار کسی
 جلوگیری نشد و تا هنگام نزدیک شدن او به
 پته دانسته شد که یکی از سرداران نامور
 افغان که نامش عیسی خان نیازی بود از در بر آمد

۹۸۳
۱۵۷۵

و در جنگِ با منعم خان کشته شد
 در آرمیان دژ حاجی پور نیز کشادہ گشت و داؤد
 سراسیمہ شدہ خواہانِ آشتی شد
 اکبر بیابنجی ایلیان داؤد باو پیام فرستاد کہ چون
 با آنکہ یکہزار نوکر داشتم کہ ہر یک از تو در ہمہ چیز
 بیش بودند رفتار ہای ناشایستہ تو مرا بر آن
 داشت کہ خود بسوی تو جنبش نمایم اکنون گناہان
 تو ہنسگامی بخنڈہ خواہد شد کہ تو نیز بدرگاہ آئے
 و گرنہ پای از بارہ برون نہ و با من تنہا در آویز
 پس از آن دژ او را خواہد بود کہ چیرہ شود
 داؤد ازین سخن بیشتر ترسیدہ شباشب کشتی
 نشستہ بسوی بنگال کرجت
 اکبر چہار سد پیل اورا کہ بیرون داشت بگرفت

و منعم خان را بکشادن پتہ گزاراشته خود بہ آگرہ
باز رفت

از آنجا خواجہ مظفر علی را کہ کبی از نوکرانِ بیرخان بود
فرنامِ مظفرخانی دادہ بکبکِ منعم خان و راجہ تودریل
روانہ بنگال ساخت و خودش بہ اجمیر رفتہ باز
چون مظفرخان نزدیکِ کوبہی کہ بر سر
خاکِ بنگالہ است رسید داؤدخان از پیشِ برخا
بہ اودیہ گریخت و سردارانِ پادشاہی او را -
و نبال کردند

جنسیدخان پسر داؤد سر راہ بر چند دستہ از آن
سپاہ گرفتہ دوبار شکست داد مگر اینکہ مظفرخان خود
را بہ اودیہ رسانیدہ با داؤدخان پیکار نمود و -
یکی از سرکردگانِ بزرگِ پادشاہی کہ نامش خاننام

داستان ترکنازان هند

سیر بیرخان را که میرزاخاننش میگفتند با لشکر
بجنگ مظفرشاه فرستاد و او هنوز بدان سامان -
نرسیده بود که مظفرشاه بهروج را نیز بگرفت و
فرمانده آنجا قطب الدین خان را بکشت و ختس
را که گویند بیش از چهل کرور ایران بود برد
و دارای لشکر پرزوری شد

میرزاخان به پتن درآمد و سرداران پادشاهی را
همراه گرفته با هشت هزار سوار رومی به احمدآباد
نهاد و مظفرخان را که با سی هزار سوار مغول و
راچوت در برابرش آمد بشکست و او را از شهر
شهری انداخته در مانده اش ساخت و سبک
کشور گجرات را بدست گرفت و پس از آنکه
مظفرشاه را بنامه روجام گیرانید از رومی فرمان

داستان ترکمازان بند

لاهور برخاست و راه کابل پیش گرفت
اکبر به لاهور درآمد و راجه مان سینکه و دیگر بزرگان
و شاهزادگان را برداشته به کشتی نشست و از
نیلاب گذشته روی به کابل نهاد

ساحلو پیشاور از پیش برخاست
شاهزاده مراد که پیش آبنگ لشکر بود چون شترگون
رسید بر خورد به هفت صد سوار افغان که سردار
شان فریدونخان و او یکی از یک سردارهای
حکیم میرزا بود

فریدون بار و بنه شاهزاده را چاپید
راجه مان سینکه با لشکر توانا از دنبال رسید و روز
دوم ماه دوم همان سال در نزدیکی کابل با حکیم میرزا
روه کارزار بیاراست و بیورش گری پیلان آبنگین

پامی کینہ توڑ و شور شگری زنبورک چیان آتشین ست
 دشمن سوز و دریک آب خوردن خاک دشت رابنوں
 و لہران لشکر حکیم رنگین ساختہ بیاد خاری و رداد
 حکیم بہ غور بند گریخت سپاہ فیروز اورا و نبال کرد
 و بہر یک از مردانش رسید بگشت

اکبر روز ہفتم جہان ماہ و سال بہ کابل در آمد و بجای
 آنکہ کیرا بیازارد بہر یک از مردان کابل را فرخورد
 روزگار او بہ بخششی بنواخت

حکیم میرزا کسان خود را نزد برادر فرستادہ
 پوزش گناہان خواست و پذیرفتہ شد
 پس اکبر کابل را دوبارہ بہ حکیم میرزا واگذاشتہ
 چہارونہم جہان ماہ از آنجا برگشت و چون از آب
 سند گزشت بر سر جانی کہ گزرگاہ آن رود بود

داستان ترک‌تازان سند

به نیاد نهادن باروئی فرمان داد و نامش
 را آنک ریتاس نهاد و بهکوانداس راجه
 جی پور را بفرماندهی پنجاب گزاشته به آگره بازآه
 هنگامیکه اکبر بگرفتن گجرات رفت منظرش
 گجراتی پیش از همه کردن کشان آن کشور به
 درگاه آمده نوازش یافت و همراه اردو بود تا به
 دلی رسید پس از آن تیول بسیار خوبی یافته
 تا هشت سال در دربار آگره بسر برد و چنان رفتار
 نمود که در باره او بدگمانی را به هیچ روی گنجایش
 نماند چنانکه تا در خواست رفتن و ماندن در تیول
 خود را پیش کرد در دم پذیرفته شد و او در جاگیر
 خود بود تا شیرخان فولادی تخم شورشهای تازه
 به سرزمین گجرات بکاشت و چگونگی را با دینگاشت

و او به گجرات گریخته سرمایه بزرگ آثوبهای تازه شد
 و احمدآباد و بروده و بیشتر آن کشور را گرفته سرداران
 شاهی را ناگزیر ساخت که رو به پتن گریختند اکبر در شهر
 اله آباد که تازه بنیاد نهاده بود آن داستان **۹۹۱**
۱۵۸۲ را شنید و اعتمادخان گجراتی را که میدانست با آن
 گروه دشمن است فرمان فرمای گجرات ساخته
 شهاب الدین احمدخان نیشاپورے را که فرمانده
 احمدآباد بود از آنجا بخواست

اعتمادخان از پتن شهاب الدین را نیز با خود گرفته
 رومی به احمدآباد نهاد

مظفرشاه بیرون آمده جنگ کرد و بردوشان

را شکست داده بسوی پتن گریزند

اکبر چون از شکست ایشان آگاه شد میرزا عبدالرحیم

کارشان این بود که برای سود خود دست اندازے
 به تیولهای افغانان نمودند زیرا که بده دیگر زمینها را
 در برابر هزینه لشکری نهاده بودند و از آن بیش از
 اندازه گزران باو شان میرسید از نیروی افغانان
 تپی دست و گرسنه شدند و سرحینبانات ایشان
 بازار خوابهای خود را گرد خود فراهم ساخته در گوشه و کنار
 چندمی سرکشی نموده شورشها برپا نمودند و زود خود
 میان مغلان و افغانان برپا بود تا آنکه از دربار بلی
 فرمانی از روی آئین کبری که تازه نهاده شده بود
 رسید و در آن چنان نوشته شده بود که فرمانفرما
 آنجا باید گنجیکه از بده زمین گرد شده است بفرستد
 و تیولها را نیز همه در سرکار پادشاهی واکزاند
 سرکردگان مغول که همه دارای تیولهای افغانان

شده بودند ازین فرمان بسیار رنجیده دل شدند

در آئینان خان جهان نیز مبرور ۹۸۷
۱۵۷۹

و مغولان نیز سر از فرمان باز زدند

اکبر دید که در آشکارا شتاب کرد و انجامش خوب

نخواهد بود در دم تودرمل را به بنگال فرستاد

تودرمل از رگبزر هم کیشی و دوستی که باز زمینداران

بنگال داشت سخت کار را خوب از پیش برد پس

از آن در بجا آوردن پاره فرمانهای ناهنجارانه منظره

که در وهلی بپایه دستوری بزرگ رسیده بود رشته کار

از دستش بدر رفت و اکبر میرزا عزیز را که فرمایش

خان اعظم بود به بنگال فرستاد و او با همه بزرگان

مغول و افغان کنار آمده تیول بسیاری از آنها را

دوباره داد و از برخی را به جا گذاشت تا شورشها

داستان ترکمازان هند

بخفت و گفتگو نماید مگر اینکه آنهم پایدار نبود زیرا که
در همان روزها که بزرگان مغول آغاز سرکشی نمودند
خویشان کهن داود یکدیگر را گرفته کتوتامی را بسرکردگی
برگزیده همسوز شورش نخته بود که خود را دارای
اوریه ساختند و تا نزدیک برودان را بسفر نمودند
خان اعظم که بنگال را از گرد شورش
مغولان و دیگر افغانان پاکیزه ساخت تا در اندیشه
اش چه گزشت که به خوابانیدن آشوب اینان
نه پرداخت

اکبر در کابل این آگاهی شنید و راجه مان سینگه
را به سرکتو برگماشت و او از آنجا به سرزمین افغانان
درآمده چون نوغان بارش بود نزدیک جانی
را که اکنون کلکته اش مینامند لشکرگاه ساخت و

فرزندش بہ سرکردگی لشکر گرانہ باکتو جنگ
در انداخت

کتو آن لشکر را بشکست و سرکردہ اش را دستگیر
نمود و اگر از زورِ بخت اکبر در ہمان زودی (۹۹۸
۱۵۹۷) نمرودہ بود درین سختی نیست کہ کار را بہ مان
سینگہ تنگ می ساخت

مان سینگہ پس از مرگ کتو با عیسی خان نامہ
کہ اتابک فرزندان او شد و سردارِ پاکیزہ سرت
است منشی بود بدینگونہ پیمان بست کہ فرزندان
کتو از شمارِ چاکرانِ اکبر باشند و اوریسہ را بگونہ
تان پارہ در دست بدارند و از آنجا بدرگاہِ اکبر
شتافت

پس از دو سال عیسی خان مرد و جانشین او بر

داستان ترکمازان هند

زمینهایی که بنام تجانه جگناته بود دست اندازی کرده
 مردم آنجا را بر خود بشورانید
 اکبر از شنیدن آن خوشدل گردیده مان سینگه
 را دوباره با لشکری بدالنوی روانه ساخت و او
 افغانان را در سوانه های بنگال بهم در شکست چنانکه
 دیگر کسی از آنان سر بلند نکرد تا هشت سال پس
 از آن که عثمان خان پسر کتو که چند روزی پای کشی
 بیفشرد و بزودی چراغ شورشش فرورد
 در جهان روزها که سپه کشان اکبر سرگرم جنگامه
 بنگال بودند برادر او حکیم میرزا باین اندیشه که اکبر
 سرش گرم است و بدالنو نتواند پرداخت آن
 گرفتن پنجاب نمود
 راجه مان سینگه راجپوت که از فرماندهان پنجاب بود

شکر پیش جنگِ او را که بسر کردی شادمان خان بود
 بشکست و چون در رهناس بانختری به شکر
 حکیم میرزا بر خورد تا ب ایستادگی نیاورده بسوس
 لاهور گریخت

حکیم میرزا شهر را در میان گرفت و راجه مان سینگه
 با سید یوسف خان مشهدی به باره داری برداختند
 اکبر از شنیدن آن سرگزشت چنان بر آشفت
 که با آنکه کارهای بنگال و بهار پریشان }
 بود بسوی پنجاب جنبش فرمود و چون به }
 سرهند رسید شاه منصور شیرازی را که میگفتند
 با حکیم میرزا در باره آمدن او به پنجاب راه راز
 و نامه کشاده نموده بود بگشت

حکیم میرزا تا از جنبش اکبر شنید سراسیمه از در

داستان ترکمازان بند

لاهور برخاست و راه کابل پیش گرفت
اکبر به لاهور درآمد و راجه مان سینکه و دیگر بزرگان
و شاهزادگان را برداشته به کشتی نشست و از
نیلاب گذشته روی به کابل نهاد

ساحلو پیشاور از پیش برخاست
شاهزاده مراد که پیش آبنگ لشکر بود چون شترگرد
رسید بر خورد به هفت صد سوار افغان که سردار
شان فریدونخان و او یکی از یک سردارهای
حکیم میرزا بود

فریدون بار و بنه شاهزاده را چاپید
راجه مان سینکه با لشکر توانا از دنبال رسید و روز
دوم ماه دوم همان سال در نزدیکی کابل با حکم میرزا
روه کارزار بیاراست و بیورش گری پیلان آبنگین

پامی کینہ توڑ و شور شگری زنبورک چیان آتشین ست
 دشمن سوز و دریک آب خوردن خاک دشت را بخون
 و لہران لشکر حکیم رنگین ساخته بیاد خاری و رداد
 حکیم بہ غور بند گریخت سپاہ فیروز اورا و نبال کرد
 و بہر یک از مردانش رسید بگشت

اکبر روز ہفتم جہان ماہ و سال بہ کابل در آمد و بجای
 آنکہ کیرا بیازارد بہر یک از مردان کابل را فرخورد
 روزگار او بہ بخششی بنواخت

حکیم میرزا کسان خود را نزد برادر فرستادہ
 پوزشک گناہان خواست و پذیرفتہ شد
 پس اکبر کابل را دوبارہ بہ حکیم میرزا واگذاشتہ
 چہارونہم جہان ماہ از آنجا برگشت و چون از آب
 سند گزشت بر سر جانی کہ گزرگاہ آن رود بود

داستانِ ترکنازانِ سند

به بنیاد نهادنِ باروئی فرمانِ داد و نامش
 را آنکِ رهناس نهاد و بهکوانداس راجه
 جی پور را بفرماندہی پنجاب گذاشته بہ آگرہ باز آمد
 ہنگامیکہ اکبر بگرفتنِ گجرات رفت منظرش
 گجراتی پیش از ہمہ کردنِ کشانِ آن کشور بہ
 درگاہ آمدہ نوازش یافت و ہمراہ اردو بود تا بہ
 دہلی رسید پس از آن تیول بسیار خوبی یافتہ
 تا بہشت سال در دربارِ آگرہ بسر برد و چنان رفتار
 نمود کہ دربارہٗ او بدگمانی را بہ سپروی گنجایش
 نماند چنانکہ تا درخواستِ رفتنِ و ماندنِ در تیول
 خود را پیش کرد و مردم پذیرفتہ شد و او در جاگیر
 خود بود تا شیرخانِ فولادی تخمِ شورشہای تازہ
 بہ سرزمینِ گجرات بکاشت و چکوسنگی را با دست

و او به گجرات گریخته سرمایه بزرگ آثوبهای تازه شد
 و احمدآباد و بروده و بیشتر آن کشور را گرفته سواران
 شاهی را ناگزیر ساخت که رو به پتن گریختند اکبر در شهر
 اله آباد که تازه بنیاد نهاده بود آن داستان ۹۹۱
۱۵۸۲ را شنید و اعتمادخان گجراتی را که میدانست با آن
 گروه دشمن است فرمان فرمای گجرات ساخت
 شهاب الدین احمدخان نیشاپورے را که فرمانده
 احمدآباد بود از آنجا بخواست
 اعتمادخان از پتن شهاب الدین را نیز با خود گرفته
 روی به احمدآباد نهاد
 مظفر شاه بیرون آمده جنگ کرد و هر دو شان
 را شکست داده بسوی پتن گریزند
 اکبر چون از شکست ایشان آگاه شد میرزا عبدالحمید

داستانِ ترکنازانِ هند

سپر بیرخان را که میرزا خانش میگفتند با لشکر
 بجنگِ مظفرشاه فرستاد و او هنوز بدان سامان -
 نرسیده بود که مظفرشاه بهروج را نیز گرفت و
 فرمانده آنجا قطب الدین خان را بکشت و ختیش
 را که گویند بیش از چهل کروز ایران بود برد
 و دارای لشکر پرزوری شد
 میرزاخان به پتن درآمد و سردارانِ پادشاهی را
 همراه گرفته باهشت هزار سوار رومی به احمدآباد
 نهاد و مظفرخان را که باسی هزار سوار مغول و
 راجپوت در برابرش آمد بشکست و او را از شهر
 به شهری انداخته در مانده اش ساخت و سبک
 کشور گجرات را بدست گرفت و پس از آنکه
 مظفرشاه را بنامه روجام گریزانید از رومی فرمان

خسروی بدرگاه والا شتافته به فرنام خان خانانے

سرافرازشد
منظرفشاه که شنید گجرات ازوتی شده است بارگه
شکری از جام بک گرفته دست اندازے به
گجرات نمود

اکبر باز خان خانان را بر سر او فرستاد و همین
گونه چند بار جنگ با میان ایشان رخ نمود و در بیشتر
آن منظور میگرفت تا هشت سال پس از آنکه خان
اعظم فرمانفرمای گجرات شده بر سر جام که از زمین
داران آن سوانه و پناه گاه مظرفشاه بود لشکر کشید
و او با یاران خود و بیست هزار سوار خان اعظم
را پیشاز نموده چند تن از سرداران پادشاهی و
شماره بزرگی از هردو سوی کشته شده کارے

از پیش رفت

سراجم چهار سال پس از آن جنگ در سال ۱۰۰۳
 (۱۵۹۳) مظفر شاه گرفتار شد و بهنگامیکه او را به آگره
 می بردند در راه گلومی خود را با استره برید و آشوب
 گجرات یکبارہ فروخت

در همان سال که میرزاخان مظفرشاه را از گجرات
 بیرون کرده خان خانان شد برهان نظام شاه از
 برادر خود مرتضی نظام شاه ترسیده از
 دکن به گجرات گریخت و از آنجا به اکبر پناہید و اکبر
 در اندیشه گرفتن دکن افتاد و در سال دیگر نیز چون
 چند تن از سرداران دکن از صلابت خان ترک
 گریخته بدان درگاه پناه آوردند شهنشاه همه شان
 را نزد خان اعظم که در آنگاه فرمانده مالوه بود فرستاد

و اورا بگرفتن دکن فرمانداد
 خان اعظم از مالوه لشکر به دکن کشید و چون دشمن
 را چیره و سخت روی دید الحظور را چاسید و به آرامگاه
 فرماندهی خود بازگردید
 اکبر میخواست لشکر آراسته به دکن فرستد که شایرخ
 میرزا امیر و سلیمان میرزا از بدخشان آمد و اورا از
 دست یافتن عبداللہ خان اوزبک بر آن کشور آگهائی
 اکبر آن به حکیم را دست نگاهاشت
 و سال دیگر چون از کابل آگهی مرگ برادر ^{۹۹۳} _{۱۵۸۵}
 حکیم میرزا و گر نختن سلیمان میرزا از بدخشان
 بدان شهر در رسید یکبازه آن اندیش را فرو
 گذاشت و ناگزیرانه آهنگ کابل نمود و چون جشن
 نوروز در پیش و گفتگوی دامادی شاهزاده سلیم

داستان ترک‌تازان هند

با دختر راجه بهکوانداس در میان بود هر دو را سیکه
انجام داد و خاتمان را فرمان فرمای کجرات ساخته
شاه فتح‌الله شیرازی را که از دکن آمده بود همراه او
نموده خود روی به پنجاب نهاد

از میان راه راجمان سینگه را به کابل فرستاد
و خود در اتک رهناس که از بنیادهای خودش
بود فرو آمد

در آنجا ایلی عبدالله خان اوزبک که پادشاه توران بود
از بدخشان بدرگاه رسید

شاید برای آن بود که بدخشان را با و واگزارند زیرا
که اکبر خویشان خود را که دارای آن کشور بودند در
هائی آن از چنگ اوزبک یاور می نمود و هم
شاهبهرخ میرزا و هم نیای او سلیمان میرزا را که

پس از آن از کابل در لاهور به پیشگاه تخت آمدند
در بارگاه خود جایگاه بلندی داده زیر سایه خود
نگهبانی فرمود

راجه مان سینکه پسر خود را با خواجه شمس الدین محمد
خانی در کابل گذاشته فرزندان حکیم میرزا را که
بمه کودک بودند با فریدون خان و دیگر بزرگان بدر
او در آنک رهتاس بدرگاه آورد

چنان اکبر سمری در کارهای آن سامان فرور برد
دانست که تا آنکه روزگار درازی در نجات نماند
کارهای آن سوانه با انجام نخواهد رسید زیرا که از
بس کشمیر را پیش او نستهوده بودند بیش از
اندازه آرزوی گرفتن آن بر امید داشت از آنسوی

داستان ترکمانان هند

افغانان سوات تیزهزگی نموده بودند و افغانان روستا
نیز باز سر بلند و راه کابل و هندوستان را بند
کرده بودند

روشنائی نام کیشی است که با نیرید نامی از مردم
هندوستان از نو پیدا کرد چنانکه در میان افغانان
رقته لاف پیمبری زده خود را پیغمبر روشنائی خوانند
و آنان را پیرو خود ساخت

همه نامه های آسمانی را وازو و هرگونه پرستشهای
یزدانی را از میان برداشت

سگالش او این بود که چیزی برپا نیست بجز نزد
که همه فرجای بی پایان جهان را از هستی خود برگزیده
است و بخودی خود مایه همه پیکرهای گوناگون تنها
و پایه نیروهای روانی است

سینمبر تازی را می ستود و میگفت او مردی بود که پیکر
 آتش پیش در دستگاه آفرینش که بر روی بمرفته
 فرستی آفریدگار پاک است در پایان درستی
 بنیاد گرفته بود

زمین و خواسته آنان را که درین کیش نه بودند
 از آن پیروان خود شرد و ایشان را نوید و
 که روزی بیاید که همه گوی زمین را زیر فرمان
 خود نگرند

چون دید که انبوهی از افغانان باو گرویدند کوهستان
 سلیمان را آرامگاه خود ساخت بدره خیمه دست
 انداخت و گاه و بیگاه بر همسایگان همی تاخت
 نزدیک بود که زخمه فراخی به بنیاد شهر بار
 در اندازد که لشکری به برکندن ریخته او تا فرود شد

داستان ترکمازان هند

و او پس از جنگ خونریزی شکست خورد و از برداشت
 رنجهای همان کارزار بزودی ببرد
 یکی از فرزندان کوچکش که چهارده ساله و نامش
 جلاله بود بدرگاه اکبر آمد و دیگر فرزندانش در همان
 کوهستان چنان بسر میبردند که چاکران تحت ازادگی
 ایشان بیرون رفتند تا آنکه جلاله گریخت و خود را
 با فغانان رسانیده جای پدر گرفت و آتش افروز
 شورشهای تازه شد (۱۵۹۳ و ۱۵۸۵)

اکبر شاه رخ میرزا و راجه بهکوانداس را با چندتن
 از بزرگان دیگر بگرفتن کشمیر زین خان را که همیشه
 خودش بود با راجه بیربل که بسیار دوستش میداد
 بر سر افغانان سوات و راجه مان سنگ را به تباہ
 ساختن افغانان روشنائی نامزد فرمود

چون کشمیر از رگبزر افت و ریختی که دارد دست یافتن
 بر آن کار آسانی نیست زیرا که آن کشور فراخ افتاد
 است در نافع کوهستان هالیا و بلندیش بیش از
 نیمه بلند کوه آن است و کم کم سرازیر می شود
 تا آنکه پائینش بنجاک هند میرسد که در هانجا گرم است
 و دیگر جایها همیشه سرد و سبز و خرم و ریختش چنان
 است که فرو گرفته دیوارهای بلند کوهستانی است که
 تخته های همشان همیشه از برف سپید است و
 بهیچ چیز هم نیازمند بیرون نیست چه از بالا
 همان کوه ها جوی های آب شیرین بسیار روان
 و مانند آردهای سیمین همه جا نمایان است و از فرای
 آن آبها دو آبگیر بسیار بزرگ نامور چهره پذیرفته
 که پیرایه شگرف مرغزارها و کشتزارهای آن

داستان ترک تازان هند

گل زمینند و سر پای ژرف سر سبزی و شادابی
باغ تانهای آن رشک بهشت برین که همه بر
از میوه های هر گونه او که و گل های زنگارنگ و شکوفه
های رنگینند

گویند راه بائیکه بدرون آن کشور میرود آن اندک
سخت و دشوار گزار است که گویا همه تنگنای هستند
مانند گردنه اورچینی یا بلندها و پستی های بسیار
که بیشتر شان را از پشته ها و کریوهای بلند بریده اند
و در پاره جاها از پهلومی رودخانه های بسیار تند
گود میگذرند

در آن جای بائی که بلندترین کریوهاست که پس
که آن رو بدان جلگه سر اشیب میشود در بیشتر
ماه های سال از برف چنان پر است که آمد و شد

بند است و اگر در دو سه ماه که رفت و آمد کند
آسان است یکدسته نگهبان در آنجاها بنشیند هیچ
بیگانه را یارای آن نیست که خود را آنجا برساند
از نیروی راجه بهکوانداس که تاب نداشت

سختی سرمای برف را نداشت پس از آنکه
بیماری بخت از آن روی که در آنجای خانه جنگی سختی
پدید آمده بود از راهیکه از نگاهبانان هتی مانده بود
بیشتر درآمد پاره دوراندیشها او را بر
آن داشت که با فرمان دار آنجا آشتی
گفته کرده برگشت

اکبر چون آن آشتی نامه را دید نه پسندید و آن
را واژد زیرا که اگر چه پادشاه آنجا به شهنشاهی اکبر گرد
نهاده بود مگر اینکه دست اکبر از درآمدن بکارهای

داستان ترکمازان هند

درونی آن شهر یاری کوتاه بود پس در سال
دیگر باز لشکر آراسته بدان سوی فرستاد و چون جنگ
میان شاهزادگان آتخانه روی بافرایش نهاده
نگاهبانان دره را و گردنه ها را بی پای تخت خوانده بودند
باز لشکر منول بی کشیدن بیج رنجی به کشمیر درآمد و
پاره از سپاه آنجا بایشان پیوستند و بر سر
سر خود گرفتند

پادشاه آنجا خود را سپرد سپه کشان اکبر نموده بشمار
بزرگان بارگاه درآمد و از کشور بهار تیول بسیار
خوبی یافت

آنگاه اکبر آهنگ گل گشت آن لاله زار بی مانند را نموده
در آن او که جان فزا روانی تازه کرد و پس از آن
تا پایان زندگی خود دو بار دیگر ره نورد سوی آن

کشور دلیزیر شد و جانشینان تحت او آسناجی را

سر دسیر خود ساختند

شکرکیه بسرگردگی زین خان و راجه بیربل بسوس

سوات نامزد گشت (۹۹۳ و ۱۵۸۶) با آهنامه سپاه

که پس از آن پی در پی بیاری آن فرستاده شد

همه بویرانی و نابودی برخوردارند و مایه بزرگ آن

درشتی راه و سختی جای افغانان بود چه مرز بوم آن

گروه الکه پیشاور بود که در زرخیزی همچون خاک

بند است و در بارآوری هرگونه میوه کمتر از کشور

های سر دسیر نیست

سوانه های آن از سوی بزین پیوسته است بزنجیره

درشت هندوکش از باختر برده های بلند کوه سلیمان

و از فرودین بکره های پست آن کوهسار که بلندها

داستان ترکمازان هند

درونی آن شهر یاری کوتاه بود پس در سال
دیگر باز لشکر آراسته بدان سوی فرستاد و چون جنگ
میان شاهزادگان آتخانه روی بافرایش نهاده
نگاهبانان دره را و گردنه ها را بی پای تخت خوانده بودند
باز لشکر منول بی کشیدن بیج رنجی به کشمیر درآمد و
پاره از سپاه آنجا بالیشان پیوستند و بر سر
سر خود گرفتند

پادشاه آنجا خود را سپرد سپه کشان اکبر نموده بشمار
بزرگان بارگاه درآمد و از کشور بهار تیول بسیار
خوبی یافت

آنگاه اکبر آهنگ گل گشت آن لاله زار بی مانند را نموده
در آن او که جان فزا روانی تازه کرد و پس از آن
تا پایان زندگی خود دو بار دیگر ره نورد سوی آن

کشور دینزی شد و جانشینان تحت او آنجای را
سرودسیر خود ساختند

شکر که بسرگردگی زین خان و راجه بیربل بسوس
سوات نامزد گشت (۹۹۴ و ۱۵۸۶) با آنهمه سپاه
که پس از آن پی در پی بیاری آن فرستاده شد
همه بویرانی و نابودی بر خوردند و مایه بزرگ آن
در شتی راه و سختی جای افغانان بود چه مرز بوم آن
گروه الکه پیشاور بود که در زرخیزی همچون خاک
بند است و در بار آوری هر گونه میوه کمتر از کشور
های سرودسیر نیست

سوانه های آن از سوی بزین پیوسته است بزنجیر
درشت هندوکش از باختر برده های بلند کوه سلیمان
و از فرودین کمره های پست آن کوهسار که بلند است

داستانِ ترکمانانِ هند

خیبر می‌نامندش و دنباله اش از کوه سلیمان
تا به نیلاب کشیده می‌شود و آن سرزمین ده یک آن
کشوری است که بزگانه و ویژه افغانان است و مردم
آنجا را برورانی می‌خوانند که از دیگر تیره‌های افغانان
بپاره خوبی‌های نیکو برتری دارند
بخش برینی آنکه کوه‌تالش پیوسته بکوه‌های سرف
هندوکش است و درازنایش تا ده فرسنگ دره
های بسیار خوشنما در بردارد و از پهنا همه بر می‌خورند
به درختان‌های خوش و خرم نشین افغانان یوسف
زه ایست که از آشکار نمودن پاره کارهای شکفت
گرون ناموری میان تیره‌های دیگر آن سرزمین
برافراشته بودند
شهبشاه بابر که بیشتر گروه‌های سوانهای برین خاور

را رام خود کرد با آن همه مردانگی های شایسته که
 در رام ساختن یوسف زنی بکار برد و آنایه زیانها
 که بایشان رسانید باز نتوانست آنها را پیرو فرمان
 سازد و اینکه شهنشاه اکبر بر سر یوسف زنی لشکر
 فرستاد مایه اش نه آن بود که با افغانان روشنائی
 آمیزش نموده بودند زیرا که پیش از آن چند بار
 ایشان با آنها جنگ کرده از آئین شان بیزار
 می بستند پس چون آنگروه همیشه یک گونه آزادانه
 زیسته نجوی با جگزار پذیرفته بودند اکبر به خواست آنها
 را بدان راه درآرد

باری زین خان و بیربل با بسی سرکردگان با
 دیگر و لشکر گرانی بدان سرزمین درآمده تا جائیکه
 راه های کشاده داشت پیش رفتند و از تپه

داستان ترکمازان هند

دو ایرانی خروده فروگذاشت نمودند راجه بیربل بر یکی از
دره ها فراز شده رفته رفته جلو خود را بسته یافت
و هیچ راهی بجز همان که رفته بود ندید و ناگزیر باز
رو به پائین شتافت

زین خان از چند کوه های دشوار گزار و پرتگاه های سخت
گذر کرده در جائیکه بهر سوی سرکوب بود فرود آمده
در گرد اردویی خود خاکریز بر آورد و چون سپاه
خود را از رگبزر خستگیا نزدیک به تباهی بگرید و
بیز چون دید که بر شماره دشمن خونخوار بی اندازه
و پی در پی افزوده میشود به پیوستگی با لشکر بیربل
ناگزیر شد

بر اینهم توانائی ایستادگی در خود ندیدند و نگران ماندند
تا سپاهی تازه بیاری ایشان در رسید آنگاه

دست بکار زدند

از روی چگونگی سرزمین یوسف زئی چنانکه مکار شیا
دانسته میشود که آنگونه مرز بوم چنان نیست که لشکر
بیگانه به آسانی بتواند بر آن یورش برد یا آنجا را بتأ
چه از هر سوی که بخواهند سر از بلندیهایی آن
در آزند بسنوز بیت یک راه را نوردیده اند
که راه بپایان میرسد و دانستن تنگناها و رسیدن
از دره بدره دیگر از میان کوه و کمرها که آنها را راه
نیستوان گفت و اثره خود بومیان آنجاست چنانکه
ن هر دو سپید با پایداری ستوده پای پیش
باوند و یکباره سرخوردند

س از آنکه پاکوه نهادند رسیدند بیک تنگنا
سیار استواری و بیربل با کوششهای فراوان

داستان ترکمازان هند

خود را از آن بر فراز کوه رسانید
 روز دیگر که هنوز لشکرش از کوفتگی راه بیرون نیامده
 بودند دوچار افغانان شده چنان لرزشی به بنیاد
 لشکرگاهش افتاد که مردان سپاهش هیچ راهی
 بجز گریختن و برگشتن بجاییکه بودند نیافتند
 زین خان نیز که در پائین آن تنگ مانده بود در
 همان روز بهمان گونه شکست و تباهی برخورد و با
 کوشش بسیار آن مایه خودداری کرد که بدست دشمن
 نیفتاد

چون شب شد و هر دو سپهبد با لشکر پریشان
 بهم رسیدند آن شب را تا روز دیگر رنج بسیار
 کشیدند و لشکر پراکنده خود را فراهم نموده در جایی
 که بنگاه شان درست آمد فرود آمدند

زین خان میخواست گنگوی پیمانی با افغانان در میان
 نهاده آبروی کشورگیری را بیش از آن تیره نگروند
 راجه بیربل که با او در بود دور هیچکار با او یکدله
 منی نمود سمر بازرد و چون آگهی یافت که افغانان میخواستند
 آن لشکر نیمه جان را به مشجون پاک کش نمایند
 بی کنگاج زین خان با لشکر خود کوچ کرد و همی مشتاق
 که راه به تنگی برد که از آن بتواند خود را بدشت کشاده
 برساند و تا بر سر گردنه رسید که آن را کره و کره کره
 نیز میسنا میدند خود را میان سنگباران و تیرباران
 دشمن دید

پس از آن دیر نکشید که افغانان با شمشیرها
 برهنه در دست از هر سوی فرود آمده ریختند بر
 لشکر مغول و هر چه دل شان خواست گشتند

داستان ترکمازان هند

بیربل چندانکه کوشید که سپاهش از آئین
نیفتد بجائی نرسید مردان بی چکمه و پا افزار اسبان
بی سوار و پیلان باردار دسته دسته سراسیمه وار
در آن سنگلاخ ناهموار رو بپائین گریختند و بیر
با چندین تن از سرکردگان نامور در آن ستیز آویز
کشته شد

زین خان آروز را آن اندازه کوشید که سپاه خود
را در جنگ و گریز میان آبنه گروه ها گروه تفنگچیان
و تیراندازان و فلاخن داران که مانند مور و ملخ بیرون
ریخته گلوله و سنگ و تیر بر سپاهش میبارانند سر به
آئین بگماداشت تا هنگام شام که افغانان آمد
دست بگماداشتند و باز چون تاریک شد چنان
پراو تاختند که لشکرش از آئین افتاد و چون

باد او شد همشانی کشتیا دستگیر شده بودند و خودش
 جان بدر برده خود را به آنگ ریتاس رسانید
 اکبر از زور خشم شکست لشکر خود و
 اندوه مرگ چری که او را بیش از اندازه دوست
 میداشت بین خان را پیش خود بخاند و روزگار
 در آن می در سوک واری بیریل بسر برد
 گویند چون در میان کشتگان کشته بیریل پیدانشد
 بجان اینک او شاید در میان گرفتاران زنده باشد
 اکبر خود را دلنداری میداد و بامید دیدار او مشا
 میریت تا پس از روزگاری که مردی خود را بیریل
 خواند و چون پیش از آنکه بدرگاه رسد برود اکبر از
 نوجانه سوک پوشیده چندی اندوه ناک بود

داستان ترکنازان هند

بیریل از گروه برهمنان بهات بود آراسته بدنش
 های گوناگون و پیراسته به هنرهای دانش نمون
 و گفتارهای شیوا و سخنان تروتازه خود را در
 دل اکبر جا کرده بود

پس از تباهی آن لشکر که پاره آرزای بشت بنه
 تن گفته اند و برخی نوشته اند که از چهل یا پنجاه
 سواره و پیاده یک تن زنده بزرگشت اکبر به بیم آنکه
 مبادا افغانان یوسف زئی پامی پیشتر نهند فرزند
 خود شاهزاده مراد را بره آموزی راجه تودرمل به
 خاک ایشان فرستاد و چون آن بیم برخاست
 شاهزاده را واپس خواند و انجام کار یوسف زئی
 را به راجه تودرمل و راجه مان سینگ واگذاشت
 آن برود راجه دژهای آراسته یوسف زئی را که

بر سر خاک ایشان بود بدست گرفتند و تاجانیکه
توانستند آنها را از کشت کاری بازداشتند تا سرانجام
آن گروه بستوه آمده پیرو فرمان گشتند و پیمانی بدانگونه
بستند که راجه مان سینکه آن هنگام را از رگبزر
آنها آسوده گشته به کار افغانان روشنائی که در
بلندیهای فرودین باختری گرد جلالت فرابسم شده بود
توانستی پرداخت

مگر آن گرو پس از آن بارها سرکشی نموده با لشکریان
پادشاهان منول و نیز با سپاه شاهان ایران پایتختها
نموده هرگز آزادی خود را از دست ندادند

۴۹۵
۴۹۶
راجه در تابستان همان سال بر سر آن
لروه لشکر کشید و پس از چند جنگ که میان او
و آنها دست داد باز چنانکه باید فیروزی رخ نمود

داستان ترکتازان هند

تا سال دیگر که مان سینگ از کابل آهنگ ایشان که
 و لشکر آراسته بفرمان اکبر از نیلاب گزشته ر
 بدنباله ایشان نهاد و بهر دو لشکر روشنائیان را
 در میان گرفته چنان بجالاکي دست جنبازند که پای
 روشنائیان از جای در رفت و شکسته و پریشان
 شدند جلالت نیز از میان بگریخت و چندان نکشید که
 باز گروبی را با خود کرده جنگ و آشوب آغاز نمود
 چون گاه و بیگاه افغانان یوسف زه نیز سر از فرمان
 میآفتند و راجه مان سینگ را بایستی که آشوب
 آنها را هم فرو نشاند جلالت را آنامه پایداری دست
 داد که تا چندین سال با لشکر پادشاهی در زد و خورد
 بود و چون شیوه منول در باره افغانان کوه نشین
 همین بود که آنها را از کشتکاری که بر دامنه ها و دره

میکروند باز میداشت جلاله از رهبر سختی و سنگی گاهی
 چنان ناگزیر میشد که جاهای استواری که در دست
 داشت ول کرده پای بجنگ می افشود و شکست
 میخورد و باز آماده کارزار میگشت چنانکه چندین بار پناه
 به کافرستان برد و یکبار به پای تحت عبدالله خان
 اوزبک پناهِید و باز دست از شورشگری نکشید تا
 سرانجام (ناتوانی) شکر توانائی بدست آورده
 شهر غزنین را بگرفت مگر اینکه آن فیروزی انجمن
 او بود زیرا که در همان زودی شکرشاهی او را از
 آن شهر زخم خورده بیرون کرد و گریه زخمش
 بهبودی یافت مگر چونکه دنباله او را این بارها نکرده
 پیش از آنکه خود را بجای استواری رسانیده باز
 آشوبی برپا نماید او را دستگیر نموده بکشندش

داستان ترکنازان بند

پس از او جانشینانش تا دو پشت با منول جنگیدند
 چنانکه در روزگار جهانگیر که باز در (۱۰۲۰ تا ۱۰۶۱) شورش
 بزرگی برپا نمودند و کارشان چنان بالا گرفت که نزدیک بود
 کابل را بچنگ آرند مگر اینکه پس از چندی جلو پیشرفت کارشان
 را بستند و از کشته شدن اعداد (۱۰۳۵ تا ۱۰۲۵) که بنیره و
 جانشین پیغمبری بایزید بود چرخ خانه روشنانیان یکباره
 فرومرد و گروه پسرش عبدالقادر بجای او نشست مگر او چند
 مایه آشوب نشد و از رسیدن او بدرگاه شاهجهان و سرفراز
 شدنش بپایه بزرگان پرتوی از رهبری و پیمبری بپراغشان
 بازماند و پس از مرگ او (۱۰۴۳ تا ۱۰۳۳) که گورکش در پیشا
 است میرزا پسر نورالدین پور بایزید در جنگ دولت آباد کشته
 شد و کریم داد پور جلال الدین پسر بایزید را گروه جلالی
 بجایگاه سعیدخان ترخان نژاد سپردند و او نیز (۱۰۴۸ تا ۱۰۳۲)

کشته شد پس از آن از نژاد بایزید همین آله وادخان پور جلال
ماند و او نیز بفرنام رشیدخانی سرفراز شده در دکن بپایه چهار
بزاری رسید و چرخ همتی او نیز (۱۰۵۵ ق) خاموش شد
چنانکه پیش ازین نگارش یافت که اکبر کارهای کشور را
تا بر اندازه که از پیشس میرفت بیکبار آغاز مینمود
در همان روزها که لشکر بر سر کشمیر و افغانان سوات
فرستاد اندیشه گرفتن سند را نیز از دست نداد
میرزا عبدالرحیم خان خانان را با چند تن از سرتیپان
و سپاه فراوان از لاهور بگرفتن سند نامزد
فرمود چه پیش از آن چند بار میرزا جانی را که $\frac{999}{1591}$
فرماندار آنگاه آن کشور بود بدرگاه خوانده و او
سر از فرمان چپیده بود

پنجمین چهار ایلی : چهار بخش دکن روانه ساخت شیخ فیضی

داستان ترکمازان هند

برادر ابوالفضل را که چاه سرا بود به آسیر و برناچ
 خواجه امین الدین را به احمد نگر میر محمد امین شهبندی
 را به بیجاپور و میرزا مسعود نامی را به بهانگر و چون
 درین سال شهاب الدین احمد خان که فرمانده مالوه
 بود در آن کشور برود اکبر شانبزاده مراد را که بهاری
 میخواندش بفرماندهی مالوه فرستاد
 خان خانان بسوی برینی سند شتافته و در سهوان را
 که بر لب آب سند و کلید کشایش سند پانین
 و دروازه درآمدن به همه آن کشور بود در میان
 گرفت

میرزا جانی به همراهی زمینداران آنجا به کشتی نشسته
 در سه فرسنگی جانی که خان خانان اردو داشت
 و چنانکه باید استوار بود فرود آمد و دولت کشتی

پر از توپ و توپچی و تیرانداز پیشباز خان خانان
 فرستاد و او با آنکه بیش از بیست و پنج کشتی فراهم
 نموده بود در برابر آمده پس از یک شبانه روز جنگ
 لشکر سده را بشکست و هفت کشتی آنها را گرفته
 دو بیست تن شان را کشت و بازمانده را گریزند
 مگر اینکه هر چه کوشید که بر میرزا جانی دست یابد از
 استواری جانی که داشت کاسیاب نشد
 پس از دو سه ماه که هر روز جنگ میشد و بیجا
 نمیرسید تنگی در اردوی خانخانان پیدا شد و کم
 رسی خوراک او را ناگزیر ساخت که لشکر کمی گرد سبوان
 گذاشته خود روی به تهته نهاد و چون در راه شنید
 که میرزا جانی آهنگ سبوان نموده سه سپه سالار
 خود دولتخان بودی را با دو هزار سوار بیاری لشکر که

داستانِ ترک‌تازانِ هند

گرد و سهوان گزاشته بود فرستاد و او در دو شبانه‌روز
 پنجاه فرسنگ راه را بریده خود را هنگامی بر در سهوا^ن
 رسانید که میرزا جانی با پنجهزار سوار آمادهٔ پیکار بود
 دولت‌خان آن شب را بیاسود و روز
 دیگر جنگ آغاز نموده او را بشکت و میرزا جانی
 باز به پناه‌گاه خود درآمده جای خود را استوارتر ساخت
 در آرمینان اکبر کیست لشکر و گیر از راه
 امرکوت بر سر او فرستاد و آن لشکر با خان خانان
 و دولت‌خان از سه سوی رو باو نهاده راه آمدند
 آب و دانه را بر او بستند تا او از تنگی بستوه آمده
 پیغام آشتی فرستاد و به سپرد کشور خود و بآبدن
 بدرگاه اکبر تن در داد و چون بیارگاه رسید اکبر
 از روی خوبی که داشت آبروی او را افزوده از

اکبر شاه پور هالیون

۳۲۹
کاخ دوم

سر قشپهای پنجه‌زاری ساخت و کشور سند
پس از روزگار و رازی دوباره زیر فرمان دینی
در آمد

گویند فرمان دار سند و شری داشت که تازیان
ساخته آن بودند و همچنین از مردم پر کپیور و لشکر
بودند و دوستی تن از سپاه خود را بگونه اروپاییان
و دخته سر بازی پوشانیده بود

از هنگامیکه هالیون یاری لشکر ایران را که بی آن
برگزینا و شاهی کابلستان و هند نمی‌رسید پاسداری
نموده تا جواهر و نمانه قندهار را از ایشان گرفت همیشه
چشم پادشاهان ایران بر قندهار بود تا آنرا بدست
آوردند و نگاه داشتند تا در آن روزها که فرمانده آنجا
میرزا رستم که یکی از بزرگان شاه اسمعیل بود و از

داستان ترکنازان هند

چیرگی اوزبکان و پرخاش برادر و سرکشی پاره
سرگردگان لشکر تنگ آمده خود را به اکبر رسانید و
(سنه ۱۵۹۴) قندهار را با همه خامه روان پیشکش
او نمود

اکبر او را سرتیپ پنجزاری گردانیده فرماندهی ملتان
را با او واگذاشت و چون شاه عباس از چندی بگریز
که یکی از آنها آشوب اوزبک بود در خود ایران چنان
سرس گرم بود که دوستی اکبر را بسی بیشتر از قندهار
در کار داشت آن هنگام را خاموش نشست تا
اکبر بمرد از نیروی آن کشور بی آنکه سر موی بجینش دیده
بدست اکبر افتاد و از فرودن قندهار همه کشورهای پسر
اکبر که آنسوی نیلاب بود باز در زیر فرمان آمد
در همان روزها شورش انجمن کشمیر نیز که انگیزه

میرزا یادگار برادر سید یوسف خان مشدی بود فرزند
 گجرات هم از نابودی مظفر شاه از هرگونه خا
 خاشاک بدگمانی پاکیزه گشت و چون خان اعظم فرمان
 فرمای آنجا بازن و فرزند و سرحد داشت به کشتی
 نشسته آهنگ خاکبوسی خانه خدا کرد اکبر شاه بر او مراد
 را از مالوه به فرمانفرمای آنجا و شاهرخ میرزا به فرمان
 فرمانی مالوه برگماشت

بچنین اوریسه نیز که در زیر بنگال و در دست بیگانه
 بود افزوده شده بنگال را آسایش سترگ دست
 داد و بجز رانای او بیوپر که پای ستیزه کی میافشرد
 از بزرگان و راجگان راجپوت نیز تینی نماند که از خوا
 دل سر به اکبر فرو نغمی آورد و در همه کشورستان هند
 به نریده یک گز زمین نماند که از خامه نویسندگان

داستان ترک‌تازان هند

اکبر بیرون باشد آنگاه اکبر افتاد در اندیشه گرفتن
دکن

پیش ازین نوشته شد که چون برهان نظام شاه از
برادر خود گریخته به اکبر پناه برد اکبر او را با فرمان گرفتن
دکن در (۹۹۳ و ۱۵۸۴) نزد خان اعظم به مالوه فرستاد
و خان اعظم تا ایلمپور رفته چون دید کاری از پیش نمیتواند
برد به مالوه برگشت و چون اکبر پیش از آن پایه کینزار
به برهان نظام شاه داده بود او را بیکار نگذاشت از آنکه
بکش میولی داده بهر ای محمد صادق خان بر سر افغانان
میان نیلاب و کابل برگذاشت تا هنگامیکه شنید
فرزند او تحت احمد کر را بدست آورده او را بخاندوبه
همان اینکه پس از دست یافتن بکشور پداری برادر را
پیشکش نماید رواشه دکن فرمودش و شکیب را کار

تا ایلچیش از دکن برگشته پانجهای ناگوار آوردند
 اکبر لشکری بگرفتن دکن برگماشت و بیژن
 عبدالرحیم خان خانان را سردار آن نموده ^{۱۵۹۳} و ^{۱۵۹۳}
 و راه مختین سال یک هزار و دو بدینوسی روانه نمود
 و به شاهزاده مراد فرمان فرستاد که آماده رفتن
 دکن شود

چون خانخانان به تختگاه مالوه رسید کسان برهان
 نظام شاه ترو او آمده کوچکی به او را و انود ساختند
 مگر اینکه در همان زودی برهان نظام شاه برود و فرزند
 ابراهیم نظام شاه نیز که جای او گرفت در جنگ
 ابراهیم عادل شاه کشته شد

دستور بزرگ او که پیشوا ینا میدندش کودکی را
 بدست آورده بز تخت نشاندش و گفت که از تخمه

واستان ترکمازان هند

تظام شاهیان است و چون دید که بزرگان زیر آن
بار نرفتند از روی در ماندگی کس به گجرات نرو
شاهزاده مراد فرستاد و او را بیادشاهی آنجا خواند
شاهزاده که از پدر نیز فرمان یافته بود باهشت
هزار کس از گجرات روی به دکن نهاد و خاتمان
نیز چون آنرا شنید از مندو با چند تن از راجگان
شکرکش که یکی از آنها راجه علیخان خاندیسی و دارا
شش هزار سوار بود بجنبش آمد و بروی لشکر و

نرویی احمد نگر بهم پیوستند

پیشوا چون دید که پیش از رسیدن سپاه مخول کارها
یک گونه کیسوی پزیرفت از کرده پشیمان شد و چاره
در همین دید که شهر را با ساز و سامان به چاندنی
داگراشته خود احمد را که ثبیر برهان نظام شاه بود با

تو چنانچه برداشته بسوی کشورِ عادلشاهیان رفت
 چاند بی بی که احمد را به تخت برداشته و چون او کوک
 شیرخواره بود خود بکارِ پادشاهی میپرداخت و گویند
 زنی بود که در شیوه خردمندی و پیشه مردانگی مانندش
 در هندوستان کم پیدا شده بود تا از آهنگ سپاه نول
 آگهی یافت نامها به پادشاه بجا پور که خویشش بود و دیگر
 بزرگان دکن نوشت و همه را آگاهانید که اکنون هنگام
 آنست که ما همه پدر کشگی را از میان خود برداریم و همه
 با هم به پردازیم بدور کردن دشمنی که میخواهد ما را یکی
 پس دیگری از میان بردارد
 نوشته اند سخنان وی چنان کارگر افتاد که همه دشمنی
 ویرینه را کنار گذاشته مکر بیاری وی بستند
 یکی از آن گردن فزازان که نامش نهنگ و از مردم

زنگبار بود در دم با لشکر خود بیاری وی سوار شده
روی به احمد نگر نهاد و دو تن دیگر به بیجا پور رفتند
که به لشکر عادلشاهی پیوسته ره سپر سوی احمد نگر شوند
در آن میان شاهزاده مراد و خاندانان که در
{ ۱۰۳ } ماه چهارم سال یک هزار و چهار احمد نگر را در میان
گرفته بودند بزیر باره آهونها کنده و بیاروت آگنده بود
و باره نشینان پی بدان برده دو آهون را از اندرون
شکافته باروتش را بیرون برونند و در جستجوی و دور
کافتن دیگر آهونها بودند که شاهزاده مراد روز نخستین ماه
بهنغم همان سال با مردان آراسته بیای باره
آمده آهونها را آتش زدند
از آتش گرفتن آهون دیوارها پریده چنان رخنه های
بزرگ و شکافهای فراخ پیدا شد که اگر همه لشکریان

میخواستند بدرون روند آسانی می توانستند مگر چون
 دو آهون آتش گرفت و از برآورده شدن بارش
 آنها آگی نداشتند ترسیدند که مبادا تا پای بدرون
 می نهند آتش بگیرد و خودشان تباہ شوند پس از بیجان
 خود پای پیش نهادند و چاند بی بی را آن هنگام
 دست داد که پرده بر رخسار افکنده با شمشیر برهنه
 در دست بیرون آمد و هر چه از لشکر نگهبان که پس
 از پزیدن دیوار جان بدر برده شکافها را برای دشمن
 گذاشته خود به گوشه ها پنهان شده بودند همه را فراهم
 نمود و چو راه در آمدن لشکر مخول را که آبنگ
 نموده بودند چنان بردان کار که دل در دل همه نهاده
 بپایداری می ستودشان بر بست که کوششهای
 مردانه و یورشهای دلیرانه مخولان که تا هنگام شام

پی در پی بکار بود به سیچروی سودمند نیفتاد و ناگزیر بجا
خود بر گشتند

از آنسوی آن شب را چاند بی بی نیا سو و دمی آرام
نگرفت تا آنکه همه مردم شهر را از زن و مرد بچو بچو
و لشکریان را نیز فرمود تا همه دست به یکی کرده چهر
از آبام و باره که از باروت سرنگون شده یا پرید
بود همه را دوباره ساختند و بدان بلندی بالا بردند
که بامدادان چون لشکر مغول آمدند دیدند که بی آنکه آهون
های تازه بزنند و باره را دوباره به پراختند راه بدرون
نمی توانستند برو و میخواستند چنان کنند که آگهی روی نمود
سرداران دکن با هفتاد هزار سوار بسوی احمد نگر گوشند
سپیدان مغول شد و چون تنگی خوراکی نیز پیدا شد
اسبان شان لاغر شده بودند خواهان آشتی شدند

چاند بی بی نیز که از باره نشینی بستوه آمده بود
آزنا از خدا خواست و بر اینکه برار را که تازه به احمد نگر
افزوده شده بود به شهنشاه اکبر و اگر ازند و احمد نگر
با خامه روشن بهادر نظام شاه را بجا بماند آشتی
کردند

گویند چاند بی بی پس از آنکه از سرب و باروت بهره
داشت بکار برد دست به پول های مس و سیم و
زر زود و پس از انجام یافتن آنها میخواست زیورهای
خود را بگذارد و گلوله بریزد که گفتگوی آشتی در میان
آمد

باری شهنشاه مراد و خان خانان به برار رفته تزدکی
بالا پور شهری بنیاد نهاده شاه پورش خواندند و
هما بجا ماندند و چاند بی بی بهادر نظام شاه را پادشاه احمد نگر

داستان ترکنازان هند

خوانده یکی از بزرگان را که گویند نامش محمدخان بود
پیشوا نمود

پیشوا فرنامی است که پادشاهان بهمنی بدستوران
خود میدادند و از بهمن جا است که بر بهمنانیرا که دستوران
راجه ستاره بودند و گروه مرآت را به خسروی بلند
ساختند پیشوا مینامیدند

آن دستور بادیگر بزرگان سازش نموده سرازیر
چاندبی بی برتافت و عادلشاه و قطب شاه را نیز بر
منول بخشم آورد چنانکه لشکر بیچاپور و گلکنده نیز
با سپاه احمدنگر یکی شده رو به برار نهادند
خان خانان چون بر آن آگهی یافت شاهزاده رادر
شاه پور گذاشته با شاهرخ میرزا و راجه علیخان فرما
دار برهان پور و بهشت هزار سوار لشکر دکن را که

گویند بیش از پنج هزار سوار بود پیشباز نمود
 بر کنار گوداوری آن هر دو لشکر بهم رسیده $\left. \begin{array}{l} ۱۰۰۰۵ \\ ۴۵۹۱۷ \\ ۵۹۹۶ \\ ۱۲۰۶ \end{array} \right\}$
 جنگ آغاز نمودند خان خانان خود را زود به پهلو
 راست لشکر دشمن و چپ را به راجه علیخان و راجه
 راجند و دیگر سرداران راجپوت گزاشت و ایشان تخت
 بر سهیل خان که سپه سالار لشکر دکن بود تاخت
 همراهیان او را پراکنده ساختند
 سهیل خود را در پناه توپخانه بجای سرکوبی کشیده
 لشکر راجگان را ببادگلوله توپ گرفت و هر دو راجه
 با سه هزار تن کشته بنجا افتادند
 سهیل خان پس از آن فیروزی چون دید که کسی
 در برابرش نماند لشکر مغول را که شکسته و گریزان
 بودند و پناهنده بود و آگاه نبود که خانخانان تا دنباله لشکر

داستان ترکمازان هند

او را بهم در نور دیده اکنون و پنی او روان است چنانکه
 چون با لشکرش رخت منولان شکسته را تاراج
 نموده بجای خود بر میگشتند تا یکی شب آنها را فرود
 و چون خسته و کوفته هم شده بودند ناگزیر هر یک
 از سپاهش هر جا که بود فرود آمد سهیل نیز چنین
 کرد و خان خانان هم که هنوز از کشته شدن راجگان
 و شکست آمده لشکرش آگاه نشده بود چاره نداشت
 جز آنکه چنان کند مگر اینکه فرودگاه او جانی بود که بهنگام
 جنگ زیر آتشخانه سهیل خان بود که او نیز در همان
 نزدیکی فرود آمده بود و هیچکدام از یکدیگر آگاهی نداشتند
 تا آنکه پاسی از شب گزشت و در اردوی سهیل خان
 چراغها فروخته شد
 خان خانان پشورونده بدانسوی فرستاد و چون او برگشت

و دانسته شد که سهیل خان آنجا انداخته است فرمود تا
 همان توپها را که پر کرده از دکنیان بدست آورده بود
 بر او بستند و پس از شلیک که سهیل خان لرزه در
 اندام اردویش افتاد و دانست که دشمن هوشیار
 در پی است فرمود تا چراغان را در دم خاموش کردند
 و از آنجا بجای دیگر رفتند

پس از آن هر دو سردار کوشیدند به گرد کردن
 سپاه خان خانان فرمود تا شیپور فراهی لشکر کشیدند
 و دسته دسته سپاه مغول که از دور و نزدیک آواز
 شیپور و کرنای شنیدند باو پیوستند و سهیل خان
 که از فرودگاه های لشکر خود آگاه بود کسان خود را فرستاد
 همه را ترو خود خواند چنانچه هنگام باد هر دو سپاه
 آماده کارزار شدند

داستان ترکنازان هند

خان خانان پابان ولاوری را بکار برده با چهار هزار
سواریکه داشت خود را به سپاه دشمن زد که کتر از
دوازده هزار بودند و چنان دلیرانه کوشید که دکنیان
با پابان پایداری که نمودند شکسته و در هم بر هم شدند
سهیل خان چندین زخم خورده بتیاب
شد و از اسب افتاد و چاکرانش تروستی نموده او
را بر اسب دیگر نشاندند از میان در بردند
از سامان شکر منقول که دکنیان روز پیش یغما
نموده بودند هر چه دور برده نشده بود باز بدست سپاه
خان خانان افتاد و او پس از آن فیروزی روس
به شاه پور نهاد

چون پیش از آن از دو بهمنی صادق محمد خان میان
شاهزاده و خان خانان اندک بهم خورده گی پیدا کرده بود

و چندان میانه با هم نداشتند در آن دم که اکبر از چکوچی
آن جنگ شنید و اسب و جامه بنام خانخانان
فرستاد و همه فیروزی آن رزم و اسپین از آنرو
که شاهزاده را در شاپور گذاشت و خودش تنها
بجنگ رفت بنام او شد آتش کینه میان ایشان
چنان زبانه کشید که دودش بمغز اکبر رسید و او
سید یوسف خان شهیدی را با شیخ ابوالفضل
دستور به دکن فرستاده آن برود را به پیشگاه
بنخواند

خانخانان به پیشگاه آمده چند روزی بیدیه خشم
نگریسته شد
شاهزاده از رگبزر بیماری نتوانست رفت چنانچه از
همان درو فروشد

داستان ترکمازان هند

سرواران تازه به برار آمده چند دژ گرفتند مگر چون
 با دکنیان بر نیامدند ابو الفضل نامه ها نوشت و خویشان
 آمدن خود اکبر را بسوی دکن و انمود ساخت
 چون اکبر از مردن عبدالته خان اوزبک دلش
 از رهبر سامان پنجاب آسوده شده بود تا از مردن
 فرزند دلبسند خود و چگونگی دکن شنید دلش از
 جای برکنده شد و از لاهور پس از ماندن چهارده
 سال در آن کشور به آگره کیه روی به دکن نهاد
 و پیش از آنکه به نرپه رسد دژ استوار
 دولت آباد با چند باره های دیگر که بر کوه ها بودند گرفته
 شد

چون به برهانپور که بر کنار تپتی است نزدیک
 رسید لشکری بسرواری شاهزاده دانیال و خانچاهان

بگرفتند احمد نگر فرستاده خود به گوشمال دادن بهادر
خان پسر راجه علیخان پرداخت که در فرمانبری پیروز
پدر ننموده و در دژ آسیر باره نشین شده بود
چاندنی بی چون از آهنگ لشکر مغول آگهی یافت
با سرداران ایشان راه پیک و پیام برای آشتی
کشاده نمود و بزرگان لشکر وی از آن کردار
بخشم آمدند

چون سپهبدان اکبر آن پای تخت را در میان
گرفتند چاندنی بی آماده آن شد که شهر را سپرد
نماید و بجان و خواسته زینهارا بر سر زمین چاکران
وی مردم شهر را بروی شورانیده ریختند به
پرده سرا و آن شیره بالوی خردمند پرول را
کشتند

داستان ترکمانان هند

پس از آن چندان نکشید که سپاه مغول باره
 آن در استوار را به آهون از جا
 برانگنده شهر را گرفتند و بهادر شاه
 را با زنان جوان و کودکان شهر گرفتار نموده
 بازمانده را چه سپاهی و چه بومی همه را بکشتند
 و همه گنجینه و اندوخته های خانه نظام شاهی را بدست
 گرفتند

در همان روزها که بهادرخان از فشار درستی بنیاد
 خواسته شهر را سپرد سپهکشان اکبر نمود و اندوخته
 های در آسیر را که گویند بیش از اندازه شمار
 بود به پیشگاه شهر یاری در آوردند شاهزاده و
 خان خانان نیز به برهانپور رسیده پروهائی را
 که از احمد نگر بدست آورده بودند همه را پیش نمودند

اکبر بهادر شاه را که کودک بود به دژ کوالپار
 فرستاده آنجا در بند نمودند و چون شاهان عادلان
 بیچاپور و قطب شاهی گلکنده به پذیرفتن پیشکش
 خواهان آسستی شده بودند اکبر بر آنها تاخت و مختار
 ابراهیم عادل شاه را برای شاهزاده دانیال خوشکار
 نموده گمان خود را برای آوردن وی و بازیافتن
 پیشکش به بیچاپور فرستاده احمد نگر و برار و برهانپور
 و آسیر کره و خاندیس را به شاهزاده بخشید
 و خانانان را به آتابکی او گماشته تکام کارهای
 آن کشور را بدست ابوالفضل برداد و خود از دکن
 روی به آگره نهاد
 گویند مایه شتاب اکبر در بازگشت به آگره رفتار
 های ناهنجار شاهزاده سلیم بود چه هنگام آهنگ

داستان ترک‌تازان هند

دکن اورا جانشین خود ساخته بفرمانفرمایی اجمیر فرستاده
 اورا فرموده بود که بارانای او و پور جنگ کند و راجه
 مان‌سینگ را نیز فرموده بود تا با سپاه خود بسازد
 او رود

سلیم پس از آنکه درنگ ناروائی در انجام دادن
 آن کار روا داشت پای پیش گذاشت و نزدیک
 بود به کامیابی برخورد که آگهی شورش عثمان خان
 در بنگال فرارسید و راجه مان‌سینگ که فرمانفرما
 آن کشور بود ناگزیر شده آهنگ آسوی نمود
 سلیم چون خود را تنها و از همراهی و پیروی دیگران
 آزاد یافت و نیز دید که سرتاسر لشکر پدرش در
 کشورهای دور دست سرگرم کارزار اندیشه پادشاه
 سر از نهادش برکرد و خواست که هم در زندگ

پدرش بر تخت هندوستان نشیند (۱۶۰۰ تا ۱۶۰۵)
 پس با لشکر که داشت زومی به آگره گزاشت
 و چون دید که فرمانده آنجا شهر را بدست نداد
 به آله آباد رفت گنجینه آن شهر را که گویند سی
 لک روپیه بود بدست آورد کسان خود را بر همه
 خامه رو اوده برکاشت و نام پادشاهی بر خود گزاشت
 اکبر از شنیدن آن رفتار پسر بهم برآمد
 مگر چون خوی او چنان بود که با دشمنان هم سالتش
 و خوشرفتاری مینمود با فرزند که جگر گوشه ارجمند
 او بود نیز جز این راهی نمیپسود که نامه پدران او
 نگاشته از پی آن خودش به آگره در آمد و ابوالفضل
 را از دکن به پیشگاه خواند
 ابوالفضل با چند سوار از دکن بیرون آمد همیکه

داستان ترکمازان هند

به تزدیکی های گوالیار رسید گروهی از راجپوت
بسرکردگی نرسینگدیو راجه اورچه (از خاک بنیل
کند) ریختند بر سر او و او را با همه یارانش
کشتند و رختِ شان را یغما نمودند

پاره نوشته اند او را برای چیزهاییکه داشت کشتند
دیگران نگاهشته اند که آن رسانده شاهزاده سلیم
بود و این راست است زیرا که خود سلیم در
سرگزشت نامه خودش که در روزگار شاهنشاهی
خود نوشت مینویسد که آن از رسانده من بود و
این را هم می نگارد که آن کار را و سرکشی بر
پدر را نیز از آن روی کردم که ابوالفضل پدر مرا
از راه دربرد و او را چنان بدآموزی کرد که زیر
پشمیری و خنجر محمد زده و نامه را که بر او فرود آمده بود

دروغ شمر و چنانکہ چون بہ تخت برآمد تختین کارش
این بود کہ راجہ نرسنگدیو را کہ از خشم اکبر جان
بدر برد بیانیہ والائی رسانید و تا دم زیت اورا گرفت
میداشت

باری اکبر از شنیدن تباہی ابوالفضل بیاب
و چنان رشتہ شکستہ گسستہ شد کہ در گریستن
زار و ریختن اشک همچون ابر بہار خود دارے
توانست کرد

گویند دو شبانروز از فشار اندوہ نخت و
نخورد و نیا شامید پس از آن لشکری $\frac{111}{1602}$
بر سر نرسنگدیو فرستاد و در تباہی او و کسان
و بسکانش چنان فرمان سختی داد کہ پیش از آن
در بارہ ہچکس نفرمودہ بود مگر اینکہ نرسنگدیو

داستان ترک‌تازان هند

بدست نیاید
 نمیتوان گفت که اگر اکبر دانسته بود که آن کار به
 فرمان فرزندش سلیم کرده شد با او چه میکرد زیرا
 که تا دم واپسین بدان آگاهی نیافت
 شاید اگر حکومتی را چنانکه بود می شنید رفتارش
 با سلیم بگونه دیگر میشد و آنایه مهربانی درباره او بود
 نسیانست و با آنها درشتیها و ناهمواریها که در خون
 و سسرت او بود سازش نمی نمود چنانکه پس از آن
 تباہ کاریها و سرکشها که از او دید بازیگی از بانوان
 خود را که نامش سلیمه سلطانه و شایزاده سلیم را
 پس از مردن مادرش بر دامن گرفته بود فرستاد
 تا او را ولداری نموده نزد اکبر آورد و اکبر او را
 نوازشهای پدران فرموده دوباره به

جنگ رانای اودیپور نامزد فرمود
 سلیم دین بار نیز به بهانه های گوناگون چندان
 در رفتن به اودیپور امروز و فردا کرد که اکبر بیزارش
 و چون نمیخواست که دیگر باره میانه او و فرزندش
 بهم خورد پروانه رفتن به اله آباد که آراگاه فرماندهی
 خودش بود و همان را میخواست نزدش فرستاد
 سلیم در اله آباد رفته سیه مستی آغاز
 نهاد و باده نوشکی پی در پی او را که در سرشت
 سذخوی بود چنان آرنجان تر نمود که هیچکس یار او
 همنشینی او را نداشت تا جائیکه با فرزند مہتر خود شاه
 خسرو نیز که در سال نه سد و نود و شش بجیتی آمد
 و در خشم رانی و شکرگی کبتر از خودش نبود نمیست
 و نانبجاری با او را بجائی رسانید که مادر خسرو

داستان ترکتازان هند

که دختر راجه مان سینگ بود بیاب شده زهر خورد
و برود و سلیم آتشین خوی تر گردیده بر زود بخش
آن اندازه افزوده شد که باندک چیزی از جای در میست
و فرمانهای ناروا میراند چنانکه گنا بکاری را که سزاوار
اندک گوشمالی بود فرمود تا زنده پوست از تنش

برکنند
گویند که چو از آنگونه کینفر شود بیزاری آشکار نمود
و فرمود سخت در شکستم از چنان کسیکه پوست
از تن مردم زنده بر کند و فرزند آنگنان کسی باشد
که اگر ببینند آن کار را با جانور مرده میکنند
دش بهم برسیاید و چاره آشفتنگی و پریشان دلی
خود را در جهان دید که بسوی اله آباد جنبش نمود و
از نور دیدن یکدور روز راه آگهی رسید که مادرش

اکبر شاه پور بهایون

۳۵۷
کاخ دوم

سخت بیمار گردیده ناکزیر برای دیدار واپسین به آگره

برگشت

سلیم که از آهنگ پدر شنید بهتر همان دید که خود
را بچاکری پدر رسانیده با مهربانی بسیار پذیرفته شد
پس از آن اکبر برای آگه‌باندین او تا چند

روز او را خانه نشین کرد و برای آنکه مردم گمان بد

نبرد پزشکان را بر او گماشت آنهم سودی بخشید

و تا اکبر او را بدیده بخشش نگرید بهتر از پیشترش بود

چنانکه یکروز روبروی خود اکبر با فرزندش خسرو بر سر

پیل جنگی چنان بهم خورد که دنباله اش بجایای بد کشید

اکبر گرفتار اینگونه دشواریهای خانگی

و درو بیدرمان بود که آگهی مرگ فرزندش

دانیال در رسید و داغ دیگری بر جگر داغیده اش

۱۳
۱۲
۱۶

داستان ترکازان هند

افزوده یکباره لرزه به پیکر همتیش درآفتند
 نوشته اند که شایزاده و انیال از خوردن باوه فراوان
 پیش از آن کارش ساخته شده بود چنانکه اکبر که سنان
 بر سر او گذاشت و آنها چنان بر او تنگ گرفتند
 که پرستاران او لوله لنگ را از می بر میگرد و او
 به بیانه شکار مرغان و پرندگان آنرا میگرفت و با
 که در آن بود می خورد تا سمر انجام جان گرامی خود را
 بر روی آن کار گذاشت

نه ماه پیش از آن میر جمال الدین دختر ابراهیم عادل شاه
 را از بیجا پور نزد و انیال آورده به تنخواگی او در او
 بود و خود با پیشکشهای آن سامان و اسلحه
 ابراهیم عادل شاه بدرگاہ آمده نوازش یافتند
 باری اکبر از جدائی آن برود فرزند دل بسند

و از مرگ آن همه یاران مهربان که روبرویش نشست
 بجهان دیگر بر بستند و نیز از بدرقاری پسر سلیم
 دیگر روی تندرستی ندید روز بروز ناتوانش زورگر
 و کم زوریش توانا شد تا آنکه بر بستر افتاد
 در آئینان بر سر تخت نشینی میان بزرگان فخری افتاد
 سلیم با آنکه پیش از آن بجانشینی برگزیده شده بود
 و اکبر شاه را نیز بیژ او فرزندی نه بود از همه سر خورد
 و از رگبزر بدرقاری و سرکشیهانیکه نموده بود کسی
 از او خوشنود نبود تا جائیکه همان کسان که پیرو
 فرمانش بودند از گردش پاشیدند و همه
 بزرگان باندیشه آنکه کارها را بدست خود گیرند گرد
 فرزندان او خسر و که جوان بود فراهم شدند بویژه
 راجه مانسینگ که ماموی او و خان اعظم که سر

داستان ترکستان ہند

خود گاہی بر یکی از شہا ہا ختم راندم یا جنبشی از دستم
 سرزد یا سخی از زبانم برآمد کہ در منش شہا ہا ناگوار
 بود چشم دارم کہ از من در گزید و مرا پرخشید کہ
 من در آن ہنگام ناگزیر بودم و جز آن نتوانستم کرد
 سلیم خود را بر پای پدر افکند و اشک ہا

از دیدہ باریدن گرفت

اکبر از دست خود کہ گویگر کاری کہ آنرا در ہند سپرچ
 میگویند باو دادہ فرمود کہ روبروی من بر سر خود بند
 آنگاہ او را اندر زبا نمودہ فرمود کہ اگر خوشنودی مرا
 میخواہی با بالوان پرورہ سرانیک رقتاری کن و بیچک
 از دوستان مرا در ہر پایہ کہ ہست فراموش
 مکن و او را واکزار و چنان مکن کہ کسانیکہ از پرتو
 من پرورش یافته اند از تو نومید شوند پس فرمود

تا آن پیشوای کیش را کہ پیر شاہزادہ سلیم بود نزد
 آوردند و در روبروی او آنچہ در آئین مسلمانان ہنجام
 مرگ بر زبان میرانند تا چند بار بھی گفت ^{۱۴۱۱} _{۱۰۶۱۳}
 و مانند یک مسلمان بسیار پاکی پس از ^{۱۴۱۱} _{۱۰۶۱۳}
 پنجاہ و یکسال تازی یا چہل و نہ سال فرنگی کہ در
 کشورستانی گزراند لب از گفتار فروبت
 در خمی و کواس او

بکارندہ و لبان کہ پارہ اورا کینسر و پور یا نییرہ آذکیون
 پارسی میدانند و برخی اورا شیخ محسن فانی کشمیری
 بگاشتہ اند و چندی اورا سید ذوالفقار جونی دانستہ
 آنچہ در بارہ اکبر نوشتہ است ہمہ رتبہ ہون پیمبری اوست
 و انہود سازانیکہ او کیش تازہ در جہان بنیاد نہاد
 مگر اینکہ از خود بگاشتہ او نیز چنین بر نیاید کہ اکبر کبیر

بکیش تازه خود خوانده باشد و درین روزگار نیز کسی
 دیده نشد که پیرو کیش اکبر باشد و نامه بزرگی بهم که
 بفرموده او نوشته شده و نامیده بآمین اکبری است
 پرست از روش لشکرگیری و آیین کشوردار
 و بده کشتکاری و باجگیری و مانند اینها اگر آنرا
 بشمار نامه های آسمانی در توان آورد رابی بجانی میبرد
 و کرده برای همین که او همیشه از پیشوایان کیش باونگون
 انجمن میساخت و آنها را در گفت و شنید بر سر
 آمین جنگ می انداخت و خودش را از همه میسوی
 میکشید نمی توان دانست که او پیغمبر بوده یا آنکه لا
 آن دستگاه سیزده
 میثاید که چون او مرد پاک سرشت نیکخوی درست
 کردار راست گفتار نرم دلی بوده و دل خویش را

فرودگاہ قرتاب ایزدی سیدیدہ و چاکران خود را بہان
 گونہ راہ و روشش زہنونی میکردہ خوشامد کویان شیکاہ
 او کہ بارگاہ ہسیح پادشاہیرا بوثرہ در خاور زمین از آن
 گونہ مردم کنیزی نسبت آنرا باو بستہ باشند و یا آنکہ
 چون او در ہر فرسوانی کہ بہ کارکنان و کماشتگان
 و کارپردازان کشوری میفرستاد سرنامہ را بنام خدا
 اکبر می نگاشت و در پایین آن ہمہ شان را رہبر
 می نمود باینکہ از یاد خدا دوری بخونید و در ہمہ گاہ و
 در ہر جا او را با خود پیسنند و بدانند کہ نماز بزرگ
 ہمین است نگارندہ دبستان آنها را و بسیار
 چیزنمای دیگر را کہ ہمہ مانند ہمین ہا میباشند دیدہ
 و آنرا کیش جداگانہ بنام (الہیہ) شمرده بہ نگارش
 آن پرداختہ است

داستان ترکمازان هند

از اینها گذشته از روی آنچه پارهٔ موشکافان خرده
 بین هم نوشته اند که اکبر پیمبری را بگونهٔ که مردم
 می پندارند راست نمیدانسته و میگفته که یزدان خواسته
 است که این گروه در گیتی بدین جامه خودنمایی کنند
 نه اینکه پناه بر خدا ایشان خدا را بچشم سر دیده و
 بگوشش سر سخنانش را شنیده باشند. بسی هویاً
 بر آشکار است که همچنین کسی لاف پیغمبری نمیزند
 و اگر اینگونه کنش و سخنانشهای او را سرمایهٔ کیش
 تازه شمرده اند آن سخن دیگر است چنانکه گویند او بر
 روش هیچ کیشی نماز نمیکرد جز آنکه برابر آفتاب
 می ایستاد و چیزی میخواند و بان افزای بزرگ هستی
 بخش جان و خرد سر فرود میآورد و در بهر مابی چند
 روز روزه میگرفت آنهم نه آنکه یکباره چیزی نخورد

همین از خوردن گوشت پرهیز میکرد و چنانچه در آئین
 پارسیان و هندوان است و شاید سالی چهار
 ماهش را بدینگونه میگذرانید اینرا هم پاره گفته اند
 آن بود که بگخوردن خوی نزیرو
 نوشته اند که یکسال باران نیاید و مردم از او درخت
 نموند که به نماز باران پردازد و او سر از آن باززد
 فرمود که خدای بزرگ نیازمندیهای ما را بهتر از ما
 میداند و چون بد را با کردار او که کردگار است آمیخته
 نیست و بجز نیکی از او بر نمیآید ما را نمیرسد که در
 کارهای او دست اندازی کنیم و از او خواش چیز
 کنیم که خود برای خود خوب میدانیم و از دانست او
 آگاهی نداریم
 اگر چه گویند اکبر سال و ماه تازی را از میان برداشت

داستان ترکنازان هند

و سال و ماه باستانِ فارسی را بجای آن گزشت
و آنرا سال و ماه (الهی) خواند مگر اینکه میتوان گفت
که اکبر در هند شناسانِ آن گشت زیرا که پیش از
این کار را ملک شاه سلجوقی کرده آنرا سال (جلالی) خواند
و این از آن روی بود که کارهای باجگزاری و کشتکاری
را همین گونه سال و ماه درخور بود و بس

بچنین نوشته اند خوردنِ باده و گوشت های پلیدیکه
در یوس (اسلام) فزوناروا بودند در روزگارِ اکبر
همه روائی یافتند

خوردنِ گوشت های پلید را که نمیدانم اینرا میدانم
که نوشیدنِ باده پیش از روزگارِ اکبر هم چندان
شهاد و ناروا نبود پایش اینکه درگاهِ اکبر شای
اندکی بیشتر آشناسیده شده و بی پرده تر در میان آمده باشد

از خوی و روش و کیش و کنش او آنچه در این
سخنی نیرود اینست که چنانچه در آغاز داستان او بکار
یافت او همه کارهای روزی کشور را در یکبار آغاز نمود
و تا یکسال پیش از مردنش کمتر کاری بود که انجام
نیافته بود پس اگر گویند که او همه زندگی خود را در
کشورستانی گزرازد راست است و اگر گویند در نهاد
آمین کشورداری به پایان رسانید دروغ نیست و اگر
گفته شود که در خوشگذرانی و گردش و شکار بکار
برد آن نیز درست است زیرا که چون در کارگاه آفرینش
استخوان بندی پیکرش خوش ریخت و خوشگل و استوار
بستی پذیرفته بود سستی و تن پروری و یک لحظه ^{بسیار} _{بسیار}
باندیشه اش سرکاری نداشت و اندیشه اش
از روی بهنجار سرشت چنان بود که یک آب خوردن

داستانِ ترک‌تازانِ هند

اورا بیکار نیک‌زاشت و چون زیر دستِ پدری همچون
 بمالیون و آموزگاری مانند پیرمغان بزرگ شده بود
 آثامیه دریافت نموده بود که زندگی گرانمایه را بمقت از
 دست نباید داد و نیک‌نامی بدست نیاید جز از همنشینی
 دانشمندان بخرد و کشور فراخ نگرود مگر از نیکو دان
 مردان لشکر و برگماشتن سپیدان هنرور و خوش
 گزرائی مزه نه بخشد جز از نمودن آن به هنگام درخور
 پس از چاغهای شبانروز برای هر کار
 هنگامی را نشاند فرمود و از هر چیز سودیکه و شیره آن بود
 بنید و خت

گویند از بسکه خواهان مهادتش بود شهبها را بسیار
 کم میخواستند و سه پاس آنرا در همنشینی با فرزندان
 در دانش فرزند بود میگزرائید و روزها در بستن

آئین کشور و آراستن تاجین شکر بفرمید و از میان
نزدیکان بارگاه او کسی نبود که بدانش رسائی
آراسته نباشد

میرزا عزیز که بمشیر او بود و خان اعظم میامیدندش
یکی از فرزندان بسیار دانشمند گاه خود بود
میرزا عبدالرحیم پسر بیرمخان که سه سالار دوم بود
به همچنین

زین خان که سردار آموخته کاروان روشن دل
بود و همیشه بچنگ و لشکر کشی میپرداخت گویند چنین
ساز را بخوبی و درستی مینواخت

در سال دوازدهم پادشاهیش فیضی بدستش افتاد
و شش سال پس از آن ابوالفضل برادر او
زلیور دستگاهش شد

داستان ترک‌تازان هند

این دو برادر فرزندان مبارک نامی بودند که از مردم ناگور و در جوانی که کیش (سنی) داشت در آگره آمده دبستانی کشود برای آموختن دانش یوس و آئین

پس از آن (شیعه) شد و چون چندی بنامه‌های فرزندان باستان سرفرو برد از هر دو آزاد شد و روش فرزندان پیش گرفت

مردم بر سر همین بر او شوریدند و آنایه ستم بر او نمودند که چاره ندید جز اینکه دبستان را رها کرد و با زن و بچه از آگره بیرون شد

فیضی و ابوالفضل دست بخت آموزگاری او بودند که درباره آنها چنین نوشته اند که آن هر دو زبان خود را مسلمان وامی نمودند مگر در دل هرگز آن کیش

را باور نداشتند

آن سرو برادر بهر کیشی که بودند ما را بدان کار
نیست سخن درین است که بسیار بکار اکبر خوردند
و دست مایه بزرگ بالا گرفتن کارهای کشوری او شدند
از آن گذشته ناهمهای بسیار در دانش
ایار و مانند آن از زبان باستان هند بزبان
پارسی در آوردند

بویره فیضی نخستین کسی بود که گوهرهای گنجینه های
سرواد و ریخته نامه های زبان سنسکرت را که همه پر
از چامه های رنگین و چکامه های شیرین و نگارش
ای نمکین بودند برشته سخنان پارسی بچکانید
همچنین از بزرگان و راجگان هند و کسان
پشکاهش بار یافته از نزدیکان میشدند که بزبور دانش

داستان ترکمانان هند

و هنر آراسته بودند
 و با این همه دریافت چاشنی مزه گردش و شکار
 را از دست نداد و ورزش کارهاییکه بر نیروها
 تنانی می افزود کردار روزانه اش بود
 بویره در تباه ساختن جانوران درنده و تندبار و در
 جنگ انداختن هرگونه جانوران زنده بار آنامه کوش
 مینمود و خوشی میکرد که پیش از او و پس از او دست
 کسی بدان نرسید
 دلاوری و تهمتنی او باندازه بود که گویند بیش از دو بار
 پیاده و تنها در جنگل جلو شیر خوشخوار برآمد و با زخم
 شمشیر آبدار او را از پای درآورد
 نوشته اند که از آنهمه ورزشهاییکه از روی خواهش
 دل نمود هیچ بار خسته نشد بجز آنروز که بسوار

اسب از اجير تا آگره راه هفتاد فرسنگ را در دو
 شبانروز پيچيد چه از اينگونه سواريهها بسيار کرده و
 بارها چنان نيز شد که روزي ده فرسنگ پياده راه
 رفت مگر اينکه نشان خستگی از چهره اش آشکار نشد
 با آنهمه بي باکی که داشت در افکندن خود
 بجايهای بيناک و با آنهمه خواهش که داشت در
 افزودن کشورهایی که پیش از آن زير فرمان
 دہلی بودند باز خواهان جنگ نبود همیشه دلش ميخواست
 فيروزي بي جنگ و خونريزي دست دهد و هنگامی
 روی به پهنه کارزار می نهاد که ميدانست کتایش
 بسته بيودن خودش است و بس آنهم تا فيروز
 چهره می نمود انجام کار سکار را بسپاردان خود
 و اگر داشته آرا سگاه مستهشاي میشتافت

داستانِ ترکنازانِ هند

در کارِ بندوبستِ کشور و بده کشتکاران و زمینداران
 بیشتر هنگام را خودش سرفرو میبرد تا سرانجام که
 همه کشورستان خود را پانزده بخش بزرگ نموده
 بر بخش را (صوبه) نام نهاد و هر یک را بسپه سالار
 داد که او فرمانفرمای آن بخش و همه کارهای
 لشکری و کشوری آن سپرد او بود و همه افسران
 لشکر که آنرا (فوجدار) میگفتند با همه کارگزاران
 آن بخش بزرگ زیر دست او بودند
 بخش بزرگ (صوبه) پنجدين سرکار و بر سرکاری
 بچند پرگنه و بر پرگنه پنجدين دستور یا بلوک باز
 بخش میشد و نام آن بخش های بزرگ بدینگونه بود
 آگره دہلی الہ آباد اودھ اجمیر لاہور ملتان ماٹوہ
 بہار بنگال کابل گجرات خاندیس برار احمدنگر

در آغاز های کار دستور پیش پرگنه ها بجای تنخواه سپاه
 بسرواران وگذاشته میشد و چون ازین رگبزرزیا
 های بسیار به زمینداران و کشتکاران میرسید
 و لشکریان نیز چنانکه آئین سپاه گری است رقتاً
 نمیکردند چنانچه سوار اسب از خود نداشت هرگاه کار
 میآفتاد بمزدوری میگرفت اکبر دادن زمین را به
 بهزین سپاه از میان برداشت تنخواه همه را از
 گنجینه پادشاهی میداد و همه لشکریان را چهره نگار
 کرده نامشان بنوشت و اسبها را داغ پادشاهی
 زد

این کار را بجائی رسانید که بنام جانوران بار بردار
 نیز ماهواری که بس باشد نوشت
 سرگردگان لشکر را (منصبدار) خواند و پایه آنها

داستان ترکمازان هند

بسته بشماره سپاهی بود که زیر فرمان میداشتند
 و شماره آن سپاه از ده کم و از ده هزار افزون
 نبود مگر اینکه بجز شاهزادگان کسی دارای فرمان
 بیش از پنجاه تن نبود و از اینگونه سی تن میشدند
 که شاهزادگان راجپوت نیز در آن شمار اند
 سامان بزرگی و دارات شهنشاهی او
 با اندازه بوده که کمتر پادشاهی را آنگاه توانگر
 دست داده

سراپرده و چادرخانه او را چندین هزار شتر میکشید
 و دیگر کارخانجات نیز کم از آن نبوده
 هر کجا که اردو میزده یک فرسنگ و نیم راه در
 درازنا و پهنا زیر میخهای چادر بوده آنهم چنان بکمال
 و خوشترخت که هر کس از بلندی می نگریده آن را شهر

بسیار آباد بسیار آراسته نوپدید میدیده
گویند بجز جاتوران شکاری که کمابیش نه سد از آنها
یوز تنها بوده پنجاه پیل و دوازده هزار اسب سوار
در پایگاه داشت و از گوبرهای گران بها و سیم
و زر خام و سامانهای ساخته زر و سیم ناب
آمایه نوشته اند که به سر پرده او آویخته و در بارگاه
او بگونه آرایش چیده میشد که نوشتن همه آنها مغز
رامی سوزاند

اکبر اگرچه نوشت و خواند را با انجام نرسانیده بود مگر هرگز
نشد که با دانشمند فرزانه بگفتگو بنشیند و در سخنان
و انشوری از او در ماند

گاه گاه زبان بگفتن چاه نیز می کشود از او دست
دوشینه بکوی میفرشاید یک ساغرمی بزر خریدم

داستان ترکمازان هند

و اکنون (زخمار) سرگرا نم ۴ زر و اوم و در و سر فریم
 این نیز من بنگ نینخورم می آرید ۴ من چنگ نینخرم
 می آرید

جهانگیر شاه پور اکبر
 همین که اکبر از گیتی رفت یگانه فرزندش -
 شاهزاده سلیم در در اکبر آباد باورنگ
 خسروی هندوستان پامی بر نهاد و خود را جهانگیر
 شاه خوانده دست بکارهائی کشاد که مردم برگز نمگون
 گمان باوند داشتند

بیشتر کسانی که از دیر باز در چاکری پدرش بودند
 بکارهائی که در دست داشتند برگاشت شان
 آئین های سختی که در کمرک گالای بازگانان بود از میان
 برداشت و از بریدن گوش و بینی و سرگنابکاران

فرمانی بجا نگذاشته کیفر بد کرداری آنها را به بهنجا
سودمندی نهاد

با آنهمه بی اندازگی که خودش در پیوون جام می بجا
پیرو گنهارمی باده خواران را بر باد افراه سختی سپرد
پاره از کردارهای آئین (اسلام) که در
روزگار اکبر فراموش شده بودند باز روی کار آورد
و با آنکه خود را پیرو آئین (اسلام) میدانست و نیز بجا
خود را نیز بزور و امیداشت که بفرگفتنهای آن کارکنند
و نیز با آنکه در میان سال آن روزهایرا که اکبر روزه
میگرفت و از گوشت پرهیز میکرد او نیز همانگونه سجا
میاورد باز چنانکه نوشته اند در کیش خود چندان آتوا
نمود و در دلبستگی بکیش و کنش بجهانها از اکبر پس
افتاده بود

داستان ترکمازان هند

در آن هنگام که او آرایش اورنگ شهنشاهی شد
 در همه کشورها یکباره اکبر باین در آورده بود آسایش و آرزو
 جای گزین بود و از شورشهای درونی و گوشه‌ها
 برونی نشانی در میان نبود بجز سرکشی عثمان خان در
 یکی از گوشه‌های بنگال و زود خورد با رانای او بود
 و بهم خوردگی نهاد کارها در احمد نگر و کن از سر بلند کردن
 بازماندگان خانه نظام شاهی و دوباره بدست آوردن
 آن پای تخت با پاره از آنچه بسپه کشان اکبر واکزایش
 شده بود چنانکه انجام بریک از آنها بخواست خدا درجا
 خود بگاشته خواهد شد

تخت نشینی جهانگیر مایه دور کردن آن رنجش که از پیش
 میان او و فرزند پش خسر و بود نتوانست شد جهانگیر
 از آنجا که مهر پداری است چشم از ترش رویها

او می پوشید مگر خسرو چنان زیت که هرگز نشان
 رنجیدگی و دل افسردگی رخت از چهره اش بیرون
 نکشید تا پس از پنجاه که نیشبی جهانگیر ^{۱۰۱۴}_{۱۲۰۶}
 را آگاه نمودند که خسرو با چند از نزدیکان خود ^{۱۶۰۶}_{۳۰۶}
 بسوی دہلی گریخت

جهانگیر در دم یکدسته سوار در دنبال او فرستاد
 خود نیز بامداد همان شب با لشکر که در پای تخت
 داشت پی ایشان گرفت

خسرو در راه برخورد به سی سد سوار که ره نورد راه
 آگره بودند و آنها را با خود کرد

پس از آن از دہلی گزشته دست به یغما برداشت
 و بنریه سپاه را از در آمد تاراج داد و از همین
 رگزر در بهرجا دسته دسته مردم سپاه باو پیوستند

داستان ترک‌زبان هند

چنانکه پیش از آنکه به پنجاب رسد بیش از ده هزار
 مردگوش فراهم شده بودند
 با همان لشکر به لاهور درآمد و میخواست فزاین باره
 آن شهر را بگیرد که از نزدیک رسیدن پیشانیگ
 لشکر پدر آگاهش نمودند
 ناگزیر لشکرش را از لاهور بیرون کشیده سپاه
 شاهی را پیشاز نمود و با آنکه شماره سپاهش چندین
 برابر آنها بود پایداری نتوانست کرد شکست خورد و
 بسوی کابل گریخت و هنگامیکه میخواست از رودی
 بگذرد کشتیش در گل نشست پس او را گرفتند
 و زنجیر کرده نزد پدرش آوردند و همه این کارها
 بیش از یکماه نگذشت
 جهانگیر از اندر ترک‌گران او و کسانی که او را از راه دربروه

بودند پرسید خسرو در پاسخ گناہ خود زبان برکشاد

و نام ہیچکس را نشان نداد

جهانگیر فرمود تا او را زندان نمودند و ہفت تن از

یارانش را کہ بدست افتادند سکندلانہ بخت ترین

روشی از پای در آورد

گویند خسرو چون دوستان خود را در آنکونہ شکنجہ آ

جان آزار بنگرید از دیدن آن دیدار دردناک تا سہ

شبانروز چیزی نخورد و نیاشامید و بجز گریہ و زاری

کاری نمیکرد

چون جهانگیر در آغاز تخت نشینی فرزند دوم خود شہزادہ

پرویز را با تاجی آصفخان بجنک رانای اودیپور و شہزادہ

بود در جان روز کہ خسرو گریخت او را واپس خواند

و او بارنا آشتی گونہ کرده خود را باردوی پدر

داستان ترکناران هند

رسانید و چون زمستان گذشته و ابر بهاری زمین
 را از هزاران گونه گل‌های رنگین رشک بهشت برین
 نموده بود جهانگیر آهنگ گلگشت کابل نمود
 آنجا با خسرو پسر مهربان آمد و فرمود تا زنجیر از دست
 و پایش بکشادند و او را در باغی که در برین دژ
 بود سرداوند تا آزادانه برای خود راه برود
 میخواست که یکباره از گناہش درگذرد مگر چون شنید که
 در نهان سازش شده بود که او را بکشند و خسرو
 را بر مانند از آن اندیشم باز آمد
 چون جهانگیر از کابل به آگره برگشت مهابت خان را
 باشکری به اود سپور فرستاده جنگ را با رانا از
 سر گرفت آنگاه تخت خانان را با سماه برآ
 و ۱۶۰۷ کیو نمودن کارهای دکن فرستاد و پس

از آن شاهزاده پرویز را با آنکه کودک بود و کاری از
ساخته نمیشد نام سپهبدی نهاده بدانشرو
فرمود

این را در اینجا باید نوشت که احمدگر بدست لشکر مغول
افتاد یکی از مردم رنگ که او را ملک عنبر میگفتند
و خود را در دربار نظام شاهی پایه بلندی رسانیده
بود از زادگان همان خانه یکی را بسپه شاهی برداشت
و کام فرماندهی را خود بدست گرفت و پای تخت
تازه بیرون اورنگ آباد که اکنون برپاست بنیاد
نهاد و شهر یاری خانه نظام شاهی را که بافتارش
چیزی نمانده بود تا دیر برپا داشت

در آن روزها که لشکر کشان جهانگیر بدکن رسیدند
ملک عنبر از آن روی که در دکن از رکنزاد بچشم بر روی

واستان ترکتازان هند

دشمن بسیار پیدا کرده بود نیک فرجامی کار خود را
 در آن دید که بدستور پیش با خان خانان راه دوستی
 و یگانگی را کشاده داشت و چون شنید که میان
 سه سالاران دلی بهم خورده آنرا سرمایه نیک
 بختی روزگار و کن شناخته برای پایداری بالشکر
 مغول به آراستگی سپاه کوشید و با آنکه از ایشان
 شکست ها نیز خورد پای آمادگی خود را نگذاشت از
 جای بلخزد و باز لشکرها آراسته نموده احمد نکر را
 بگرفت و سردارهای مغول را چنان بیچاره ساخت
 که خود خان خانان بر گشتن برهانپور ناگزیر شد
 جهانگیر چون بدان سرگزشت آگهی یافت آن سه
 سالار خود را بخواند و خان جهان را بجای او
 نامزد فرمود

اگر چه منش جهاگیر از منشی نوری جهان بگیم که شش
سال پس از تخت نشینی بهنواجی خودش در آورد
آسمان درشت خونی فرود آمد مگر اینکه در روش
بدست آوردن وی آنچهان رفتاری از او بویا شد
که از سر زمین مردمی و مردانگی بهجان ها دور سینمود و
همان بر چهره روزنامه کردارش آنچهان دانگی
شد که تا هنگامیکه داستان شهریارش در میان
مردمان است به هیچ چیز سزده نخواهد شد

در تراژدی نوری جهان بگیم

نیای وی مردمی از مردم ایران و در فرمان فرمای
تهران دارای پای بلند و مایه توانمند بود پس از
سیرش سیر اغیث که پاره هم خواجه ایازش
نوشته اند بخت ازش برگشت روزش سیاه و

داستان ترکنازان مند

کارش تباه شد و نزدیک بود از زور پریشانی
 و مینوائی کارش بدریوزگی کشد که دست از زاد بوم برود
 بامید بازیافت کشایش با یک زن و دو پس
 و یک دختر از راه خشکی آهنگ هندوستان نمود
 چون بنجاک قندهار رسیدند زرش که آبستن
 بود بزاد و دختری آورد که پس از آن گیهان بانوی
 هند شد

چون ایشان از گرسنگی و دست تنگی و بیچارگی
 کارشان بجان و کار و دشان باستان رسیده بود
 آن دختر خجسته اختر سفید بخت نیک بی را بد آغار و نکو
 پی شمر دند و از آنجا که در پرورشش در مانده بودند
 بجان را بهانه کرده در میان راه که پیاده می رفتند
 بگوشه بیشه زیر درختی بنهادندش و راه خویش

گرفتند مگر چگونه کہ مادر در ہر گامیکہ بر میداشت برکت
 و بگوشہ چشم جگر گوشہ خود را نگاہ میکرد و از پرودہ دل
 آتشین آہی بر میکشید تا چون نزدیک شد کہ از دید
 پنهان شود در ہمازم کہ از چاخم رفتار بر سر و رون
 پیشی میگرفت مانند چوب خشک پایش پیش رفت
 ہمانجا ایستاد و زاری و شیون آغاز نہاد

میرزا غیاث کہ جفت خود را چنان دید تاب نیاورد
 گفت اندوگمین مشو ہم اینجا باش تا من بروم و
 ویرا بیاورم ہرچہ سر نوشت است ہمان خواہد شد
 نوشتہ اند کہ چون غیاث نزدیک کودک

رسید مار سیاہی را بر پیکر وی پیچیدہ دید و سراسیمہ
 شدہ دست ہا بر ہم زد و فریاد ہا برکشید تا مار از وی
 جدا شدہ در شگافی کہ پای درختی بود فرورفت و چون

داستان ترکنازان هند

غیاث بچه را برداشت و تندرستش یافت سپاس
یزدان را بجای آورده بر رخسارش بوسه زان
بمادرش رسانید

پس آن هردو خدایرا نماز برده رو براه نهادند
انذکی راه بریدند که آواز زنگ کاروانی از دنبال
شنیدند و چون از خستگی و بیجانی وامانده شده بودند
در کنار راه واگشیدند تا کاروان رسید و بازگذا
چشمش بر آن دختر افتاده از بس که ویرا خوشگل و خوش
اندام یافت دلش خواست که ویرا مانند بچه خود
پرورد

پدر و مادرش که همچو چیزی را از خدا میخواستند
در دم گردن نهادند
بزرگان برای داگی کودک بهتر از مادرش کسی را

ندید ویرا به پستایش برگزید
چون کید و فرودگاه در نور ویدید پدر و برادرانش را هم
مردمان دانا و در هر گونه همت توانا بجا آورد و دستگاری
خودش را نیازمند همچو کسان یافته کارهای خود را
سپرد ایشان کرد تا پس از چند روز آبی به پست
شان آمده چهره آسایش بر افروختند و چون
بازرگان پایه گوهر ایشان را برتر از آن دید که در لکر
خودش باشند هنگام رسیدن به دلی همه شان را
به اکبر شاه شناسانی نمود و اکبر ایشان را بر کارها
کوچی نامزد فرمود

پس از آن چندان نکشید که کارشان بالا گرفت
و هر یک از ایشان از آمادگی سرشت و شایستگی گهری
که داشت بجایگاهی بلند و دستگاری تومند سربلند

داستانِ ترک‌تازانِ هند

شد

در آرمینان نورهان بیگم بزرگ شد و از آموختن دانش
و مینش هنرهای گوناگون را زیور نیکویی خسار
نموده مانند سرو نوچه و گلبن تازه آغاز بالیدن
تمود و چون با مادر خود در پرده سرای پادشاهی رفت
و آمد میگردد جهانگیر که در آنگاه شاهزاده سلیم بود شفیقه
خسار و فرقیه رفتار وی گردیده یکباره دل از دست
داد و بایاد او خو گرفت

چون اکبر هنگامی شاهزاده را پای بند مهر و گرفتار
نیکویی چهر نورهان دید که شنید وی نامزد شیر
افکن خان نامی است که تازه از ایران آمده و از
خاندان خود میرزاغیاث است پس براس
دلجویی فرزند خود گسلا نیدن آن پیوند را دور از

مردمی شمرده میانجی گری در آن کار را درست ندانست
و فرمود که ویرا بنامزد خودش بدینند و از آمدن او شد
باندرون شاهی باز دارند
آنگاه شیر افکن خان را از کشور بنگال جاگیری داد
فرمانده بر دواش ساخت

جهانگیر از باده تیوای نور جهان نه چنان از خود رفته
بود که باین چیزها بخود باز آید در آن گاه آن در در
در دل نهفت و راز خود را با کسی نگفت تا هنگامیکه
پادشاه شد و تخم مهریچ یارش دیرینه که از ساها
در رکبایش ریشه دو انیده سرمای هستیش را
فرو گرفته بود در چمن اندیشه اش سبز شد و شکوفه
بانی بار آورد که رنگ و بوی شان چندان
ستوده نبود

داستان ترکمازان هند

پس از یکسال از تحت نشینی قطب الدین را که شیر
مادرش را خورده و برادرشیرش میشد فرمانفرمای
بنگال ساخت و او را فرمود که شیر افکن خان را با

از میان بردارد و دلار مرا بمن برسانی
قطب الدین به بنگال درآمد و در پی کشتن شیر افکن
خان افتاد

گویند یکبار او را دو چار شیر و یکبار دو چار پیل
مست نمود و شیر افکن هر دو بار را بزور بازوی
پردلی که از نیروی مردمی دور مینمود مایه رهایی خودش
و پس از آن باندیشه او پی برد و چاکری خود را گزاف
نمود و افزار جنگ را که نشان لوگری پادشاه بود
از کمر بکشود

قطب الدین به بهانه گردش سوار شد و چون نزدیک

جانی که او میماند رسید اورا بدین خود خواند و او
 دشمن در زیر جامه خود پنهان کرده نزد او رفت
 و چون با او رسید از آرزو که از آهنگ او آگاه بود
 کینه دل خود را با همان دشمن از او کشید و
 خودش نیز بدست همراهمان او کشته شد
 برخی نوشته اند که قطب الدین شیر افکن خان را
 سواره بیرون آبادی گیر کشید و شیر افکن خان که
 یارانش در رفتن آنها آماده پیکار گردیده پس
 از آنکه چهل تن از نامداران سپاه دشمن را که
 خود قطب یکی از آنها بود کشت لشکری تازه رسید
 و خودش را گرفته به تیر باران از پا در آوردندش
 آنگاه نور جهان را گرفتار نموده به دلی فرستادندش
 جهانگیر با شادی بسیار ویرا به پیوند

زناشوهری خواستگاری نمود نورجهان هاگون که پیر
 بود بلندگاه و بزرگ منش و پاک خوی نیز بود چون
 او را کشنده شوهر خود میدانت چنان آزیخی از
 کار هویدا ساخت و چنان پانچی از روی بیزاری
 داد که جهانگیر نوسیدانه تا چندی خاموش نشست و
 چون آلود آتش مهر از دوش بمغز زبانه کشید
 و خرمن شکیش بر باد رفت با آنهمه آبروی جهانگیر
 خاکساری پیشه کرد درمان درد خود را از مادر
 نورجهان چاره جوئی نمود و زمان پرده سرا را به
 همنشینی وی برگاشت تا ایشان ویرا و و
 دختر خود را به همواجی جهانگیر ناگزیر ساختند پس
 بزم شادی بنام سور دامادی بدان آب و تاب
 بیاراستند که زمینده جهانگیر و براننده نورجهان بکم

بود و بس
نور جهان بیگم که پیش از آن ز کشور جان و دل جهانگیر
دست یافته بود بدست آمدن کشور آب و گل اورا
نگزاشت پدیرگشده خودش گنا یون بند و ستان
شد نام ویرا با نام جهانگیر بر پول نگاشتند در هر یک
از کارهای خسروی فرمان فرمان وی بود پدرش
میرزا عیاش دستور بزرگ شد برادرش آصفخان
سیه سالار گشت آنگاه پرداختند بدستی کارها
کشور و یهودی کتوه مردمان و آیین شکر و تا
روزگار درازی هم در آهنگ خود بکامیابی برخوردند
نور جهان با آنهمه تنومندی و استوار
که از رگبزر دلبری در برابر جهانگیر داشت بیش از آن
در باره یهودی منش او از دستش بر نیاید که سرگشتی

داستان ترک‌تازان هند

و تندی را از خوبی او بیرون کرد و او را از می
خوردن روز بازداشت و چنان کرد که جهانگیر پس
از آن پیرامون خونریزیهای سنگدلانه بگشت و بر
روی همرفته رقارش کیگونه شایستگی پیدا نمود
که سزاوار نگوبش نبود

مدر روی میرزا غیاث نیز یکی از دستوران بسار
دان بخرد از توش درآمد و روشی هویدا ساخت
که هم کشور آسوده شد و هم زیردستان خوش
زیستند

باری پس از انبازی نورجهان به تخت شهریار
و دست اندازی وی بکارهای جهانداری نخستین آنگی
خوشی که رسید انجام یافتن شورش بنگال بود
از مردن عثمان خان

چون در دکن چنانکه باید کاری از پیش زفته بود جهانگیر
برای آنکه جای سستی های پیش را پر کند } ۱۰۲۱
به عبدالله خان فرمائقرای گجرات نوشت که } ۱۶۱۲

از آرامگاه خود بجنش آید و روی به دکن نهد راجه
مانینگ را بکب لشکر دکن فرستاد تا بهمراهی
شاهزاده پرویز و خانجهان از برار و خاندیس آهنگ
بمانسوی کنند و اندیشه او از آنگونه جنش لشکری
این بود که همه یکبار بر احمد نگر بتازند و ملک عنبر را شتر
کرده کار درستی بسازند مگر اینکه از ندانسته کاری آن
سرگردگان نمایش آن اندیشه راست و درست
بازگونه گشت

عبدالله خان از گجرات پیشدستی نموده باشتاب
بسیار خود را به دکن رسانید

داستان ترکمازان هند

شاید میخواست که آن فیروزی بنام او آفاش بپزند
ازینسوی ملک عنبر که در شیوه جنگ روش
راه بران را برگزیده بود از نادانی عبدالله خان آگاه شده
جنش بیوشانه او را رهنمون پیروزی خود دانسته
در دم لشکرها فراهم نمود و پیادگان لشکر خود را با تانچا
در جاهای استوار گزاشته خود بر چه سوار داشت بدست
و آماده پیکار عبدالله خان شد
در چندین جای سر راه بر لشکر او گرفته بگونه یغاکران
هر روز در یکجا خود را بار دوی او زد و از یورشها
ناگهانی و تاخت و تازهای را بنزانه دنباله و پیش آهنگ
و چپ و راست اردوی عبدالله خان را بی سرو سامان
و گوریده و پریشان ساخته بار و بینه که داشتند به
تاراج برد

چون عبداله خان دید که بسیاری از لشکریانش پامال
 ترکناز دشمن شدند و خستش به یغما رفت و گری
 جای اییادون ندید از هانجا برگشت و ملک عنبر در
 او افتاده و نباله سپاه گریخته اش را از هم گسیخته
 بشمشیر بگزرانید و چنان عبداله را سراسیمه ساخت
 که تا به پناه بلندیها و جنگلهای بگلانه نرسید جایی
 آرام نیافت پس از آنجا با سودگی به گجرات شتافت
 و گری سپه بدان مغول بنگامی نزدیک ملک عنبر رسید
 که او عبداله را از سوانه دکن بیرون کرده فیروزند
 بر میگشت و چون از آنچه به عبداله خان گزشته بود
 شنیده بودند بهتر همان دیدند که از پیشباز او خود را
 کیس کشیدند و در برهانپور کجا شدند
 جهانگیر پیش از آن مهابت خان را با لشکری به

جنگ رانای اودیپور فرستاده و او بر رانا فیروز
 یافته بود مگر از رگنزر سختی پناه گاهیکه او داشت و هنگام
 گریز همیشه آنجا میرفت بر او دست نتوانست یافت و
 پس از آنکه مهابت خان را بخواند و عبدالله خان را
 بجای او نامزد فرمود او تیر بیش از مهابت خان کار
 انجام نتوانست داد از نیروی گرامی فرزند خود شاهزاده
 خرم را با بیست هزار مرد بدالنوی فرستاد و خان
 جهان را نیز همراه او کرد
 خان جهان در راه چنان گستاخانه با شاهزاده رفتار
 نمود که او به پدر خود نوشت و جهانگیر ناگزیر شده
 خان جهان را بخواند و تا چندی او را خانه نشین کرد
 شاهزاده خرم در آن جنگ پایان دلاوری خود را به
 ساخت چنانکه لشکر راجپوت را بشکست و در برداشت

رنجہا از سختیِ راہِ ہا و استواریِ جاہیہایِ آن کشور و
 ناسازگاریِ او کہ آن سرزمینِ آنماہ پاداری نمود کہ
 رانا خواہانِ آشتی شد و شاہزادہ در دم پذیرفت
 نوشتہ اند کہ شاہزادہ در رفتارِ با رانا پس
 از آشتی پیرویِ روشِ نیایِ خود اکبر شاہ را نمود
 چنانکہ تا او را بہ پیشگاہِ خود دید زیرِ بازویش را گرفتہ
 پہلویِ خودش نشانید و پایہ او را بسیار بلند برداشت
 رانا از پزیرائیِ شاہزادہ آن سان خوش
 گردید کہ ہمہ زمین ہائی را کہ خاندانِ رانا از خاکِ اکبر شاہ
 افزودہ بودند و اگر داشت و پسرِ خود را بہمراہیِ او نزد جہانگیر
 فرستاد و جہانگیر پس از آنکہ با پایانِ ارجمندیِ او را
 پزیرائی نمود اورا جانشینِ بلند پایہ دادہ کیی از سپہبدانِ
 نامورِ مملکتِ خود گردانید

داستان ترکنازان هند

پس ازان شاهزاده خرم یکی از مستی باده آن فیروز
 دیگری برای اینکه داماد برادر نورهان بیگم بود و
 از همان رگبزر پشستی بانی او را در بهر کار می نمود
 ناز و بزرگی بر آسمان برین سود و بر همه آشکارا
 شد که پس از جهانگیر همو دارای تخت خواهد بود
 در آن روزها چیزی روی نمود که هم
 رهنمون بلندی دستگاه شاهزاده خرم بود و هم
 از خوی جهانگیر شکفت مینمود

عبدالله خان در کجرات دست بستم بر کشود و
 روزنامه نویس شاهی را نکویش نمود جهانگیر از شنیدن
 آن بهر دو نایب کاری بر او خشکین شده فرمود تا او را
 بند کرده بدرگاه آورند

عبدالله خان که از فرمان شاه شنید پیش از رسیدن

آن بزرگه شتافت و چون با پای برهنه و سن
 بگردن آویخته خود را بر پای جهانگیر انداخت از
 گناہش درگزشت و او را نابود ساخت و چون
 شاهزاده خرم سیانچی شده سفارش او را نزد
 پدر کرد باز او را بجایگاه سروری سر بلند نمود
 شاهزاده خرم با آنکه بهوشیاری و خردمندی و
 پستی گری نور جهان بیگم و بیکارگی برادرش
 شاهزاده پرویز پشت گرمی داشت باز از رگبزر
 بزرگتری او اندیشناک بود و سیر رسید که مبادا
 از همان روی تخت ازان او شود تا آنکه راجه
 مانسینگ در وکن بمرد و آن کشور نیازمند
 سه سالار کاروان تنوسندی شد و جهانگیر او
 را جانشین خود ساخته به فرمان شاه جهانی سرفراز

داستان ترکمازان هند

فرمود و با بیت هزار شکر به دکن فرستادش و
خودش نیز بسوی هند و جنبش نمود تا اگر به کمکی نیاید
افد آماده باشد

سخت شاه جهان آنچنان یاور بود که از روز بیرون
رفتیش از اجمیر تا برگشتنش به هند و نزد پدرش از
یکسال نکشید و کارهای دکن بگونه دلخواه بانجام رسید
ملک عنبر از بسکه تومنندی یافته بود دوستان
او بر توانائی او رشک برده درین بار که با لشکر بنوی
به پیکار درآمد با او همراهی نکردند و چون شکست خورد

چنان بیدل شدند که چون شاه جهان به
دکن درآمد پادشاه بجاپور را برانداخت
که خود را از ملک عنبر یکباره کنار کشید و ملک عنبر
خود را بیکس و تنها دید و بر همه خواهشهای شاه جهان

گردن نهاد و از سوی نظام شاه که از بادشاهی خزنا
 نداشت احمد نگر را واگذاشت و همه جاهائی که از منول
 باز گرفته بود دوباره واپس داد و شاهجهان $\left. \begin{array}{l} ۱۰۲۶ \\ ۱۶۱۲ \\ ۹۵۱ \end{array} \right\}$
 از دکن کامیابانه پای واپس نهاد و در $\left. \begin{array}{l} ۱۶۱۲ \\ ۹۵۱ \end{array} \right\}$
 مندو بارووی پدر پیوست

جهانگیر که از دیر باز خواهش رفتن گجرات داشت همان
 هنگام را برگزید و با شاهجهان بد آنسوی روانه شد
 تا کیسال در آنجا ماند آنگاه فرمان فرمائی

آنجا را بر آنچه شاهجهان پیش از آن داشت
 افزوده به آرمگاه خسروی برگشت $\left. \begin{array}{l} ۱۰۲۶ \\ ۱۶۱۲ \\ ۹۵۱ \end{array} \right\}$
 از آنجا برای خواباندن شورش که در پنجاب
 بر پا خاسته بود آهنگ آنسوی نمود و پس از
 گرفته شدن دژ نگر کوت به کشمیر رفت

هم آنجا شنید که ملک عنبر دوباره جنگ نموده
 لشکر شاه را بیرون کرده است و آنها در برهمنچ
 نشسته نگران کمک میباشند
 جهانگیر دانست که آگاه نبودن باندیشه دشمن
 همچنین چیزها را در پی دارد پس شاهجهان را با
 لشکر پرزوری دوباره به دکن نامزد فرمود و فرمان
 بهروی فرستاد برای فراهم نمودن گنجینه و رسانیدن
 باوشش از آنکه بجاک دشمن میرسد
 و ۱۶۲۱ تا چه در دل شاهجهان گزشت که گفت
 من به دکن نمیروم جز آنکه شاهزاده خسرو را بسازند
 تا من او را همراه خود ببرم و چون چنین کردند
 با سرخوش و دل خرم به آبنگ دکن لشکر
 آرالی نمود

چنین مینماید که ملک عنبر تا از رفتن شاه پشتمیر
 شنید و چشم لشکرش را دور دید باندیشهای
 دور و دراز دست بجار زد زیرا که پیش از رسیدن
 شاه جهان به مالوه یکدسته لشکر او از نریده تاشده
 بیرون شهر مندو را سوزانند و چون از آمدن
 شاه جهان شنیدند برگشتند
 شاه جهان از نریده گزشت و دست بتاخت و تان
 برکشاد

ملک عنبر بهمان شیوه که در جنگ ویژه خود داشت
 با او پیش آمد راه در آمد خوراک را بار دوس
 شاه جهان بند کرد و لشکر سواره خود را برداشته
 پی در پی راههای دور و دراز را باین راه زنان
 برید مگر اینکه هر جا بار دوی شاه جهان رسید او

داستان ترکنازان بند

را در پایانِ هوشیاری و نگهبانی نگرید و چون او
 را مانند عبدالله خان نیافت چاره در آن دید که در
 برابر آمده رزم آزمائی نمود و بازیان بسیار بزرگی
 شکست خورده روی بگریز نهاد و چون رهائی خود را
 همین در فروتنی دید درخواستِ آسستی فرستاد
 و دادنِ پولِ گرانی بگردن گرفت
 در آن میان آوازه نزدیکِ بمرگ رسیدنِ شاهنشاه
 از بیماریِ دمه به دکن در افتاد شاهزاده پرویز شتاب
 نمود که خود را به ششگاه برساند و در میان راه از
 شنیدنِ بهبودی شاهنشاه تیرش بنگ آمده
 برگشت

شاهزاده خسرو بمرگ ناگهانی فرو شد و شاهچاهان
 پیش از آنکه بجیش آید از خوب شدن پدر

جهانگیر شاه پور اکبر

آگهی یافت

بسیاری نوشته اند که شاه جهان خسرو را خیر خود
 کرد و برخی نگاشته اند که او برگ خدائی مرد مگر
 اینکه از بسکه مردن او دران هنگام نازک
 برای شاه جهان خوب و بجا بود این را بر او بته
 اند و از نگارشش برخی چنین برمی آید که او را شاه
 جهان گشت چنانکه این را نیز نوشته اند که کیبا او
 خسرو باده اوی بجا در شوهر گرانمایه خود رفت و
 چون او را در خون خود آغشته دید چنان شیون
 و افغان نمود که همه لشکریان فریاد ویرا شنیده
 غوغا نمودند و چون شاه جهان آنجا رسید چنان خود
 بچشم مردمان دلتنگ و انود ساخت که کسی
 را بر او گمان نرفت مگر پس از آن همه دانستند که

داستان ترک تازانِ بند

آن کارِ او بود

چون پس از آنگِ شاه جهان سوی دکن نوجوان
 بیگم دختر خود را که از پشتِ شوهرِ نخستین خود شیر
 افکن خان داشت بزنی شهریارِ فرزندِ کهنتر جهانگیر
 در داد درین اندیشه افتاد که دلِ جهانگیر را که در دست
 خودش بود از شاه جهان برنخاند تا باسانی او را
 بر آن وارد که شهریار را جانشین خود گرداند و بر
 آن کار پی بهانه میگشت تا آنکه شنید که شاه جهان
 خسرو را گشت پس همان را دستاویز نموده دلِ
 جهانگیر را بر شاه جهان بشوراند و او را از دجار
 شدن خودش به همچنان آسیبی نبرساند و شب
 و روز افتاد در رگِ پوی او تا او را بدانگونه که
 میخواست به پخت

جهانگیر از چهره گی مهر وی ندانست که در کار کشوردار
کوشش بسخن نوری جهان دادن و بخواهش او
کار کردن از این افتادند هندوستان و سرکشی

شاه جهان را همراه دارد

گویند اینکه تا آن هنگام نوری جهان از آتش آنگونه نیکی
که ویژه زنان است کسی را سوخت و جانی را تباه
نماند از بودن پدرش بود زیرا که او مردی بود
آراسته بهر گونه هنر و پیراسته به نیکی و پاکی کبر
و در روزگار دستوری او خواسته کسی بر باد و رنج
کسی پامال نشد و هر یک از زیرستان بیادین
کوشش خود رسیده دست رنج یکتن از ایشان بگام
زلفت و چون دختر خود را بخوبی میشناخت نیکتر
له وی بکارهای مردم و رازهای پادشاهی دست انداز

داستان ترکمازان هند

کند و چون او در جهان روزها ببرد نور جهان خود سر
 شد و هر چه در دلش بود آشکار نمود و اگر سخن برادرش
 آصفخان را سنگی می نهاد بر آینه کارها بدانگونه چهره
 نبی بست مگر چون سخن او را نمی شنید و خواهش
 دل خود را که همه پر از مرده رنگ بود بر اندرزهای
 برادر با فرهنگ پیشی میداد و از روی نادانی
 بازیافت آرزوی خود را بر برگونه تباہی که از رگبر
 آن بکارهای جهانبانی پدید میآید بیشی می نهاد در
 پی کاری که خواست افتاد و ندانست که تباہی خود
 با آن آمیخته بود

جهانگیر بفریبهای نور جهان در دام افتاده مگرداند
 شاه جهان را بر میان پایداری استوار بست و
 درین اندیشه بود که او را از کشور هائیکه خودش زیر

فترت در آورده دور سازد و پی بهانه سیکشت
 که او را بجائی که بیم زیان داشته باشد در اندازد
 که بناگاه آگهی در رسید که سپه کشان شاه عباس
 و موم از خراسان و بهرات بجنبش در آمدند { ۱۰۳۱ و ۱۶۲۱ }
 قندهار را گرفته اند

جهانگیر آن را دست آویز بر آمدن آرزوی خود دانسته
 به شاهیجهان فرمان فرستاد که با لشکر خود برود و
 قندهار را از ایرانیان بازگیرد

شاهیجهان از روی فرمان پدر از دکن آهنگ
 برین نمود و چون به هند رسید از اندیشه پدر
 آگاه شده همانجا بیداخت و به بهانه نارسائی
 سامان لشکر و پاره پوزشهای ناپسندیده دیگر
 از آنجا پیشتر نتاخت

داستان ترکمازان بند

جهانگیر دانست که نافرمانی او باین اندیشه است
که میخواهد از هند بیرون نرود و آنها دیگر همه بهانه است
پس شهریار را به ربانی قندهار نامزد فرموده پشاه
جهان نگاشت که نیمه بیشتر سپاه خود را برای همراهی
او بسای تحت فرستد و بسر کردگان نوشت که از
شاهجهان جدا شده به شهریار پیوندند و فرمان
داد تا کشور ربانی که در زیر فرمان یا در تیول شاهجهان
بود به شهریار داده شود

شاهجهان نامه پر از کله و گله گزاری به شکیاه پدر فرستاد
و جهان دانمود ساخت که چشم براه فرمان اوست
جهانگیر در پاسخ فرمان داد که او باید در دم به دکن
رود و آنرا چاکری آنگاه خود شناسد
شاهجهان دنباله پیک و پیام را با آنکه به بیچر و

سودی نه بخشید از دست نداد
 در آن گاه جهانگیر که باز به کشمیر رفته بود برای همینکه
 به پای تخت نزدیک باشد خود را به لاهور رسانیده
 سرگرم پرس و پاسخ نامه سپاری فرزند بود
 که نورجهان از آن روی که از کارگزاری های برادر
 خود آصفخان درباره انجام کار شاهجهان ناخوش
 بود بازی دیگر از پرده بیرون آورد
 مهابت خان را که فرمان فرمای کابل و یکی از سپهسالاران
 نامور روزگار خود و دشمن آصفخان بود بیای تخت
 خواند و چون پایان دشمنی او را با آصفخان که
 دوست شاهجهان بود میدانست دلش را باین
 استوار کرده بود که او چاره همه کسانی را که وی
 میخواهد از میان بردارد خواهد نمود

داستان ترکنازان هند

گویند مهابت خان پسر غوریگ نامی بود از مردم کابل
در روزگار اکبر بسر کردگی پانصد سوار سرافراز شد
و در گاه جهانگیر چنان کارش بالا گرفت که در
بلندی پایه کسی برابر او نبود جهانگیر بسیار دوستش
میداشت و از آزومی که جوامرد و بخشنده نیز بود
در دیده با و دلهای همه مردمان بسی گرانمایه مینمود
بنگامیکه او باستان رسید جهانگیر با او
بیش از آنکه در خور پایه او بود پیش آمد

در آرمینان شاجهان از شنیدن اینکه جهانگیر چند
کس را بگناه اینکه با او سروکار داشتند از با
در آورد از مهر پدر نومیذ شده با لشکری که داشت
روی بسوی آگره گزاشت

۱۶۳۲ { جهانگیر از شنیدن آن از لاهور بجنبش آورد
۱۶۳۳

جهانگیر شاه پور اکبر

و از پای تخت گزشته به شش فرسنگی بلوچ پور
 که در دوازده فرسنگی فرودین سوی دہلی و فرودگاه
 لشکر سرکش بود در رسید
 شاه جهان که از آمدن پدر آگاه شد کوهستان نزدیک
 میوات کشید و برای آنکه پدرش بر او دست نیابد
 همه گردنه ها و تنگ ها را به لشکر بست
 گویند اندک ز دو خوردی میانشان دست داد و بی آنکه
 انجامش پدیدار شود دوباره نامه نگاری میانشان آغاز
 گشت و از آن کار این برآمد که شاه جهان از آنجا
 باهنگ مند و کوچ کرد
 چنانکه از آغاز انجام اینگونه خانه جنگیها نمایان است که
 چگونه کیسو میگردد بهمانگونه شاه جهان از آنجایی استوار
 بیرون آمد و خود را آواره ساخت چنانکه جهانگیر رستم خان

داستانِ ترکنازانِ ہند

را بہ نگاہبانی آن کوہستان در چہال گزارشتہ چو
 بہ اجمیر رفت و لشکرِ کرانی بسرِ گردگی شاہزادہ پرویز
 و مہابت خان و نبال اور روان کرد برای آنکہ آتش
 آشوب اورا فرو نشانند

رستم خان بہ گجرات رفتہ فرماندہ آنجا را بیرون کرد
 و با سرکشان در آسخت و چون از پیش آمدن
 لشکرِ شاہی شنید بناگزیر آنجا را گزارشتہ بہ برہا
 گریخت

در آنجا نیز چندان آسودہ نزلت مہابت خان اورا
 بدام فریب در انداختہ کورش ساخت و از نریدہ
 ما شدہ بہ خانانان کہ تا آذم دم از دوستی شاہجہان

میزد در پیوست
 شاہجہان کہ از پیش لشکریان خسروی برخاستہ

بود به تلنگانه و از آنجا به سولی تم و از آنجا به بنگال
 شتافت و چون زور بارش در پایان بلند
 بود سپه بدان شاهی در برهانپور انداختند و شاهی
 با آنکه از همان رگزر بسیاری از لشکریانش از گردن
 پاشیدند با زبی آنکه بنا تراشیده بر خور و ^{۴۲۳} _{۱۹۲۴}
 آن راه دور و دراز را بریده در آغازهای سال ^{۴۲۳} _{۱۹۲۴}
 به راج محل که آرامگاه فرمان فرمای آن کشور بود رسید
 و چون او از راه پرخاش پیش آمد او را بشکست
 و بنگال و بهار را گرفته بهم سینگ برادر رانای
 او دیور را با یک دست لشکر برنای در ال آباد فرستاد
 چون آوازه آن فیروزی در همه کشور
 پهن شد سپه بدان شاهی از برهانپور فراسوی
 ال آباد بجنبش و آمدند

داستان ترکمازان هند

شاهجهان برای پیشباز آنها از رود گنگ گزشت
 چون مردم آن کشور برای خوشنودی شهنشاه از
 فرستادن خوراکی به اردوی او سر باز زدند و در
 ساختن پل چوبی بر روی گنگ برای آمد و شد لشکر
 پای پیش ننهادند یاری نکردند سپاهیکه از بنگال
 تازه گرفته بود او را واگذاشتند چنانکه چون هنگام
 کارزار در رسید بانکه زد و خوردی شکست خورد
 لشکرش پریشان شدند و خودش ناگزیر گشت
 که از دکن پناه گاهی بهست آرد
 در آنروزها کنوئه آن کشور بگونه بود که برای شاهجهان
 خوش نشین افتاد چه هنگامیکه او نخستین بار به دکن
 گریخت پادشاه بیجاپور و ملک عنبر هر دو سرگرم جنگ
 با لشکر جهانگیر بودند و چون گزارشش به تلنگانه افتاد

پادشاه گلکنده هم اورا یابوری نکرد و ورین بار دوم
 کارها بگونه دیگر شده بود میان پادشاه بیجا پور و
 ملک عنبر بهم خورده بود و مغولان به پشتی او درآمده
 با ملک عنبر می جنگیدند و ملک عنبر بر آنها چیره شده تا
 نزدیک برهانپور و نبالشان نموده بود که از گزختن شایع
 به دکن آگهی یافت و به آماده ساختن سامان پزیرا
 او مشتافت و او را برآن داشت که او برهانپور را
 در میان گرفت و گرداگرد آن باره سنگرها برافراشت
 چندی برآن گزشت و از فشار پایداری
 لشکر شهر کاری از پیش نتوانست برد و چون شنید
 که شاهزاده پرویز با مهابت بسوی نریده میآیند کامبا
 جان خود را برگزفتن برهانپور بپوشی نهاده از گرد آن
 برخاست

داستان ترکمانان هند

چون بدبختی از هر سوی باو رو آورده بود این باریاران
 او بدان شماره از او جدا شدند که به تنها ماندنش چیز نمانده بود
 و از آنجا که منش نازکش تاب برداشت آنگونه بجهت
 روانی را نداشت تندرستی نیز رخت از فرجای پیکش
 بیرون کشیده سخت بیمار شد و از همه سوی راه چاره
 بنجو بسته دید و بهبودی روزگار خود را در جهان نگرید
 که نامها بسوی پدر روان ختاپوزشها خواست و بخشش
 لغزشهای گذشته را در خواست نموده زبان داد که

سر از فرمان پدر نه سجد
 جهانگیر فرمود گناهایش بر خاسته است اگر
 دژ ربتاس را در بهار و آسیرگر را در دکن که هنوز
 در دست دارد و اسمارد و دوتن از فرزندان خود
 داراشکوه و اورنگ زیب را بگروی در پای تخت

گزارو کہ پس ازان بد رفتاری نہ نماید
 شاہ جهان بر ہمہ آنها گردن نہاودہ آن آشوب فروخت
 مگر چونکہ نور جهان آن خوبی نداشت کہ آرام بہ نشیند
 مایہ برپا شدن آشوب دیگری شد چنانکہ گفتہ شود
 جہانگیر باین ہر سال کہ تابستانہا را در کشمیر میگزرا نید
 باینک آن کوہستان شادروان خسروی بیرون
 افراشتہ بود کہ آگہی رسید از سر بلند کردن روٹینا
 و ناگزیر شد کہ بہ کابل رود و بانکہ ہم در راہ سر
 احمد را کہ برخی فرزند و برخی برادرزادہ احدادش
 میدانند بدرگاہ آوردند و آشوب روشنائیان فروخواید
 باز از اندیشہ خود بگشت مگر اینکه با آنکوہ آسایش
 و خوشی کہ او اندیشیدہ بود دست نداد زیرا کہ نور جهان
 بیگم اورا بران داشتہ بود کہ جہابت خان را فرمان

داستانِ ترکنازانِ هند

فرستاده بود که به آستان آید و پاسخِ شکرها
و زودیا و نایکارها نیکه در بنگال نموده است بدید
چون خود نورجهان مایه خواندنِ مهابت خان از کابل
شده بود و دشمنی وی بر او دانسته که از چه رهبر بوده
پاره نوشته اند ازین بود که او دشمنِ کهنِ برادرش
بود و نیز از اینکه دوستِ تازه شاهزاده پرویز گشته بود
مگر چونکه نورجهان از دشمنی مهابتخان با برادرش
آگاه بود و برای همین مایه آوردنِ او بسای تخت شد
که برادرش نتواند جلو پیشرفت های اندیشه های ویرا
بگیرد پس راست همین است که چون مهابت خان
زبان ریشخند مانند و گیران بویره در برابر زن شدت
و نیز چون بر دست اندازیهایی بیجای نورجهان در
کاره بابر پادشاهی بجنوبی پی برده بود از وی خوشش

نیامد و ویرا بچیز نمی شمرد ازینروی دل وی از او بسیا
 بدو آمده کمر به تباہیش بست
 باری مہابت خان با پنخیزار سوارِ راجپوت کہ ہمہ نوکرِ
 خودش بودند بہ پیروی فرمانِ روبراہ نہاد و چون
 پیش از رسیدنِ بیارگاہ بہ مخزنکار برخورد ہوشیار
 گرد و بر خود ماند زیرا کہ دختر خود را از جهانگیر نہر سیدہ و از او
 پروانگی نگرفتہ نامزدِ برخوردار خان نامی کردہ بود و در راہ
 شنید کہ جهانگیر ہمان را بہانہ کردہ برخوردار را فرمان
 بگیرفتن دادہ و در برابر خود او را بہ ہنہ چوب زدہ و خانہ
 و دستگاہی کہ داشتہ خامہ بند نمودہ ازین گزشتہ
 ہرچہ بہ اردو نزدیک تر رسید چیزهای بدتر و سخت تر
 شنید چنانکہ در تباہی خود بہ پیچروی گنجایش گمان نہاد
 چون کار بدین جا رسید مہابت خان پیشید

داستان ترک‌تازان هند

که اگر اکنون پای دلیری و گستانی پیش نگزارد شش
خواهد رفت و خون ناروای او پامال و دو بهمزی باشد
نور جهان خواهد شد از نیروی پیش از آنکه بسنگامی
بدست دشمن دهد که او را از لشکرش جدا کنند آماده
کار شد

جهاگیر آبنگ کابل بر لب رود جلم اردو زده بود و
آصف خان که دستور بزرگ بود با همه لشکر و لشکریا
از بالای پل که از کلکها و ناوها بسته بودند بان سو
رود رسیده بودند همین جهاگیر با یاران و همراهیان
خوش اینسوی مانده بود تا چون راه سبک گردد
و غوغا کم شود بگوته که دلش میخواهد از پل بگذرد که جهاگیر
۱۰۳۵
۱۶۲۶
سپاه خود را اندکی پیش از رسیدن سپیده
آراسته ساخته دو هزار تن از ایشان را

بر سر بل فرستاد و خودش با بازمانده کیمبر بسوی شتافت
 که ارو و گاه جهانگیر بود
 سپاهش آنجای را در دم گرد گرفتند و خودش با
 دویت تن از مردان گزیده با پایان تندی به سر پرده
 جهانگیر تاخت

بمرا بیان جهانگیر پیش از آنکه از چگونگی و نهاد آن یورش
 آگهی یابند هر یک بسوی سر خود گرفتند جهانگیر که در
 خواب ناز و از مستی باده مشبانه سرگران بود از آواز
 شمشیرهای سواران که گرداگرد خوابگاه او میگشتند
 بیدار شد چشمالش را بمالید و چون روی کار را بنگ
 دیگر دید دست به شمشیر آخت و پس از آنکه سر اسیمه
 وار اندکی بهر سو چشم انداخت دانست که چه روی
 داده فریاد بر آورد که ای مهابت خان ای نمک نشناس

داستان ترک‌تازان هند

این چه کار است که آشکار نیجانی
گویند مهابت خان پیش روی شهنشاه بر خاک افتاد
بالابه و زاری بسیار گزارش نمود که سخت گیری
دشمنان و سازش ایشان در ریختن خون من
مرا بر آن داشت که خود را بزور بنجاک پای همایون
رساندم

جهاگیر از آغاز چنان از آتش خشم فروخته شد
که خود داری به دشواری توانست کردگر خاکساری مهابت
بدان اندازه بود که او را از بدگمانی بیرون آورده زبانه
را نرم ساخت

پس از آن مهابت خان درخواست نمود که اگر
شهنشاه اکنون پائین هر روزه سوار شده گردش
فرمایند بی که از آن رفتار بر دل مردم نشسته بر خاک

خواہند

جہانگیر نیز گرفت مگر خواہش او کہ بپردہ سرا رود و رخت
پوشد و بیاید بہ بیم آنکہ سہادا با نور جهان ہمدست شدہ
آتش برافروزد نیز رفتہ نشد ناگزیر ہانچا جامہ دربر کردہ
بریکی از اسبان خود سوار گشت و در میان انبوه
راجپوتان بیرون آمد و آنها ہمہ او را بندگی بجا آوردند
مہابت خان اندیشید کہ اگر شہنشاہ بہر سہل
سوار شود کار او آسان تر خواہد بود پس او را بر آن
ناگزیر ساخت و دو راجپوت آراستہ را برود بازویش
نشاند بایکی از جامداران شاہ برای داشتن پیالہ
و شیشہ
پیلان ہاشمی خواست شہنشاہ را از میان راجپوتان
بدر برد و او را بریکی از پیل ہاشمی نشانند کہ

مهابت‌خان چشمتکه باو زو پس از آن مانند کوسفند
 دست‌آموزی که دنبال پرورنده خود میرود پیل سوار
 شهنشاه در سراپرده مهابت‌خان فرود آمد
 نورجهان که از گرفتاری شوهر آگاه گشت با آنکه ستر
 گیش از اندازه بیرون بود خود را نباخت و چون دید
 که راه رسیدن باو بند است بچاره کار خود پرداخت
 چون فرمان مهابت‌خان بر نگهبانان پل چنان
 بود که کسی را از آن سوی پل نگذارند اینسوی
 بیاید و اگر کسی بدان سو برود سر راه بر او نگیرند نور
 جهان بجامه بیگانه درآمد و بی‌گزندی خود را بدانشویی
 رود بیان اردویی شاهی رسانیده برادر خود و دیگر
 بزرگان را بخواند و همه‌شان را سزانش نموده و تنها
 داد که خاک بر سر همچنان سرداران و سپهبدان

باد که دشمن پادشاهشان را در برابر چشمشان گرفتار
سکند و آگاه نمیشوند آنگاه در اندیشه ربانی شوهرش
افتاد

جهانگیر به بیم آنکه مبادا خودش در میان زد و خورد از
دست در رود نگین پادشاهی خود را برای نشانی نزد
نورجهان فرستاد و پیغام داد که دست از کارزار
بردارد و با جهابت خان بجنگ پیش نیاید

نورجهان آنرا از فریب های جهابت خان شناسیده
بدان کار نکرد آماده کارزار شد و پشروبندهگان بر
کار کرد تا از چگونگی اردوی جهابت خان و نهاد
جائی که شوهرش در بند است ویرا بیابانند
گویند بهگام شب یکی از بزرگان که
نامش فدائی خان و فرمانده رهتاس باختری

داستان ترک‌تازان هند

بود با یکدسته سوار خود کوشید که شتاب کرده از
آب بگذرد و شهنشاه را بگریزند مگر اینکه او را شناختند
و چنان برش تاختند که بیشتر مردانش جان گرامی
باختند و خودش با هزار گونه سختی که برداشت
نمود جان بدر برد

باید و دیگر همه سپاه شاهی بسر کردگی نور جهان بگم
که بر پیل کوه پیکری سوار شده کمانی در دست
و دو ترکش تیر در هر دو بر خود داشت بجنبش درآمدند
را چو تان که چنان دیدند پیل را آتش زدند
از آن روی لشکر شاهی در پائین دست رودخانه
گزارای جستند و زدند باب مگر چونکه آن گزار گاه سنا
باریکی بود پر از بلند و پست که آب هر دو بازویش
گود بود چنان شد که آب در پاره جاها تا گردن

گزنندگان را گرفت و در برخی جای بایستی شتاب
کنند و بگزنند از نیروی چون بدنیوی رسیدند مانند
موش آب کشیده سر تا پانخیس بودند و ناگزیر هم
بودند که بسنوز درست بکناره نرسیده مشت در
مشت با دشمن بجنگند

نور جهان برای آنکه مردان خود را دلیر گرداند نخت
پیل خود را در آب زد و با کوشش فراوان خود را
بکناره دیگر رسانید و بدست خود چهار ترکش از
تیر تپی ساخت مگر چونکه سپاه راجپوت جانی که بدست
داشتند سر کوب بود در آنجا زیست نتوانست کرد
گویند همینکه لشکر آغاز نمود بگزشتن از آب
تیر باری و گلوله باری راجپوتان از سرشان وافت
تکرو و اگر دسته از آنها بکوششهای بسیار خود را

داستان ترک‌تازان هند

بلب آب میرسانیدند سنگها و کلوخها بر سر ایشان
 از بالا میرنجتند و یا با شمشیرهای برهنه سرزیر شده
 باز در آب شان میگریزانیدند
 پس از آنکه همراهیان نوریجهان پارچه پارچه شدند
 و پلبان چهارمینش کشته شد تیری بر بازوی دختر
 شیر خواره شهریار که دخترزاده خودش بود رسید
 پیش زخم خورده و بی پلبان در آب دوید و پس
 از آنکه چندین بار در گرداب با فرو رفت و بالا آمد خود
 را بکنار رسانید و زندهای پرده سرای وی که آنسوی
 آب بودند هنگامی ویرا دیدند که تیر از بازوی دخترزاده
 خود بر کشیده زخمش را می بست
 فدائی خان در اینجا نیز کوششهای مردانه بکار برد
 و تاجائی پشتتازی نمود که تیرها و گلوله های لشکرش

جهانگیر شاه پور اکبر

تزدیک چادر جهانگیر فرود میآید مگر چون دید که دشمن
زبردست است و بیشتر سپاهش کشته شدند و لشکر
نور جهان نیز سراسر تباہ گشتند او هم بدژرتباس
که در همان تزدیکی و آرامگاه فرماندهی خودش بود
پناه برد

نور جهان از آن شکست به لاهور گریخت و چون
نامه جهانگیر را یافت که در آن رفتن ویرا تزد او توشه
بپوشش خود اندیشید که چون اکنون از زور کار
ساخته نمیشود پیوستگی با شوهر بهتر است تا بگوید
یکدیگر کاری انجام دهم و چنان کرد

جهابت خان پس از آن فیروزی به آنگ تاخت و آصف
را هم که در آنجا پناه گرفته بود بچنگ آورد و از گرد
شدن سپاه بر او بمش در دلها چنان جاگیر شد

داستان ترکمازان هند

که همه سرداران و سپهبدان که میخواستند خوددار
نمایند بسر فرود آوردن بر او ناگزیر شدند مگر با اینهمه هنوز
از چندین رگبزر بنیاد تومندی اچنانکه میسنود استوار
نبود

یکی آنکه فرمان فرمایان دور و نزدیک و کارگزاران کشور
یا خود بر روی هم رفته همه چاکران تحت و دیگر مردمان
بر سر زمین کشورستان هند هنوز به جهانگیر چشم داشتند
و آن رفیق مهابت خان را بگونه نابکاری و نمک نشامی
میدیدند

دیگر آنکه راجپوتان بر مردمان لشکر در برجا و بر سر
بهر چیز در از دستی را از اندازه در گزرانیدند و اداری
نبود که باز پرس نماید
دیگر آنکه خود شش با همه سردارانیکه با او از راه پراش

جهانگیر شاہ پور اکبر

پیش آمدہ پایداری نمودہ بودند بد رفتاری را بپایان رسانید و از همین کی تخم کینه او در سینه ہمیشگان ریشه های استوار دو انیده آماده کینه تیزی بودند و بربک از اینها در جای خود چنان کار گرفتند که خود مہابت خان بیشتر از ہمہ کس دریافت نمود و بہتر ہمین دانست کہ با جهانگیر سخت گیری را کنار گذاشت و با او از راه مہر و چالپوسی پیش آمد و گوش بسخن اندرزگران بنزد خود نداده در بر آوردن آرزوهای او خود داری نمود از نیروی جهانگیر نیز با موزکاری نور جهان فریب را کار بست و بہمانگونہ سخنان چرب و شیرین کہ در آغاز ہا پادشاہی از روی مہربانی و پرورش با او در میان می نہاد او را فریفتہ ساخت چنانکہ تا چندی ہسنگام گفتگو و نشست و برخاست با او خوشدلی و خرمی

داستان ترک‌تازان هند

بویدا نمود تا میکروز بگونه خودمانی در دل خود باز و آشکار نمود
 رازِ دل آغاز نمود و گفت بیسج میدانی که از چه رو
 من از آنروز که در بند تو آمم گفتنی فرمود برای آنکه از
 افتادن و چاهی که آصفخان برای من کنده بود رهائی
 یافتم و از همه شکفت تر اینکه نور جهان نیز با آنهمه مبرور
 های من با او در تباهی من دست داشت اکنون خوش
 من اینست که در نگهبانی من نیکو کوشی و بر شماره
 کشیک من از سپاهیان خود بیفزائی
 جهابت خان آن ریشخندهای چرند را بریش خرید
 ساختگیهای او را باور نمود و او را دستوری داد که به
 خواهش خود در هر فرودگاهی که میخواهد در کشیک
 راجپوتان به شکار رود و راجپوت تیزهوشی را برنگا
 تا مانند سایه همراهش سیاند و یک چشم همزدن ازو

جدا نمی شد

در آرمینان اردو به کابل رسید و نور جهان را آن هنگام بدست آمد که کسان خود را روی کار کرد تا بپول خودش برای وی شکر گرفتند

سپاهی که در سواری همراه جهاگیر می ماند دو گروه بودند یکی راجپوتان مهابت خانی دیگری یک سوارهای خودش و آنها را که همیشه در سواری همه پادشاهان می بودند (احد)

میخوانند و ما آنها را (غلام) میگوئیم

آشکار است که جهاگیر در پی آن بود که تا از دستش برآید خود را رها نماید و همین مایه آن شد که یکروز میان (احدی) و راجپوتان جنگ در گرفت و چون آنها بسیار بودند (احدیها) شکست خورده چند تن شان کشته شدند و چون داوودی به مهابت خان برودند پاسخ یافتند که

سروش بسزای خود خواهد رسید اگر ایشان بنمایند که
کیست

(احدی) با ازان داورى بخشم آمده ریختند بر سر کیست
سوارِ راجپوت بیشترشان را کشتند و بازمانده را
تاراندند بسوی کوهستان چنانکه در آنجا همه گرفتار
گروه هزاره گشتند

گویند چنان شورشى برپا نمودند که خود مهاجنان برآ
رهبانی جان خود پناه بسراپرده شاهی برد و با اینکه
روز دیگر چند تن را که سرمایه آن آشوب بودند بسزا
رسانید باز بیشتر مردمان لشکر کمر دشمنی راجپوتان را
که از شمارشان کاسته شده بود بر میان بستند
در میان این رویدادها کان نورجهان لشکر خوبی
گرفتند و آنها را دسته دسته در جایهای گوناگون

گزارش کنند که برگاه کار افتد خود را برسانند و یک
 شت شان فرمان یافتند که پراکنده وار در اردو
 چنانکه پی کار و نوکری میگردند آمد و شد کنند
 پس به جهانگیر رسانید که سان همه سپاه زندان
 و سرکردگان را ببینند و چون برای آن کار خوب
 نیز مانند دیگران فرمان یافت خشکین شده بدزبانها
 نمود که اکنون کار بدانجا رسیده است که مرا نیز
 در شمار چاکران آورند من هرگز تن بدین خوار
 در نمیدهم و سپاه خود را همراه اینها سان نمیدهم
 آنگاه پاره از لشکریان پیش خود را رخت سرباز
 پوشانید و هر روز یکی دو تا از نو بر شماره آنها افزود
 چنانکه گویا سپاه بسی کمتر از آن شمار دارد که برای
 شان تنخواه می ستاند

داستان ترک‌تازان هند

ازینوی جهانگیر زور بر سر نورجهان گذاشت که باید
 لشکر خود را سان دبی
 مهابت خان که آنمه کارها را یک گونه بیج و بیج دید و
 نیز شنیده بود که افغانان دور و نزدیک آماده آنند
 که بجوابش جهانگیر جنبش نمایند تندستی خود را در
 آن دید که با او در آن کار همراهی نه نمود و جهانگیر تنها
 برای دیدن سان لشکر نورجهان سوار شد
 همینکه میان روه سپاه رسید لشکر گوشت و کنار
 گرد جهانگیر فراهم شدند و سواران را چوت را که
 نگهبانش بودند شکسته و پراکنده ساختند و بچالاک
 پیوستند به کسانی که با آنها از پیش در آن کار بخت و
 پز نموده بودند
 مهابت خان دید که مرغ پریده باز بدست نیاید و توانا

جهانگیر شاه پور اکبر

او بسیار کمتر از آنست که بتواند آن شکارِ رمیده
بند بریده را به شست اندازد سوار شد و در جاب
دور دستی اردو زد و پیکها فرستاده درخواست
بخشش گناهان نمود

جهانگیر در دل داشت که از گناه او درگذرد نور جهان
میخواست که نشانی از او در جهان نگذارد مگر چونکه برادرش
آصف خان در نزد او دستگیر بود پوزش او را پذیرفت
به پیمان آنکه آصف خان را بفرستد و خودش بانجام
کار شاهجهان برود و از آن کار اندیشه می این بود
که بهر سوی زیان افتد ویرا سودمند خواهد بود

شاهجهان پس از سپردن خویش بخوابشهای پدر چنانکه
گفته شد بایک هزار مرد از دکن به اجمیر درآمده در همه
روزگار یک پدرش گرفتار بود بهمانجا ماند و از مردن

داستان ترکنازان بند

راجه کشن سینگ که دوست نیکو خویشش بود همه آرزویش
 بنوسیدی برخوردار و چهار رنجهای گوناگون شد و بیش
 از نیمه مردمش او را رها کردند پس از ترس جان
 خود ناگزیر شد که از راه چول به سند رفت باین
 اندیشه که خود را به ایران برساند مگر آنجا چنان بیمار
 شد که از آن آهنگ بازماند

در همان هنگام که سخت گیری روزگار بر او بسیار
 رسیده بود بختش بیدار شد چنانکه شنید که شاهزاده
 پرویز در برهانپور مرد و مهابت خان که بدنبال او برآ
 گرفتار نمودنش میآمد میانش با شهنشاه بهم خورد و
 اکنون لشکر پادشاهی در پی او میباشد پس بابل
 استوار از راه گجرات به دکن درآمد و آنجا مهابتخان
 نیز باو پیوست

جهانگیر تا از بند رہا شد از کابل به لاهور آمد و آنجا
شکستگی های اردو را درست کرده بآئین ہر سال
رہ نورد سوی کشمیر شد

در آنجا شہریار بیمار شد و چارہ یخز برگشتن بہ او کہ
گرم تری نبود ازیزوی آبنگ لاهور سراپردہ بیرون
کہ یکایک ہماری دمہ او خان برزور برگشت کہ او را
از کار انداخت پس شتاب نمودند کہ او را زود کابل
برسانند و از بریدن بلندیها و پستیهای آن کوہستان
بیماریش بدتر شد چنانکہ ہنوز نیمہ راہ را نہ نوردیدہ
بودند کہ یکروز در فرودگاہی اندرون شادروان خسرو

پس از بیست و دو سال جهانبانی و
شست سال زندگانی از کشاکشہای

جهانی رست کالبد ویرا در شاہ درہ لاهور بخاک سپردند

داستانِ ترک‌تازانِ هند

(جهانگیر از جهان رفت) نیسالِ اوست
 در کواکسِ جهانگیر
 جهانگیر پادشاهی بود که منش و خوی او را نمیتوان
 از روی رفتار و کردار او اندازه گرفت
 میتوان گفت که همه مردمانیکه در باده نوشی مانند او
 زیستند دارای همین گونه خوی و منش بودند
 آنچه خود مینویسد اینست که در روزگار شاهزادگی
 هر روز دست کم بیت ساغر می نوشید
 هر ساغر همسنگ نیم سیر هند که بر روی هم رفته است من
 تبریز باشد و اگر یک چاغ بی باده میگزرا نیده دست
 مالش میسر زیده و آرام ازش بریده می شده
 و پس از تحت نشینی بیش از پنج جام نوشیده
 آن نیز به هنگام شب مگر شاید همین در آغاز باشد

روزگارِ تخت نشینی خوردنِ روز را ول کرده زیرا
 که در روزی که بدستِ مهابت خان گرفتار بود بهرگاه
 شکار میرفت جادارش بر پیل با ساغر و شیشه
 در پهلویش می نشست از نیروی می توان گمان کرد
 که هر چه میکرد بفرمان باوه بود نه از کواکب منش
 چنانکه بگشتم دادن شیرافکن خان برای بدست
 آوردن بمخوابش نورجهان

نوشته اند که دوستان و سپهبدان پدر خورا
 پرورش و نوازش نمود مگر اینکه بجز یکدو تن نام
 بیشتر آنها در داستان با برده نمی شود چنانکه در روزگار
 اکبر شده است

یکی از آنها میرزا عبدالرحیم پسر برهان است که پس
 از اکبر چندان از دستگاه بزرگیش کاسته نشد

داستان ترک‌تازان هند

آنهم از چند روی بود
یکی اینکه شایستگی بیش از آن داشت که بگفتن در
توان آمد

دیگر اینکه اکبر شاه او را با آموزگاری شاهزاده سلیم
سرفراز نمود و او چون جهانگیر شد همیشه او را مانند آموزگار

خود میدید

آن کیا چنانکه گفته شد در لاهور در چهاردهم ماه دوم سال
نصد و نود و تازی و آغازهای سال یکمزار و پانصد و
پنجاه و شش فرنگی بگیتی آمد در چهار سالگی پدرش
کشته شد و اکبر شاه او را پرورش فرمود و چون
نشانه‌های بزرگی و شایستگی و آمادگی را در او فراهم
دید بنوازشش او کوشید تا بجائی رسید که نوشته شد
و یکسال پیش از مرگ جهانگیر در دهلی (۱۶۲۶) از

جهان زفت

گویند دخترش زن شاهزاده وانیال بود
از چهره بانیکه در روزگار جهانگیر رخ نمود و شایسته شوستن
است ایلیچی گری سرتی را و بود که پادشاه انگلند حمزه
نخستین او را بدربار شهنشاه هند فرستاد برای بند
نمودن در باره کشودن راه بازرگانی میان هند و انگلند
و این نخستین ایلیچی بود که از انگلستان به هند رسیده
در اجمیر (۱۶۲۵ و ۱۶۱۵) فرود آمد و هنگامیکه شهنشاه
به مندو و گجرات میرفت او نیز همراه اردو می بود
تا پس از سه سال که دستوری بازگشت یافت
آنچه این ایلیچی در باره خوی جهانگیر و نهاد
دربار و کتوبه درباریان او نوشته است اگر او جهانگیر
را در یکجا بر آسمان برده درست نوشته است

داستان ترکنازان ہند

و اگر در جای دیگر بر زمین زودہ آن نیز درست است
 بیش ازین نیست کہ گناہی از خود جہانگیر و درباریا
 سرزودہ است کہ تختین اورا نزدیک سرای خسرو
 جای دادہ اند دومین اینکہ اورا دستوری دادہ اند
 کہ گاہ و بیگاہ ہر کجا کہ شہنشاہ نشستہ باشد نزد او بر
 و کسی او جلوگیر نہ باشد سومین اینکہ با بودن انہما
 اورا تا آنماہ دیر نگاہداشتہ اند
 از بزرگ و گرامی داشتن جہانگیر آن ایچی را و از
 مہمان نوازیہای شاہانہ درباریانش کہ در بارہ او
 آشکار نمودند و مانند اینہما کہ خود ایچی ہمہ شان را بدان
 ستودہ است ہرچہ کردہ اند درست کردہ اند مگر انکہ
 نبایستی اورا در ہر کار با خود انہا نہ نمایند و شبہا
 اورا در بزم بادہ راہ دہند و با او درویشانہ گفتگو نمایند

در کواکس جهانگیر

و پیش چشم او از زور مستی گریها کنند و چون
 چنانکه نبایست کردند اگر با آنمه ستایش ما که او
 از جهانگیر و بارگاهش نموده است در جانی جنبشها
 او را کو دکانه نوشته باشد جای گفتگو نیست
 یکی از بزرگان انگریز مینویسد که برای کاری که آن
 ایلی رفته بود پیش از دو سال چشم براه ماند و چون
 دید که از بیچروی کیسو نمیشود یک دانه امر وارد بسیار
 گران بها به آصف خان و مجاداد پس از آن کار
 بزودی انجام پذیرفت و بساختن تیمچه در سورت
 برای بزرگانان انگریز دستوری یافت اگر در هر جا
 که کار افتاده باشد چنین کرده باشند آن سخن
 دیگر است مگر این نخستین جای است از آنچه من
 دیده ام و دومین هم ندارد که انگریز بدان و مجازبان

میکشاید چه نزد این گروه دادن و مجا همان مایه نکوید
است که گرفتن آن

آری آنچه خواندن آن در تخت مرد را بشکفتی می
کشاند اینست که ایلی میگوید که بلندی پایه بنهند
و از جندی مایه پیشه در آن بند باندازه بود که در میان
سامانیکه برای پیشکش یا گوته ارمان برده بودم
یک کالسه بسیار خوبی بود و در چند روز از روی
آن چندین کالسه ساختند که هر یک در کار گیرے
با آن برابر و در مایه وری از آن برتر بود و نیز نیکار
که نگاری به شهنشاه دادم و پس از چند روز
چندین نگارها آوردند پیش من که آن یکی که من
داده بودم در میان آنها بود و من بدشواری آن
را شناختم و با اینهمه پس از آن هندیان

چنان زیستند که به همه چیز نیازمند انگلستان
 شدند تا جائی که کشورشان را نیز سپرد انگریزان
 نموده بندگی به آن گروه را برگزیدند مگر اینکه چون به
 کواس بند و او که هند و ازان دیگر کشورها اندیشه
 میبرد بخوبی دانسته میشود که هیچ جای شکفتنیست
 همین ایلی میگوید که زبان دربار و نوشته
 های پادشاهی همه در فارسی بود و مردم شهر در
 اردو سخن میگفتند و خود شهنشاه و خان خانان
 آن زبان را بهتر از همه میدانستند
 گویند جهانگیر از کشیدن تنباکو که تازه پیدا شده بود
 و افسانه های گوناگون درباره آن میگفتند مردم
 را بازداشت مگر اینکه فرمانش ناخوانده ماند زیرا که
 پس از او چندان نکشید که تخم این برگ

کشیدنی در همه خاور زمین سر از خاک برآورده نونها
 بوستان کشکاری و بازرگانی شد
 چون نیمه بیشتر چاکران تحت جهانگیر روزنامه نویس
 بودند آنایه نامه های بزرگ رو بر می نمودش از
 رویدادهای روزگارش نوشته شده که نگارشش
 سدیک آنها نیز کار آسانی نیست و اگر سر تاپای
 آنها ب دیده دریافت در آید میتوان گفت که جهانگیر ماژنما
 خوبی بوده و دلش میخواسته است که کارهایی بنیاد
 هند که سودمند کنونه مردم باشد و از شورش
 مهر نور جهان از همه آنها باز مانده زیرا که در آغازها
 روزگار تخت نشینی زنگی از زر ناب در آرمگاه خود
 آویزان داشته و زنجیر دادی ساخته یک سرش
 را بر آن پیوسته سردگیش را از بالای در سراسر

شاهنشاهی به بیرون آویخته تا بر ستمگشی که بدادخواهی
آید بی آنکه نیازمند هیچ میانجی شود آنرا بجنباند
و او بخودی خود در باره او دادگری فرماید
باری جهانگیر بدانگونه که از بهنیشنی نورجهان نیک خوی
و نرم دل شد اگر دهن بین نبود که سخنان ویرا از
آنچه انگلیخته رشک بود باور کند و می اندیشید که زمان
تا بر اندازه که دور بین و درست اندیش و بجزد هم
باشند باز از آن رشکی که در سر شمت گونه ویشان است
ناگزیرند کارش بد آنجا نمیکشید و به نیکنامی بسید
نامدار میشد

همان ایلی انگریز مینویسد که اگر این پادشاه تند خو
بودی بسوز از دیگران بهتر بودی
از آغاز جوانی پشمینه پوشان را دوست میداشت

داستان ترکنازان ہند

و ہمدمی درویشانِ مست را پیچکاه از دست نداد

شاهجہان

چون جہانگیر پور اکبر شاہ شاہدہ لاکھنؤ را آرشکاہ

جاودانی خود ساخت دو فرزند در گیتی گزاشت

شاهجہان و شہریار

چون شہریار و اماں نورجہان بود وی جہانگیر را

در دم مرگ بر آن داشت کہ اورا با آنکہ فرزند گہتر

بود جانشین خود ساخت مگر این آرزوی نورجہان

خاک شد چنانکہ بر او آصفخان شاہزادہ و اورا

کہ فرزند خسرو پور مہتر جہانگیر بود از زندان بر آورده

برای پارہ دور اندیشیہا بیاد شہابی برواشت و نامہ

بہ شاهجہان فرستادہ اورا بہ تخت شہنشاهی خواند

و خواہر خود را سرزنشہا کردہ بگوشہ نشاند و وی

دشمنش از همانجا از کار کوتاه شد بدانگونه که نامش
پس از آن جانی برده نمیشود جز آنکه تا نزدیک بیست
سال که پس از آن زنده بود همیشه با آبرو و بزرگی
زیت و سالی بیست و پنجاه روپیه از سرکار

پادشاهی بوی میرسید
گویند پس از مرگ جهانگیر و کشته شدن شهریار
که از همه چیز نومید شد دیگر از خانه بیرون نرفت
و جامه رنگین نه پوشید تا در سال (۱۰۵۵ و ۱۶۴۶)
که رخت ازین جهان بر بست و در لاهور نزدیک
خاکدان جهانگیر در گورخانه که خودش بنیاد
نهاده بود بنجاش سپردند

باری شهریار پیشدستی نموده به لاهور درآمد
و آخرین پادشاهی را بچنگ آورده بر مردان

داستان ترکنازان ہند

شکر بخش نمود و چون شنید کہ آصف خان
 شاہزادہ داور پور خسرو را بردست گرفته بسوی او
 روان است ہر دو پسران دانیال پور اکبر را با خود
 ہمدستان نموده اورا پیشہاز نمود و پس از جنگ
 شکست خوردہ بہ نارین ڈگر گریخت و یارانش اورا
 بدست داوہ در گرفتاری بود تا آنکہ بفرمان شاہجہان
 کشتہ شد چنانکہ ہر دو فرزندان دانیال و ہمہ مردان
 خانہ تیمور شدند بجز داراشکوہ فرزند خسرو کہ رؤس
 بسر رسیدہ بود و از چنگ دشمنان گریختہ بہ ایران
 پناہ برد و فرنگیان اورا در سال (۱۶۴۳ ق ۱۶۳۳)
 آنجا دیدہ بودند

چون شاہجہان نامہ آصفخان را یافت دروم
 بہ ہمراہی مہابت خان بہ آگرہ شتافت و تا آنجا

شاهجهان پور جهانگیر

رسید افسر سروری بر سر نهاده باورنگ ^{۱۰۳۷}/_{۱۶۶۲}
خسروی هندوستان برآمد پایه آصفخان ^{۱۶۲۸}/_{۱۶۶۶}
و مهابت خان را بجایگاه بلند بر نهاد بزرگ و
کوچک چاکران تحت و یاران و دوستان خود
را بخششها داد و پاره آئینها که در روزگار اکبر
پدید آمده و آخشج کیش (اسلام) بود از میان برداشته
سال و ماه تازی را باز در برخی نوشته های سرکار
بکار برد پس از آن یا از زور خستگیهای پیش
یا از رگبزر بسیاری آسایشی که یکایک او را دست
داو تن پرور شد و به هیچ کاری دل نداد جز به
افراشتن بنیادهای شاهانه در شهرهای بزرگ
و مهانیهای بسیار سنگین
لوسید برای جشن سال گردش نخستین تخت نشینی

داستان ترک‌تازان هند

خود یک دست سرپرده ترمه به کشمیر فرمایش داد که
 دو ماه کشید تا آنرا سرپا کردند و در آنروز فرمود تا
 جام های بسیاری را پر از گوهرهای گوناگون نمود
 گرد و سرش گردانیدند و بر بالایش پاشیدند و
 همه را به جامه‌ها و دیگر مردمان بخش نمودند و همه
 آنچه در آنروز ببردند داده شد از گوهر و زیور و تنگه
 سیم و زر و شمشیر و کارد و دیگر افزارهای جنگ
 و پارچه و جامه و اسپ و پیل و دیگر چیزها به یک
 سد و شست لک روبه رسید
 به همین گونه سرگرم خوش گزرائی بود که آگهی شورش
 های پی در پی در رسید و او را از آسایش
 بازداشت
 سخت تاختن اوزبکان بود به کابلستان و دیواز بند

ساختن تختگاه آن شاهجهان مهابت خان را با
شکری بر سر آنها نامزد فرمود و چون او به شهر
رسید برای خوابانیدن آشوب و کُن بازخواست
چه دانسته شده بود که اوزبکان از نزدیک رسیدن
پیش جنگ لشکر مهابت خان از گرد کابل برخاستند
دیگر سرکشی راجه ز سینگیو کشته ابوالفضل
بود در بندها کند که آنهم پس از پایداری بسیار
پرو فرمان شد

دیگر سرکشی خانجهان لودنی بود در دکن گویند
او از خاندان پستی بود مگر اینکه آراسته بود به
منشهای نافرمانی و کنشهای نادانی افغانان هند
در روزگار جهانگیر کارش بالا گرفت و در گروه
سپاه بپایه افسران بزرگ رسید و بالشکر

داستان ترکنازان هند

زیر فرمان پرویز در دکن بود تا آن شایزاده
 بر دو لگام فرماندهی لشکر آنجا یکباره به دستش
 افتاد و چون جهانگیر بدست مهابت خان گرفتار
 بود کسی پایی او نشد تا آنکه جهانگیر بر دو شاخه
 از دکن آهنگ آگره نمود و او از همراهی آن پادشاه
 تازه سر باز زد

چون ملک عنبر در روزگار چیره گی مهابت خان نخت
 از جهان بر بسته و پسرش فتح خان در دستگاه
 نظام شاهی بجای او نشسته بود در آن هنگام که
 شاهجهان به تخت پدر رسید تاج در دل خانبهان
 لودهی آمد که با پسر ملک عنبر آشتی کرد و همه کشور
 بانی را که شاهجهان از دکن گرفته و تا آنکه در دست
 مغول بود باو واگراشت و به مالوه لشکر کشید و منند

را در میان گرفت

راست اندیشان بارگاه رفقا را او را شنیده بهتر آن
دانستند که نخت فرماندهی دکن را با او دادند و چون
مهابت خان را بدان کشور نامزد نمودند فرمان مالوه
را بنام او فرستادند و پس از آن که او بخوابانید
شورش راجه زسینگد یو انبازی نمود او را بدر بار
خواندند و با او با پایان مهربانی پیش آمدند
پس از چند روز دوستان او راست یادروغ
بداندیشی پادشاه را در باره او دانمود ساختند و
گفتند که همین نگران اینست که ترا از کشیکیان
تو دور بگرد که در گرفتن تو خونی ریخته نشود
خان جهان از شنیدن آن داستان در گمان
افتاده سپاه خود را در جهان کاخ که میماند گرد کرده

داستان ترکنازان هند

بنگبانی خود پرداخت و دیگر بدربار نرفت
 شاهجهان کسان چرب زبان فرستاد و او را از
 بدگمانی بدر آورد مگر چندان نکشید که چیزهایی از
 گوشه و کنار بدریافتش رسید که بیش از آن خود
 داری نتوانست کرد و نابودی خود را بر لبون دریا
 مردمیکه دل از رگبزرشان آسوده نتواند بود بر سر
 داده دل از جان برگند و آماده گریز گشت
 در اینجا دودی داستان سلیمان بسیار است برخی
 میگویند که چون در دربار سربندگان پادشاهی را
 در پی گرفتاری خود دید پسرش عظمت خان شمشیر
 کشید و خود لودهی با یکسد تن از همراهمان بجانه
 خود گریخت و چون در آنجا خود را میان دشمنان
 گرد گرفته دید در اندیشه فرو رفته بود که ناگاه از اندرون

سرای آواز گریه و زاری شنید و چون باندرون
رفت همه زنان را بچون خود آغشته بنگرید آنگاه
بدریافتش رسید که از بیم گرفتاری بدست دشمن
برای پاس آبروی خود بدست خود بادشینه
شکلهای خود را پاره کرده بودند و لودهی از گریستن
آن دیدار بیستاب شده با فرزندان خود سوار
شده از میان انبوه دشمنان از آگره بیرون رفت
از نگارش گروهی چنین برمیآید که کار
با بنجها نکشید هیتکه لودهی داشت که شاه در پی
تباهی اوست در تاریکی یک شب با همه سپاه
خود از آگره بیرون آمد بدینگونه که دیواری از سپیان
گرداگرد زنان خود گذاشت و بهمراهی دو تن از
فرزندان خود و دو هزار سوار افغان آزموده بنگرید

داستان ترکمازان بند

که جلوشان کوس میخواستند از شهر بیرون فرستادند
 و خودش در دنبال روان شده با لشکری که
 پس از دو چاغ بدنبالش فرستاده شده بود به
 جنگ و گریز میپرداخت و آنها را نمیگذاشت پیش
 بروند تا هنگامیکه به رود چنبل رسیدند و چون از
 بودن نوغان بارش آب رودخانه پررور بود
 گزشتن از آن آسان نمی نمود ناگزیر سراسب
 دلاوری را برگردانید و با سپاهیکه دنبالش
 کرده بودند و دمدم بر شمارشان افزوده میشد
 آغاز پیکار نمود راجپوتان بگونه که آمین ایشان است
 از اسبهای خود پیاده شده با نیزه بر سواران
 افغان یورش بردند و از هر دو سوی داد و ستد
 دادند خود خان جهان با راجه یرتی سینگ راهتور

دست بست شد و هر دو زخم خورده از یکدیگر
 جدا شدند سرانجام لودهی که زور دشمن را بستی بیشتر
 از خود دید چالاکي کرده آب در آب افکند و لشکرش
 نیز چنین کردند و گریه جز آنها که کشته شدند چندین
 تن از مردانش در آب فرو رفتند مگر خودش
 با بسیاری از سپاه جان از آن آب جان آوار
 تندرست بدر برد

شکر شاهی در آنم اورا و نبال نکردند و تا خود را
 آماده ساخته از آب گزشتند لودهی آتایه دور فرست
 بود که بی آنکه از دشمن گزندی باو برسد خود را به
 رو بسپارند رسانیده از آنجا از توی جنگلهای گوندوانه
 گزشته بسوانه دکن درآمد و چگونه را بدوست ویرینه
 خود پادشاه احمد نگر نوشت

داستان ترکنازان هند

گویند عظمت خان فرزند دلیر گرامی او بر لب آب
چنبیل با دوستانش کشته شد پاره هم نوشته اند
در آب فرورفت

پس از آن کارهای آسنوی بدان روی هویدا
شد که شاهجهان چاره در همان دید که خود بسوی
دکن جنبش نموده به برهانپور فرود آمد و سه دسته
سپاه که گویند بربیک آمیخته از پنج هزار مرد
بسر داری ارادتخان و دیگر سپهبدان بدان خاک
سرکش روانه داشت

در آن هنگام نهاد کارهای هر سه پادشاه
دکن که احمد نگر بزرگتر از همه شان پیوسته
بخاک مغول بود یک گونه تازگی پیدا کرده بود
مغولان بیش از نیمه خاوری خاندیس و بخشی

از برادر را که بنجاک آن پیوسته بود در دست
نداشتند
همه کشورهایی که از دکن گرفته بودند از کار گزاران
خانجهان لودهی باز بداوران پیشین شان برگشته بود
ابراہیم عادلشاه بیجاپوری در همان روزها
که ملک عنبر مرد از جهان رفت و جهانمانی بیجاپور را
به فرزند خود محمد عادلشاه گذاشت مرتضی نظامشاه
احمدگیری که بر تخت نشانده ملک عنبر بود پس از مردن
او کار کشور رانی را از دست پسران او گرفت
و چون ایشان از آن چالاکها و گستاخها و
پردوہا که بر اندام پدرشان جامه چستی بود بہر
نداشتند مرتضی در آہنگ خود کامیاب شد چنانکہ
بر مرگ عنبر چندان نگزشت کہ فرزند مہتر او فتح خا

داستان ترک‌تازان هند

را از دستوری بزرگ برداشته زندانش کرد و
 کام کارها را خود بدست گرفت
 برخی نوشته اند که اگر سپرانِ غنبر آن شایستگی
 میداشتند که مانند پدر مرتضی را در پنجه خود میکزاشتند
 بهتر بود زیرا که پس از آن کارهایی که از او هویدا
 شد سراسر تاپه نیک بختی دشمنانش بود چنانکه یکی از
 آنها این بود که گولِ خابنجانِ لودهی را خورده بسیار
 او بالشکر شابهجان پایداری نمود و سرانجام خود
 را تپاه ساخت

باری خابنجان از گوندوانه بنجاک احمدگر درآمد مرتضی
 نظام شاه را رو بخود کرد عبدالله قطب شاه گلکنده را
 نیز از یاوران خود ساخت مگر اینکه محمد عادل شاه را
 با خود بهداستان نتوانست کرد

شاہجہان پور جہانگیر

لشکرِ مغول بیاری یکدستہ دیکر کہ از راہِ گجرات
 بنجاک احمد نگر در آمد آمادہ کارزار شد
 جنگ میان ہردو گروہ درگیر شد و شکست بمیان
 وکنیان ورافناد
 عبدالعہد قطب شاہ کہ نمونہ کارہا را بدو دید با سرداران
 مغول از در پویشش در آمدہ بجای خود نشست
 خانِ جہان کہ چنان دید بہ بیم آنکہ مبادا
 دستگیرش کردہ بدست دشمنش وہند از آنجا
 کوچ کرد و چون شنید کہ سپاہیانِ مغول در حنیچو
 و سراغ اویند بسوی فرودین گریخت و لشکریانِ
 مغول را کہ در پیشش بودند از اینکہ ہر روز بسوئے
 میراند و پی را بانہا کم میکرد برنجہای فراوان
 در انداخت

دستان ترک‌تازان هند

سراجام اعظم خان که یکی از افسران کارویده شاهی
بود بتاخت های پی در پی او را سراسیمه ساخت و سا
مانش را تاراج کرد و چنان راه را پراو بست که
او از کوهی کوهی و از جنگلی به جنگلی میگریخت تا به بیجاپور
رسید بامید آنکه محمد عادل شاه او را دستگیری نماید
و چون از او نومید شد دیگر بار به احمد نگر درآمد و دید
که خود مرئضی نظام شاه در آن میان از فشار شکر منول
در تنگنای شکنجه چارگی سخت در مانده است و سر
کشورش از تاخت و تاز لشکر بیگانه و سختی تنگسای
و در افتادن مرگی میان مردم کیمباره روی بویران
نهاده پس کمر بست که از دکن بیرون رود و خود
را به پیشاور رسانیده آتش افروز تیره های افغان
آن سوانه شود که همه آماده شورش بودند پس از

آب نریده در جانی که نزدیک بناک گجرات بود گزر
 نمود و از کشور مالوه گزشته به بندیل کند و درآمد و سواست
 شورش تازه برپا کند که راجه آتجا بدوشماتی
 او جنبش نمود و دنباله سپاه او را که زیر فرمان
 دریاخان و او یکی از دوستان جانی او بود برید
 در آن هنگام لشکر مغول نیز فرارسید و شماره
 لشکر او از جنگبائی که در راهها او را تاگزیر ساخت
 بچهار سد رسیده بود پس با همان ماه سپاه
 پایداری نمود مگر اینکه سودی نه بخشود زیرا که آنامه لشکر
 هم که بازمانده بود یا کشته یا پرکنده شدند و بجز
 سی تن از یاران دیرین او با او نماند آنگاه آبنگ
 استخر کالنجر نمود و شتافت که خود را بدان پناه
 جای استوار برساند که در جنگ و گریز فرزند پهل

داستان ترکمانان هند

محمد عزیز از پای درآمد و دیگر پایش پیش زلفت تا
 آنکه گردش را گرفتند و با همه یارانش برجا
 افکنده سرش را نزد شاهجهان فرستادند
 ۱۲۳۰ | مرتضی نظام شاه پس از شکست نخستین با
 ۱۲۳۰ | آنکه دو تن از سرداران بزرگ هندوی
 او بدشمن پیوستند باز سرش بکوچکی فرود نیامد و
 خواست که بیک جنگ دیگر بخت آزمایی کند پس همه
 لشکریان خود را در دولت آباد گرد کرد و به پشت
 گرمی گردنه های سختی که از کوهستانهای تروپک
 بدست آورد پایداری نمود مگر اینکه آنهمه کوششش در
 برابر فراوانی سپاه دشمن بیکار ماند و چنان شکستی
 خورد که ناگزیر بدژهای که در جاهای استوار داشت
 پناه گرفت

در آئینان خشک سالی که از سال (۱۰۳۹ و ۱۰۴۰) تا دو
سال از نیامدن بارش در کشور پیدا آمده بود و جان
مایه تنباهی کشور و مردم کشور شده بود که بیش از
آن کنجایش نداشت زیرا که از مردمان هزارها آوار
و دشت گسائی شدند هزارها پیش از آن که بارش
جائی رسد مردم هزارها که پای بند زن و بچه بودند
از زور گر سخته در خانه های خود از زندگی سیر
گشتند آلود چاهی بسیار از با شده تھی مانند از
نرویدن گیاه گله و ریمه و دیگر چارپایان از بی کاهی
چنان کاهیده شدند که دم از زندگی در کشیدند و
از رگ زربین های بیماری مرگی پیدا شده بازمانده
تخ تنگسالی را از پای در آورد
مرغی نظام شاه در چنان بسنگامی بیج چاره حز

داستان ترکاتران هند

آن ندید که کسان خود را نزد اعظم خان که با او
بر سر پیکار بود فرستاده پوزش خواست و هر
رقار بدی که از دست او سرزده بود بدستور
خویش بسته او را از کار میداخت و فتح خان پسر
ملک عنبر را از زندان برآورده باز دستور
خویش ساخت

محمد عادل شاه که پیش از آن با مغول بفروتنی پیش
آمده بود دریندم که پادشاهی احمدنکر را بمرا نوب
تباهی دید پریشیده و براسان گردید و باین اندیشه
که پس از انجام کار آن با او نیز همان رقرار خواهد شد
بیاری احمدنکر سر بلند نموده پای به پهنه کارزار
مغول نهاد مگر اینکه هنگامی از خواب بیدار شد
که آفتاب بلند برآمده بود زیرا که فتح خان از زخم

بزدان فرستاده شدن ز چنان دیش از مر تفض
 خسته و رنجور بود که از نوشتار وی مهربانی تازه
 او بهبودی توانستی یافت از نیروی برای آنکه در
 بست و کشاد کاروبار کشور جهان دست که پدرش
 داشت بیاید با سرکردگانیکه زیر فرمان او داده شده
 بودند راز دل خود در میان نهاد و بیاری آنها پادشاه
 و یارانش را بخت و کودکی را بر تخت نشاند
 خود آتابک او شد و پیشکشها بسرداران مغول فرستاد
 کوچکی و پیروی خود و پادشاه کودک را به تخت و
 فرمان شهنشاه و انمود ساخت
 شاهجهان پذیرفت و همه لشکر را نامزد بیجا پور بست
 مگر اینکه فتح خان تاپایان جنگ بیجا پور چند بار نامرمانی
 و بدپیمانی کرده کنگ خورد تا سرانجام که خود را

داستان ترکتازان هند

یکباره بمغول بست چنانکه بیاید
 محمد عاوشاه با لشکر مغول جنگ کرده شکست خورد
 و به بیجاپور گریخته باره نشین شد
 آصف خان با لشکر گرانی آنجای را در میان گرفت
 و با فراشن سنکر و سرکوب فرمان داد
 عاوشاه تا چندی آصف خان را بفریب های گوناگون
 از کار جنگ بازداشت چنانکه گاهی با او گفتگو
 آشتی در میان می نمود و زبان میداد که خواهشها
 شاهجهان را بندگی خواهد نمود
 گاهی سر او را گرم میکرد و به پیک و پیامی که از سو
 بزرگان نگاه خودش باو میرسید چنانکه گویا آنها
 در نهانی میخواستند باو بسازند و خداوند کار خود را
 بدست دهند و بر سر پاداشش آن کردار سخنان

یهوده را دراز میکردند

همچنین گاهی پیام افسرانی که نگهبان دروازه‌ها بودند
باو میرسید که بنا چه میدیدید اگر ما هنگام شب
جایمانیرا که بدست داریم سپرد سپاه شما نایم
بسیهین گونه آصف خان را که تنگی در اردویش به
پایان سختی رسیده بود سرگردان داشت تا آنگاه که
بودن اردو در آنجا دشوار نمود پس آصف خان
بناگزیر از در بیجا پور برخاست و از دل پری که داشت
دست بیداد برگشاد و پرگنه‌هایی را از آن کشور که تبا
بنجاک شان راه نیافته بود مستمرا به بیاد تاراج در
و در جاکری شاهجهان به دلی برگشت
و فرمان فرمائی آن کشور به مهابت خان سپرده
شد

داستان ترکتازان بند

پس از بازگشت شاهجهان از دکن محمد عاوشاه
با فتح خان دست بهم داده با مهابت خان جنگیدند و کار
سنگار بد آنجا انجامید که فتح خان در در دولت آباد باز
نشین شد و از رهبر کبکی که گاه گاه از عاوشاه باو
میرسید چندی خودداری کرد تا در یک جنگ سخت
که همه زور خود را فراسم کردند و باز شکست به
دکنیان افتاد

فتح خان خود را سپرد و نمود مهابت خان او را بشهادت
چاکران شهنشاهی در آورد و کودکی را که بر تخت
نشاده او بود گرفته به گوالیار فرستاد
و پادشاهی احمد نگر یک گونه پایان
رسید

پس از آن گیر و دارها محمد عاوشاه تنها مانده در خواست

آهستی پیش نمود و چون سودی نبرخشید آماده پیکار
شد و چنان چالاکها بکار برد که چندانکه مهابت خان
کوشید که او را پیرو فرمان سازد کامیاب نشد
سرانجام هنگامیکه دژ پرده را در میان
گرفته بود عادلشاه آنچهان رنگی ریخت که او ناگزیر
از گرد آن شهر برخاسته به برهانپور رفت که از
آنجا یکایک از پیشگاه شهنشاهی بر سر کار آتابکی
میرزا شجاع فرزند دوم شاهجهان که پیش از آن
نامزد شده بود خواندندش و دکن را دو بخش نموده
به خان دوران و خانزمان واگذاشتند
ایشان نیز کاری از پیش چنانکه باید نتوانستند برد
محمد عادلشاه در پایداری خود ایستادگی کرد و شهریار
نظامشاهی که از گذشت فتح خان به پایان رسید باز

دستان رکتازان بند

سری بخش و رآورد بدینگونه که یکی از سپهبدان نامور
خانۀ نظامشاهی که از ملک غیر پرورشها یافته و چاکری
های شایسته هویدا نموده بپس از آنکه دولت آباد از
دست رفت بسوی خاوری و کن تاخت و در چند
روز چنان توانا شد که یکی را که نزدیک ترین جانشین
فرماندهی بود برای تحت احمدنکر تراشیده او را بدست
گرفت و در اندک روزی درفش والائی او را در
بند کشور نظامشاهی از دریا گرفته تا بخود احمدنکر
برافراشت

نام آن مرد سهاجی بهونسله بود که او و نژادش
پس از آن کارهایی آشکار نمودند که سرمایۀ ثرف
دستان هند شدند و بر سرزمین مشرباری بنیاد
هایی نهادند که تا هنوز بنام مرآت برپا میباشند

شاهجهان پور جهانگیر

و از بهادری و دلاوری و گستاخی که ازین گروه
 هویدا شد لرزشها بپایه خانه تیمور چنان در افتاد که
 آن بویرانی و سمرنگونی انجامید
 چون بستگی سرگزشت او و نژادش بدستان
 بسند کمتر از آن دکن نیست اگر از خاندان او چیزی
 نمانده باشد شود نادرست نخواهد بود
 در بنیاد خاندان ساهو

بهونسله در زبان هندی جای تنگ و تاریک را
 گویند و نهادن نام بهونسله بر سهاجی از آنرو
 است که او از تخمه یکی از راناهای اودیپور است و
 رانای اودیپور چنانچه نگارش یافت از نژاد سوج
 وِسی است که داستانش در پوران به نگارش
 درآمده و او سرفرازترین و پاک گوهرترین همه

داستان ترک‌تازان هند

راجگان باستان هند بود

نام آن رانائی که پدر سهاجی بهونسله بود کیلوجی
بود و در زبان مرآتہ اورا کیل کرن میناسند و او بر
دختریکه درودگراوه بود مهر پیدا کرد و از رهگذر فرو
مایگی گهر ویرا بنجانہ نمیتوانست برد پس فرمود تا در
سرای پادشاهی زیرزمینی ساخته ویرا در آنجا گذاشت
پس از چندی آن دختر از رانا آبلستن شده پسر
آورد نامش را سهاجی نهادند و چون در آن جا
تنگ و تاریک زائیده شده بود سهاجی بهونسله
اش خواندند

چون آن پسر پاسبان رسیدگی گذاشت تا پ
شنیدن سرزنشها و سرکوفت‌های برادران را که از
شکم شاهزاده خانم بودند نیاورده از او دیوپردالی

گزیده رو به دکن نهاد و در خاک مہاراشتر کہ در
 آن روزها خامہ رو آن دیوگر بود کہ پس از آن بہ
 دولت آباد نامیدہ شد گاہی بہ تاخت و تاراج و گاہی بکوٹہ
 دیگر روزگار میگزرانید و تراو او با مراٹھان در ہما نجاہسر
 میبردند تا در روزگار کہ نظامشاہیان احمدگر و عادشاہیان
 چچاپور و قطب شاہیان کلکندہ از آن گروہ آغاز نوکر
 گرفتن نمودند و گہولسلہ ہم خودی میان انداخت و بہ
 ہایگاہ بلند رسید

نوشته اند کہ از میان آن گروہ مردیکہ نامش جادو
 را و زنجیرہ تراوش بگروہ راجپوت می پیوست و
 در آنجاہ مرآتہ آراستہ بود در چاکری ملک عنبر بہ سر
 کردگی وہ ہزار مرد سر بلندی داشت و بدان مایہ تمونہ
 بود کہ ہستکام جنگ با شاہجهان چون بہ دشمن پیوست

داستان ترکتازان هند

خدا یگان پیشش شکست یافت مگر سالهامی درازی
پیش از آن رویداد مزیکه نامش مالوجی بهونسله و از
تراو جهان سهاجی بهونسله بود که گفته شد و با چند
اسب و مردیکه از خود میدشت در نوکری ملک غیر بود
با فرزند پنجساله اش که او نیز نامش سهاجی بود در
یکی از جشنهای هندو به مهمان سرای جادو راو درآمد
جادو راو در هنگامیکه سرخوش بود سهاجی
فرزند مالوجی بهونسله را با دخترت ساله خودش
بر زانوشانیده خنده کنان گفت که این هر دو جفت
بسیار خوبی هستند باید که یکروز اینها زن و شوهر
باشند

مالوجی از شنیدن آن سخنان بر خود بیالید و آواز
بلند گفت که ای یاران انجمن همه گواه باشید که

شاهجهان پورجانگیر

دختر جادوراو نامزد پسر من شد
 اگرچه در آن هنگام آنگونه چونند سرمایه نازش
 و پیرایه آبروی مالوجی بود چه با آنکه بلندی خاندان او
 را همه میدانستند از رگبزر توانستند چندان نبود که دختر
 بهمان مرد ناموری را برای پسر خود بتواند خواستگاری
 نمود چنانکه خویشاوندان جادوراو در همان شب که
 این سخن گفتت او را سرزنشها نمودند مگر اینکه از
 بهمان روز نخست از خواب سر بر آورد کارش بالا
 گرفت سر کرده پنجم از سوار گشت و دارایی جاگیر بسیار
 فراخی شد که شهر بزرگش پونه بود و روز بروز چنان
 بر همه چیزش افزوده شد که دامادی فرزند او سنا
 مایه سر بلندی جادوراو شد و با آنکه از جاهای برتر
 دختر به پسرش میدادند باز بهمان دختر جادوراو را

داستان ترک‌تازان هند

برای پسرش گرفت و ازین هر دو در سال (۱۰۳۸) و (۱۶۳۲) فرزند بلندآختری بجایه هستی درآمد که نامش سیواجی و بنیاد نهنده خانه مرآت بود که تا هسنوز شش خانه شهریاری در آن گروه از نژاد او و از آن بزرگان دربار او در هندوستان برپاست چنانکه پس ازین بخواست خدا نام او و هر یک از ایشان در جای خود بیاید

شکر کشیدن شاهجهان بدکن پارسوم

چون شاهجهان از شوریدگی کار دکن شنید و به پنج و بن مایه آشوب آن کشور پی برد دانست که اگر خودش باز بدان سوی روی نماید دیگر کسی نیست که از آن رشته پیچ در پیچ گریز برکشاید پس { از آگره بیرون شده بخاک دکن درآمد

۱۰۴۵
۱۶۳۵
۱۱

و بدستور پیش لشکرهای خود را بچندین بخش کرده
 نخست چند دسته شان را به بازگرفتن احمد نگر فرستاد
 و چون آنها رفته سهاجی را از آن کشور بتاراند
 و چند شهر بزرگ آنرا بگرفتند بمنه لشکر را بسوا
 بیجاپور برانگیزاند و محمد عادل شاه را یکبار دیگر بیاره نشینی
 ناگزیر ساخته جایهای استوارش را بگرفت
 محمد عادل شاه که همیشه برنگ آمیزیهایی دست فریب
 به هنگام کار از دشمن خوشخوار جان بدر برده بود
 این بار پیش از نمودار شدن سختی و فروماندگی
 آنها را بکار برد آب آنگیرها را بیرون کرده چاهها
 را پر نموده و تا شش فرسنگ از هر سوی بیجاپور
 را از هر چه سرمایۀ زندگانی مرد و اسب بودسته
 گزاشته بود با این همه بازگاه و بیگاه دستها

شکرِ خود را میفرستاد تا بیورشہای ناگہانی و شخون
ہای پی در پی زیانہا بار دوی شاہجہان میرسانید
سرانجام ہر دو سوی از آنگونہ جنگ و پیکار
خستہ و بیزار شدند و ہر دو پی میانچی میکشند
کہ عادلشاه در خواستِ آشتی نمود و با پایانِ دلگرمی
و جوششِ پذیرفتہ شد

آنگاہ بر این پیمان بستند کہ عادلشاه ہر سالہ بیت
لک روپیہ باخرمان شاہجہان بفرستد و شاہجہان
از کشور احمد نگر آن بخشہائیکہ پیوستہ بسوانہ ہای خاور
و برینی بیجا پور است بہ عادلشاه واکزارد

پس از انجامِ کارِ آشتی مولان افتادند در پہلے
۱۶۴۶
۱۶۳۶
سہاجی و او را بران داشتند کہ پادشاہ
ساختگی خود را دست داد و بخوشنودی شاہجہان

بشمار چاکران تخت بجا پور درآمد
 پس از آن شاهجهان به تختگاه خود برگشت و
 پادشاهی خانه نظامشاهی احمد نگر یکبارہ بپایان رسید
 گویند شاهجهان در میان همین یورش
 انجامین که تازه از وہ دکن رسید پادشاه کلکنده
 را تخت ترسانید آنگاه به پیمان اینکه ہر سال چیز
 بدرگاہ فرستد و روزہای اوینہ نام پادشاہان
 ایران را پس از نماز در کشورش بر زبان نیاند
 دست از او کشید

روید او ہائیکہ در چند سال گذشتہ در گوشہ و کنار
 ہندوستان رخ نمود چندان تازگی نداشت کہ در
 خورگارش باشد مانند گرفتن فرمانفرمای بنگال
 و تہو کلی را کہ نزدیک کلکتہ است از ترکہ الود

دستان ترکتازان هند

سال (۱۷۱۱ تا ۱۷۳۱) و شورش گروه بندیله که در
فروشاندن آن پسر نرسینگیلو کشته شد و یکسوم
یکدسته از لشکریهای سوانه خاورمی کار بتت کوچک
را در دو سال که در (۱۷۳۱ تا ۱۷۳۶) انجام یافت
و شکست خوردن و تباه شدن دسسه دوم هنگام
گرفتن سری نگر در (۱۷۳۶ تا ۱۷۳۷) و گرفتن دسسه
دیگر از همان سپاه کشور کوچ بهار را و واگراشتن
آن از بدی او که آن در (۱۷۳۷ تا ۱۷۳۸)
افزوده شدن قندهار به هندوستان
ور جهان روزها شاه عباس بزرگ که پادشاه
ایران بود مرده بود و نیره او شاه صفی که دارای
تخت و نگین شده بود دست ستم برکشاد و تیغ
بیداد در میان بزرگان ایران نهاد و چون فرمانده

قندھار علی مردان خان را بخواند او از بیم جان خود
آن شهر را سپرد چاکران شاهجهان نموده
روی به دہلی آورد و خود را در پناہ او آسوده ساخت
شاهجهان او را گرامی داشته ۱۰۴۷
۱۶۳۷

زیر سایہ پرورش خودش نوازشما فرمود و او چون
در ہنزہ جنگ آزمائی و لشکر کشی کارگشتہ و در شہرت
بسیار دلیر بود کارش بزودی بالا گرفت

شاهجهان سخت او را در کار لشکر کشی بر سر بلخ بیاد
پس از آن ہمیشہ او را بفرمانفرمائی کشور
مانند کشمیر و کابل و دیگر جایہا و بسر کردگی سپاہ
ہن گام جنگہا سرفراز میفرمود

گویند کہ بہمان سان کہ از دانائی و کار دانے
و دادگرمی و دلاوری در دربار شاهجهان پایہ بلند

داستان ترک‌تازان هند

رسید از کارهای نیک که سوومند همه گان باشد
 و مهمانیهای همکنان و دستگیری پچارگان در ولایت
 مردم نیز ارجمند گردید چنانکه جوی بزرگی که هنوز در
 دهبی بنام او روان است گواه دیگر کارهای او میباشد
 از روزیکه بدخشان از چنگ میرزا سلیمان
 بیرون رفت مانند بلخ در دست اوزبکان ماند تا
 آندم که فرمانده آن نادر محمدخان برادر کبیر امام قلیخان
 پادشاه ترکستان بود و او برادرزاده خود عبدالغریخان
 پسر نادر محمدخان را رساند که سامان بدخشان را
 بهم زند و همین یکی خواهش انگیز دل شاهجهان شد
 و او را با آنکه از چند سال پشت به بالش آسایش
 در داده بود بر آن داشت که باز یافت آنچه وابسته
 بکشور پدرش بود سر بلند نمود و پایی آمادگی پیش

نهاده علیمردان را با شکری بر آن کشور گیل
فرمود

علیمردان با سپاه از دل کوهستان هندو کش
گزر کرده آن کشور را زیر و زبر و اوزبکان ^{۱۷۴۴}
را در بدر ساخت و چون پیش آهنگ لشکر ^{۱۷۴۴}
با سختی فراوان نمودار شد به بیم آنکه مبادا راهش
از فرودین بسته گردد بی آنکه جلو آوزیدین بادها
برینی بند استواری برپا نماید و امان آن کشور
را که سراسر آوده از خار و خاشاک بیگانه و
گرد و خاک سواران اوزبک بود پاکیزه دارد به
هندوستان بازگشت

سال دیگر آن کار را سپرد راجه جکت سنگ راج
کوته نمودند و او با چهارده هزار راجپوت که همه را

داستان ترکتازان هند

به پول شاه از کشور خود گرفته بود بسوی هندوکش
جنش نمود و چون بدان کوهستان رسید بسیار
همان لشکر راجپوت گردنه های دشوار گزار آن را
آتش زد سنگها را شکست تنگها را فرخ کرد راهها
را کشاده نمود و با آن زور و شور از روی برف
بر سر دشمن راند که یورشهای سخت او بزبان
را دوچار نومیدی گرداند

گویند خود راجه در آن راه های سخت پر برف
بیل و کلنگ دست میگرفت و با دیگر راجپوتان
بکند و کوب زمین میپرداخت مگر اینکه با هویدا نمودن
آهنمه گوشش که به گفته همه سرمایه سترگ نانش
آن گروه است و آشکار ساختن همان دلاوری
و بهادری و تن بکار دهبی که ویژه خودشان است

و بس باز چہرہ کار بگونة پدیدار شد کہ شاهجهان
چارہ نذید جز آنکہ خودش آہنگ کابل نموده
فرزند سوم خود شاهزادہ مراد را بہمرا ^{۱۰۵۵} _{۱۶۴۵}
علیمردان خان و پنجہزار سوار و دہ ہزار پیادہ بر
سیر بلخ فرستاد

شاهزادہ بر بنامی علیمردان یکدو تن از پسران
نادر محمدخان را رو بخود کرد چنانکہ آن سردار بلخ را
بہ پیمان سپرد شاهزادہ نمود و آن کشور بدیگر کشوران
شاهجهان افزوده شد

و آئینان نادر محمدخان نشانہای بدیجانی ^{۱۰۵۶} _{۱۶۴۶}
از شاهزادہ دیدہ بہ ایران گریخت و پناہ بہ شاہ
عباس دوم برو

عباس فرود گاہ اورا گرامی داشتہ بیش از

داستان ترکسازان هند

آنچه شایسته جایگاه او بود و باره او هویدا نموده
 با سامانی که در خور پادشاهان بود او را روانه نمود و لشکر
 گرانی از خراسان بیاری او نامزد فرمود
 از نسوی شاه جهان تا آن هنگام به دہلی برگشته بود
 و شاهزاده مراد از اینکه دسته‌های لشکر دشمن در
 خاک تازه او ریخته و ایرانی‌ها می‌سازند بگتوه آمد
 و از شنیدن نزدیک آمدن لشکر ایران بیدل
 شده بیش از آن نیز تاب پیروی اندیشه‌ها
 علمبرداران را نداشت تاگزیری آنکه از پدر دستور
 خواهد بلخ را رها کرده به دہلی آمده بنگاه خشم و
 باز پرس پدر نگریسته شد و نادر محمد خان دوباره بر
 آن کشور باسانی دست یافت
 سال دیگر شاه جهان کشادین گره کار

بلخ را بناخن کوشش فرزند چهارم خود شاهزاده
اورنگ زیب و انماده او را با لشکر فراوانی بدان
سوی فرستاد و خودش نیز برای پشتیبانی او
به کابل درآمد

اورنگ زیب اوزبکان را شکست داده بلخ را
بگرفت و تاور محمد خان دوباره به شاه عباس
پناه برد و باز بنوازشهای شاهنشاهی برخوردار
میش از آنکه سپاهی بیاری او نامزد شود در ایران
ببرد و شاه عباس فرمود تا هر چه مرده ریک او
بود که گویند به پنج لک روپیه میرسید به فرزند
او عبد الغزیز خان رسانیدند و او سپاهی در
آنسوی رود کرد نموده از آب بکتر گزر کرد و سپاهیان
مغول را چنان هراسان ساخت که اورنگ زیب

داستان ترکمآزان هند

پس از فیروزیهامی چند ناگزیر شد که چار دیوار بلخ را
پناه جایی خود کرد و چگونگی بیچارگی خود را به کابل
بگماشت

یکی از نویسندگان انگریز که نادر محمد خان را همه جا
نظر محمد منوید چنین می نگارد که او در دوین بار
چون از شاه ایران و کمب او نویسد شد
روی بدرگاه شاهجهان نهاد و او از آن روی که جان
های بسیار و کنه های بیشمار بر سر کار بلخ بر باد داد
و بجائی نرسیده بود آن کشور را بدو بخشید مگر
چون درین سخن نیست که نادر محمد خان بار دوم
که به ایران پناه برو همانجا مرد چنانکه کالبد او را
به مشهد فرستاده آنجا بنجاک سپردند و آنرا هم
خودش دم مرگ گفته بود که چنان کنند پس

میتواند بود که عبدالعزیز در همان گاه که کار را بر
اورنگ زیب تنگ نمود برای آسانی کار خود کسی
تزو شاهجهان فرستاده خویش نموده باشد که از
سر بلخ درگزند و آن کشور را باو واگزارند و شاه
جهان که خود را از آنگونه جنگهای زیان کار خسته و
فرزند را در تنگنای در ماندگی بسته دیده آنرا پذیرفته
و به اورنگزیب گفته فرستاده باشد که جایهای را که گرفته
واگزارد و بیاید

باری اورنگ زیب بلخ را رها کرده ره نورد سوے
کابل شد و تا هندوکش اوزبکان و نبال او را
ول نکردند همه جا خود را زدند بسپاه او و آذربایجان
بمردم اردو رسانیده سامانهای غنا نمودند و چون از گردن
های آن سرزیر شد کوهستانیان و گروه هزاره

داستان ترکتازان هند

دست بتاراج رخت او بگشاوند و سرمانیرچنان پر
زور شد که هر آزاری که از آنها کم دیدند ازین کجی
کشیدند

اورنگ زیب با سران سپاه و بزرگان درگاه
خود را تندرست به کابل رسانید مگر اینکه لشکرش
هر کدام که به کابل رسید با سری بی سان و گونه
سیار پریشان بود زیرا که از سختی سرما و برف
بهرج داشتند برای جان خود سپرد آنگونه راه
زمان نمودند

باز گرفتن پادشاه ایران قندهار را
چنانکه گفته شد از روزیکه علی مردان خان از بیم شاه
صغی که پادشاه ستمگر خونخواری بود قندهار را به
شاهجهان واگذاشت تا همه روزگار پادشاهی شاه صغی

و نارسیدگی عباس دوم آن کشور در دست کارکنان
شاهجهان ماند بی آنکه ناگوار گوئد پدیدار شود و تا
عباس که در ده سالگی به تخت ایران نشست ماه
شانزده گزاشت با لشکر گرانی به قندهار ۱۷۴۸
آید آن را در چله زمستان در میان گرفت و پس
از دو ماه و نیم بکشود

گویند بر ور قندهار چنان دادگرانه رفتار نمود که همه
مردم از او خوشنود شدند چنانکه لشکریانش یک پیاز
از کسی بفت یا بزور نگرفتند و بفرمان او بر
هر چیز که اردویش را در کار بود پول دادند.
آنگاه عباس ساخلو بسیار درستی در آنجا گزاشته
به هرات برگشت

شاهجهان که از جنبش لشکر ایران بسوی قندهار

داستان ترکمازان هند

آنگهی یافت دردم فرمان به اورنگ زیب فرستاد که
 با سعدالنه خان دستور از پنجاب بدلسوی شتابند و
 خودش نیز دنبال او روه کابل نهاد
 چون در آن هنگام راه آمدوشد میان هند و کابل
 از بگزر برف بند بود اورنگ زیب که پس از بزار
 گونه رنج آزمائی به کابل رسید برای سرانجام سالار
 سپاه ناگزیر چندی در آنجا ماند و در آن میان کار از کار
 گزشته بود

آنگاه اورنگ زیب با لشکر بسیار گرانی از کابل به
 قندهار آمده آن شهر را فرو گرفت و سنگها
 و سرکوبها گرداگرد آن برافراخت و از آهونهای
 بسیار رخنهها بهر سو در انداخت و گاه و بیگاه بسوی
 بارو و دروازهها همی تاخت و از شلیک توپخانه که

بر سنگرهای سرکوب رو بشهر سوار کرده بود لرزه ها
بر سرپای شهر در انداخته گوش باره نشینان را
کره می ساخت مگر اینکه شورشهای درونیان بر
یورشهای برونیان آنگاه چربید که آن همه گوش
سودی نه بخشید

اورنگ زیب با آنکه لشکریان ایران بار بار از شهر
برآمده سرودست اردویش را می شکستند و دل
اورا از زبانی که به سپاهیانش میرسانیدند خمیختند
باز پایش از جای درزفت و چون شنید که یکدسته
لشکر ایران از هرات بیاری شهر بندان روان
شده است جای خود از دست نداد و سپاهی
به پیشبار آنان فرستاد
آنها خود را دوچار آن سپاه نکردند بهر سوی بختند

واستان ترکنازان هند

و هر جا را که انبارخانه گاه و چو شناختند زیر و زبر سآختند
 و راه های در آمد هر گونه خوراک را بر اردوی اورنگ زیب
 چنان بستند که او از روی بیچارگی از در قندهار پس از
 چار ماه توپ اندازی بر ناست و به کابل شتافت
 زیرا که فرمانده قندهار نیز آنایه دلاوری و پایداری در
 نگاه داشتن شهر بجا برده بود که یک گونه مایه نوسید
 اورنگ زیب شده بود

۱۵۹۹
 شاه جهان پیش از رسیدن اورنگ زیب
 از کابل به هند برگشت ازین روی او در لاهور به پیشگاه

پدر رسید

سال دیگر را شاه جهان بدستور هر ساله به گلکشت
 کشمیر رفت و همه را در خوشگزرانی های گوناگون
 بسر برد

شاہجہان پور جہانگیر

سال پس از آن را باز لشکر انبوهی از گروه
 راجپوت و دیگر لشکریان مغول و میت و ہشت
 توپ بزرگ و کوچک و گلکاران و بیل و کلنگ
 واران و آہونگران و ہرگونہ مردان کار ۱۰۶۱
۱۶۵۲
 بسرداری اورنگ زیب بر سر قہار فرستاد و
 سعدالمدخان دستور را ہمراہ او کرد و خودش
 نیز بدستور روانہ کابل شد

این بار نیز با آنمہ فراہمی سامان آمادگی بجز آنکہ
 کاری از پیش نہرند پس از آنکہ ہرچہ داشتند
 پایان رسانیدند چنان کار برشان تنگ شد
 کہ بکابل پس نشستند از آنجا شاہجہان او را بفرمان
 فرمائی دکن فرستادہ خودش بہ دہلی آمد
 فرستادن شاہجہان لشکر بزرگی

داستانِ ترکمانانِ هند

بسر داری داراشکوه به قندهار

بارِ سوم
شاهجهان با آنمه سنگهای نوسیدی و گلوله‌ها
آتش کردار که بار بار از کشتنجرهای قندهار بر سر
سپاهش بارید باز گلبن آرزویش جز آنکه پرموده
نشد گلگهای خندان تازه نیز بار آورد مگر اینکه خندان
شان همه بر اندیشه‌های ناشدنی او بود چنانکه
وزیرستان دیگر فرمانداد تا لشکری در لاهور فراهم
شد که بیش از دو برابر آن بود که همراه
اورنگزیب فرستاد و در بهار آینده به سر داری
شاهزاده داراشکوه به قندهار روانه فرمود و خودش
هم بسوی کابل چنانکه خوی او بود آهنگ نمود
داراشکوه از آنجا که فرزند مهتر شاهجهان و

جای نشین او بود همیشه در دربار میماند و همین یکی آتش
 رشک او را در دل بر اورانش میافروخت و از
 اینکه بر اورانش از رکبزر شکر کشید و داشتن فرمان
 فرمائی در کشورهای بزرگ گوی ناموری در ر بوده بود
 او نیز از آتش رشک آمان می سوخت تا آن دم که پدر
 را باز در لشکر فرستادن به قندهار آماده دید و میبایستی
 روی کار کرده درخواست نمود که او را بسپهدی
 آن لشکر سرفراز فرمایند تا در گرفتن قندهار بخت آزمائی
 کند و چون در خواهش پذیرفته شد در سنگام نیکی
 که اختر شناسان نشان دادند بهمان گونه که براس
 اورنگزیب و دیگران نیز چنان سیکه از دلی برآمده در راه بود
 که فراهم جای سپاه بود به لشکر پیوست و از آنجا
 راه قندهار را پیموده آن شهر را در میان گرفت

داستان ترکمانان هند

و از آنچه در خورِ گردگیری و باره‌کشی بود خروده فرو
گذاشت ننمود

از همه کارگرتر یکی اینکه ده توپ باره‌کوب بر فراز شپه
سخت بلندی کشید که سرکوب شهر بود
دیگری اینکه هم‌چشمی برادر او را در گرفتن شهر
چنان بخود کرده بود که همه سران سپاه را پیش‌خوا
و همه‌شان را در پاس آبروی مردانگی و ستودگی
یافتن نشان سرخروئی بسخان بلند یاد آورے
کرده نیایشها نمود آنگاه دست بکارزار برکشود
گویند تو پچانه شهر را بجائی برده بودند که سرکوب
سرپرده خودش بود مگر اینکه تا توپ دشمن خاموش
نشد او از سنگر خود بجنید و دست از شلیک
نکشید و باز چون دید آنمه کوشش بجائی نرسید

و رویِ نو میدی پدیدار گردید افسران را خواند و فرمود
 من آن کار را کہ دو بار بر سر اورنگزیب آمد بر خود
 نمی پسندم از نیروی اندیشہ من اینست کہ تا شہر
 را نگیرم از اینجا نزوم پس از ستمہ شما خواہش دارم
 کہ با من ہم اندیش با شید
 گویند اگرچہ خودش در ہماندم دانست کہ دستش
 بجائی بند نخواہد شد مگر چونکہ جادوگران و دیگر فریبندگان
 کہ ہمیشہ با او میمانند او را بہ فیروزی و کامیابی
 نوید داده بودند بہ گول آہنا فریفتہ شدہ باد $\left[\begin{array}{l} ۱۰۶۳ \\ ۱۰۶۴ \\ ۱۶۵۳ \\ ۹۰۶ \end{array} \right]$
 روز نهم ماہ دہم سال یکہزار و شست و
 پیش از رسیدن سپیدہ با ہمہ سپاہ بر شہر
 یورش برد و با اینکہ لشکریانش بر سر دیوار در
 رسیدند از کاروانی و دلاوری بارہ گیاں چنان ^{شد} کی

واستان ترکمانان هند

خورد و از شماره سپاهش آرمایه کاسته شد که چاره
اش همان بود که بسوی کابل گریخت
آگاه ایرانیان او را دنبال کرده سر اسیمه اش کردند
و چون افغانان نیز بدسته های لشکریانش زدند با
زیانی که میش از آن در اندیشه نمیگنجید به کابل درآمد
و از آنجا به لاهور شتافت و قندهار که از گاه کثوف
شدش بدست بابر بیشتر بسنگام رازیر فرمان
پادشاهان آرخانه بود یکباره از دست مغولان هند

بیرون رفت

پس از آن تا دو سال بنخوش گزرنی و آسایش
بسر برده شد و ناگواری روی ننمود بجز مرگ
سعدالدخان که گویند دستوری بود بزرگوار و کار
شناسی نامدار و فرزندانش پس از خودش تا

میش از یکسد سال با همان گونه کارگزاریهای بخرد
 که ویژه خودش بود بر در آستانه زیستند
 کاریکه در آن روزها انجام یافت پیمانها و کن بود که
 از نزدیک بیت سال پیش آغاز شده بود و نیز
 بستن باجگزاری بر آنها از روی دستوری که در
 تو در مل نهاده بود

آغاز نمودن اورنگ زیب رفتارها

جنگجویانه در و کن
 پس از آن آسایش دو ساله اورنگزید در کن
 دست بکارهایی زد که انجام شان نیکو نبود زیرا که
 بدست خود آتشی برافروخت که زبانه اش بالا گرفت
 و اخگرهای جهاننورش در گوشه و کنار خانه کرد و
 بریک از آنها در هنگام خود بجای های دیگر در گرفت

داستان ترک تازان هند

و فرو نشست تا آنکه همه رخت و همتی آن خانمان
 شهنشاهی را یکباره بسوخت
 خود شاه جهان نیز هرگز نمی خواست که به عبدالقدّوس
 شاه آزاری برساند زیرا که از آن روز که با او پیمان
 آشتی بست او همه ساله باجی را که بگردن گرفته بود
 به تحکام و شهنشاهی میفرستاد و همیشه اندیشه اش آن
 بود که شهنشاه را از خود خوشنود دارد و هرگز کاری
 که مایهٔ رنجش شاه جهان باشد از او سرزد نشد مگر
 او را کزب داد خواهی میر حمله را که دستور عبدالقدّوس
 بود دستاویر سترگ فریبندگی و آتش افروزی
 خود ساخته شاه جهان را از اندر زهای بد فرجام
 از راه در برد چگونگی این گفتار چنین است
 در سرگزشت میر حمله

شاهجهان پور جهانگیر

میرجمله فرنامی بود که پادشاهان دکن در آن روزگار
بسپه سالارانِ سترگ و دستورانِ بزرگِ خود
میدادند

عبدالمعز قطب شاه مردی را که نامش میرمحمد سعید و از
مردم اردوستانِ سفاهان بود و از زادبوم خود به
تنگگاه او رسید تنگاه پرورش نگریسته بسایه پای
بلندش برخوردار فرمود چنانکه در اندک روزگار

چنان کارش بالا گرفت که کابلجش کلید بست
و کشاد همه کارهای شهرباری گشت و به نیرو
خردمندی و کاروانی مرزی از کشور کرناٹک بدست
آورد که یکصد فرسنگ درازنا و بیست فرسخ پهنا
داشت و فروگیر یک کان گوهر رخشان بسیار
نامدار و چندین دژ استوار بود

واستان ترکتاران هند

پس از آن چیزی نگزشت که دارای پنجم از سوار
و خواسته و گنجینه بسیار گشت
شاید از همین جاست که برخی نویسندگان انگریز
می نویسند که او چون به دکن رسید گوهر فروش
بود و پیش از آنکه بفرنام میرجلگی سرفراز شود نامش
به همه دکن پیچیده و نیز پیش از آنکه پناه به اورنگزیب
و شاهجهان برد آوازه توانگری و بزرگی او بگوش
آن شاه و شاهزاده رسیده بود
باری در روزهاییکه او با سپاهش در جهان سر
زمین بود فرزندش میر محمد امین که در تکتگاه بجای
خودش بود از زور جوانی و شور توانگری روبرو
پادشاه جنبشهای گستاخانه می نمود چنانکه گویند روزی
در پایان مستی بدر بار آمده بر پشت گاه خسرو

خواہید و از زورِ مستی بالا آورد و ہمین چیز ہا دست
 مایہ بدگوئیِ بزرگانِ دربار شد کہ پادشاہ را از اندیشہ
 ہایِ خود سرانہ میرجلہ بدگمان ساختند { ۱۰۶۵
 ۱۶۵۴ } و این آگہی باور رسیدہ بیناک گشت و از ہمانجا
 دست بدامنِ پشتیبانی اورنگزیب زد

اورنگزیب میرجلہ را پیش خود خواندہ چگونگی را بہ پد
 نوشت و در بارہ او ترو شہنشاہ سپارش بانمود

شاهجهان پایہ میرجلہ و پسرش میرمحمد
 امین را بجواہش شاہزادہ اورنگزیب بلند برداشتہ
 فرمانِ سختی بہ عبدالمد قطب شاہ نوشت کہ دستو
 خود را باید از خود خوشنود سازد

عبدالمد چون دید کہ از آن فرمان بویِ زیردستی
 ادشاہیِ خودش میآید برآشت و میرمحمد امین را

داستانِ ترک تارانِ ہند

گرفتہ زندان کرد و ہجی کا چال میرجلہ را خامہ بند سہر

فرمود

شاہجہان از شنیدن آن رفتار بہم برآمد و بہ اورنگز

نوشت کہ فرمانِ اورا بزور شمشیر بجا آورده گردا

و اد کہ برای ہچنان فرمانی شکیب از روانش

بدر شدہ بود تابی بتوانش آمدہ آچنان رنگی ریخت کہ

زمیندہ خومی خودش بود و بس

اورنگزیب نامہ بہ عبدالمد بدینگونہ نگاشت کہ فرزند

مہتر من سلطان محمد میخواہد برای دیدن برادر م

شاہزادہ شجاع از راہ اودیہ بہ بنگال برود خواه

دارم کہ تا جائیکہ او در خاک گلکنذہ است ہیچگونہ مگ

را از او دریغ ندارند پس اورا با شکر گزیدہ

از اوندک آباد روانہ نمودہ خود نیز با سپا

{ ۱۰۶۶
۳۶۵۶
۱۰۶۶ }

بالوه که از پیش آماده ساخته بود سوم ماه چارم آهنگ
آنسوی نموده از اورنگ آباد بیرون آمد و ایشان
آمدند تا نزدیکی حیدرآباد رسیدند که در آنگاه تختگاه
گلکنده بود

عبدالمدقطب شاه آماده پذیرائی دوستانه و سرگرم
فراهم آوری سامان مهانداری که فراخور بزرگی همچنان
شاهزاده باشد بود که یکایک جنبشهای دشمنانه
از همانهای دوست روی با آنامه زور و شور پدیدار شد
که بچاره از بسیاری نراسیگی هیچ نتوانست کرد جز
آنکه گریخته به در استوار کوه بنیاد گلکنده که در دو فرسخی
حیدرآباد است پناه گرفت و حیدرآباد بدست
تاراج لشکر مغول در افتاد و پیش از آنکه لشکر
باین در آورده شود همه شهر سوخته و ویران شد

داستان ترکتازان هند

برخی نوشته اند که چون سلطان محمد به شت
 فرسنگی حیدرآباد رسید چری بدریافت عبدالله رسید
 محمد امین را با مادرش ترو او فرستاد و چون شنید
 که او فرستادن سامان میرجمله را بهانه کرده رو به
 حیدرآباد میآید پنجم ماه چهارم همان سال با هر
 داشت از سیم وزر و گنج و گوهر و دیگر چیزها
 گران بها به گلکنده رفت و سلطان محمد کنار آبگیر
 حسین ساگر اردو زده چون خیره روئی شکران
 قطب شاهی را بنگرید و لیله بر آنها بتاخت و تاپشت
 دیوار شهر لکام باز کشید و روز دیگر شهر حیدر
 آباد را بدست آورده کارخانهای پادشاهی را
 بچنگ آورد
 گویند آبادی شهر به اندازه بود که با آنکه چندین روز

باز از اینجا گرم بود باز پس از رفتن سپاه منول شهر
 چنان مینمود که گویا دست نخورده بود
 عبدالله قطب شاه از اینکه هر روز پارچه گوهری با چند
 زنجیر پیلی بگوشه پیشکش نزد شاهزاده میفرستاد
 پسر او را گرم میکرد و از نیروی نامه ها بخواستن
 یاری و کمک نزد عادلشاه به بجاپور میفرستاد و
 چون از او نومید شد و شاهزاده نیز گرد باروس
 گلنده سنگرها برافراشت و جنگها و آویزشها
 میان هر دو سپاه روی نمود داماد و مادر خود را
 میاخی گرمی فرستاد و وی رفته شاهزاده را بستن
 دلپذیر رام ساخته آشتی بر آن شد که عبدالله دختر
 خود را به سلطان محمد دهد باوردکی از زر و زمین و
 نیز یکسک لک روپیه که بیش از چهار کروڑ تومان این

واستان ترکتازان هند

است یکشت بدبد و هر ساله همان اندازه بفرستد
و از باج گذشته هر چه پس افتاده است در میان
دو سال برساند

آنگاه شاهزاده خانم را باوروی که بهای ده لک
روپیه داشت بکیبا نوگرمی شاهزاده دادند و دیگر
پیمانها نیز بجا آورده شد

گویند شاهجهان بایه های آن پیمان را بسیار سخت
دانسته آنها را بسی فرود آورد و بگرفتن سالی
ده لک روپیه بسنده کرد

میرجله دوازدهم ماه ششم باردوی شاهزاده که کنار
تالاب حسین ساگر بود رسیده بآئین بزرگان پزیرفته
شد چنانکه شاهزاده او را در پیش خود دستوری
نشستن داد و او را در سرپرده خودش بازوید

شاهجهان پور جهانگیر

۵۲۷
کاخ دوم

نیز فرمود

پس از آن شاهزاده به اورنگ آباد $\frac{۱۰۶۶}{۷۹۱۷}$
 برگشت و چون به اندور فرود آمد فرمانی $\frac{۱۶۵۶}{۵۹۱}$
 از شهنشاه رسید که رهنمون سرفرازی میر جلمه بود
 چنانکه او را بفرنام معظم خانی با دیگر نواز شهباس
 شاهانه نواخته بود و شاهزاده از آنجای او را با پیش
 به پیشگاه شهنشاهی روانه فرمود و او روز بیت و پنجم
 ماه نهم همان سال در پای تخت شاهجهان با پیشکشی
 که بهای پاترود لک روپیه داشت بارگاه شهنشاه
 درآمد و بدیده مهر با نیهای خسروانه نگر بسته شد و
 به یافتن پایه دستوری و خامه دان گوهر نشان و
 بسی چیزهای دیگر با پنج لک روپیه پول سرفراز
 گردید

داستان ترکنازان هند

گویند از چیزهایی که او پیشکش نمود یکدانه کوبهر خشان
 بود که همگ یکسدوسی و پنج نخود و به بهای
 دو لک و شانزده هزار روپیه (که چاه و چهار هزار
 تومان ایران است) و نیز شست زنجیر پیل
 و مان با دیگر چیزهای پاکیزه
 باری میرجمه در آن خاندان بچاکری ماند هم چاکریها
 نیکو کرد و هم ناموریهای بسیار یافت و در پرداخت
 آن رنگ آسیرها که اورنگزب پیشنهاد اندیشه های
 خود ساخته بود بسیار بکار او خورد چنانکه بیاید
 محمد عاوش پچاپوری از روزیکه آشتی و پسین
 در میان آمد همیشه چنان رفتار نمود که شاه جهان از او
 بسیار خوشنود بود مگر از اینکه با داراشکوه راه های
 دوستی و یگانگی را کشاده داشت اورنگزب را

دشمن جانی خود ساخت و آن شاهزاده همیشه
 دیرنی ویرانی او بود تا آنکه او ببرد و چون
 فرزند نداشت بزرگان کشورش که
 بیشتر بنده بودند علی نامی را که از نژادش کسی
 آگاه نبود به تخت برداشتند

اورنگزیب سرگزشت را به پدر نکاشت و به او
 و نمود ساخت که این علی را که بزرگان بیجا پور
 فرزند محمد عاوش خوانده جای نشین او ساختند
 کسی نمیتواند و دروغ بودن شاهزادگی او را همه
 کس میدان پس گزیدگی جانشینی برای تخت
 پادشاهی که فرزند ندارد از آن روی که با جگر را مابود
 بما بیشتر میرسد تا به بزرگان آن کشور
 شاهجهان آنرا به معظم خان (جهان میرجمله) و نمود

داستان ترکتازان هند

و او که بار آمده و بزرگ شده او که دکن بود و از
همین روی همیشه پی دستاویز میگشت که خود
بدانجا برساند شهنشاه را بگونه دلخواه اورنگزیب
به سخت و پسر خود محمد امین خان را بجای خود بر سر
کار دستوری در پیشگاه شهنشاهی گذاشته در
اورنگ آباد به اورنگزیب پیوست

اگرچه از زور لشکری بجای پور هنوز چیزی کاسته
نشده بود مگر چون در آن هنگام آماده جنگ بزرگ
نبودند و بخش گرانی از آن در سوانه کرناٹک که
از پای تخت دور بود با راجگان زیر دست رزم آزما
مینمود برای اورنگزیب چنان خوش نشین افتاد
که به همدستی معظم خان بیدر را کشوده روز نخستین
ماه یازدهم همان سال در کلیمان را نیز بیفزود و در

کابو کشاؤن گلبرگه بود که در خواست آشتی بهر
پیمانی که شاهنژاده بخواید از عادل شاه ترو او رسید
برخی نگاشته اند که این کار هنگامی رو

نمود که اورنگزیب خود بیجاپور را در میان گرفته بود
زیر که تاختن ناکهانی شاهنژاده بیجاپوریان را از شاه
کاری که داشتند بازداشت و نگذاشت که مانند
همیشه تا چند فرسنگ گردو بر شهر را از هر گونه
چیز بانیکه مایه زندگی جانور است تهی نمایند و از همین
رہنزر بارزومی خود رسید

باری عادل شاه ناگزیر بود که آشتی را بهر بهائی که
میپسند بخرد چنانکه یک کروور روپیہ پول (که نزدیک
پنج کروور تومان ایران میشود) یک مشب داد و سپرد
زمینهای فراخی نیز از کشور خود همچون پرکنه کوکن و ڈر

داستانِ ترکنازانِ ہند

پریندہ با خامہ روش بر روی آن نہاد تا پیمان
دوستی بستہ شد
با این ہمہ نوشتہ اند کہ اورنگزیب خواہشِ آشتی نہ داشت
و میخواست کہ ہمہ آن کشور را با پای تخت بخامہ
خود بیفزاید مگر برخی سامانہای نہانی کہ اورا از
آنها آگہی نبود یکایک آشکارا شد و اورا بہ آشتی
ناگزیر ساخت

آگہی یافتن اورنگزیب از بیمار
شاہجہان و افتادن لگامِ کارہا
کشوری بدست داراشکوہ

نوشتہ اند کہ گفتگویِ آشتی در میان بود کہ آگہی بیمار
شاہجہان با فرمانی بنام او کہ بہ اورنگآباد رود
در رسید و معظم خان و دیگر بزرگان را ہم کہ از

تختگاه شاهجهان به کلب او آمده بودند بپای تخت خوابند
چنانکه شاهزاده به اورنگ آباد درآمد و نگاه اندیشه
خود را به تئگاو شنشاهی دوخت و تا روزگار
درازی به کارهای دکن پرداخت و همراهمیان
امیر پاره شان بی دستوری او بسوی هندوستان
شتافتند

گفتار در خمی و منش و راه و روش

پیران شاهجهان

شاهجهان را چهار فرزند دلیر بود که از نیروی بزرگ
و سروری چهار آخشج پیکر جهانداری و چهار باغ
چمن سرای شهر یاری و چهار سوی بازار شهرت
نامداری بودند و از آنزوی که بزرگ تری و کوه چتری
ایشان از یکدیگر به بیش از دوسه سال نبود و

همه سر فرمانفرمائی داشتند هر یک از ایشان در
جای خود بلند پروازها نموده گردن سرفراز
بر میفراشت

اگرچه آنها در گاه خرویی با یکدیگر مهر ورزیده بر او
رفتار مینمودند مگر چون هم در روزگار کودکی شاه
شاهجهان از نوازشهای پدرا نه هر یک را بکار
بزرگی بر گماشت سامان چشم و همچنین و رشک
برون شان بر یکدیگر هم از آن روزگار چیده شد
در آن هنگام که شاهجهان بیمار بتری
شد و همه از او نومید شده بودند داراشکوه که فرزند
مهرتر و چهل و دو ساله و در نگاه پدر بسیار گرانمایه
و از پیش هم نام جانشینی بر او بود یکباره لگام کار را
را بدست خود گرفت و چون او همیشه در پای تخت

بچاکری پدر میردخت اندک دستی هم در بست و
 گشا و شهر یاری پیدا کرده بود
 و در اشکوه شاهزاده بود نیکو کردار و دانش و هنر را
 دوستدار و از خوشگزرانی و بازیچه هائیکه پسند
 بیشتر شاهزادگان و بزرگ زادگان است بیزار
 محبت در بخشگی و جوانمردی دستی دراز و بداد
 و دانش آماده و از سادگی و بی ساختگی دلی بر روی
 هر کس باز و روئی بسوی همه شاهه داشت دوستی
 و دشمنیش با هر کس آشکارا بود و رازی در
 دلش پنهان نمیانند
 با آنهمه خوی های نیک که در سرشت داشت شتاب
 زود و بر روی بمرفته از سرمایه دور اندیشی بی بهره
 بود زیرا که آنچه انجام یافته پوشیاری و پیش بینی

داستان ترکتازانِ هند

بود همه را از شمارِ رنگ و فریب میدانست
 در راهِ کیش و کنش پیرو آئینِ اکبر بود چه با آن همه
 خونگرمیها که پدرش در کیشِ مسلمانی داشت با
 یخواست که آئینِ هایِ اکبری را که جهانگیر همین برای
 بدست آوردنِ دلِ مسلمانان که از آنها خوش
 نه بودند و اگر داشته بود دوباره بر روی کار آرد و
 کوششها نیز کرده چندی از آنها را که رهنمون آئینِ
 هندو و مسلمان بودند فراهم نموده آمادهٔ روانگردانید
 شان بود چنانکه نوشته اند که پیش از آن چند
 پندت ها را از بنارس به دلی آورده و او شان
 را گماشته بود که پنجاه تُنک (اوپنی شند) را بفارسی
 در آزند چنانکه آن نامه در (۱۰۶۷ و ۱۶۵۷) انجام یافت
 و یکی از فرنگیان که نامش (انگینوتل دیویران)

بود آن را در (۱۸۰۱) بزبان لاتن درآورد و نامش
را (ایوننی کات) گذاشت

میرزا محمد شجاع که فرزند دوم و چهل ساله بود فرمان
فرمانی بنگاله را داشت و با نرم دلی و دلاوری
شایستگیهای دیگر هم داشت مگر از باوه نوشی
بسیار و خوشگذرانی فراوان با آنهمه خواهش که
بدانش و هنر داشت بزرگی خود را ناپسند
مراود که فرزند سوم وی و نه ساله بود کناره

بجرات بود

این شاهزاده اگرچه در جوانمردی و دلیری و جنگجویی
پایه بلندی داشت مگر هرگز تن خود را به برداشت
رنجی بر نه نگذاشت که مایه در یافت چیزی باشد
له بر هموشیاری و خورد سندی و شایستگی او

داستانِ ترکمازانِ هند

میفرایید
 بخشندگی او که از اندازه فراتر بود هرگز از کسانیکه
 به خوشمزگی و شیرین گفتاری و سخنانِ خنده‌انگیز
 او را خوش می‌ساختند آنسو تر نرفت
 محمد اورنگزیب که فرزند چهارم و بیت و هشت سال
 بود سه سالاری و فرمانفرمائی دکن را داشت
 و چنانکه گفته شد با بجاپور در کارزار بود که آگهی بیمار
 پدرش ناگزیرش ساخت بر اینکه درخواه علی عادل
 شاه را پذیرفت و یکسد لک روپیه از او گرفته به
 اورنگ آباد و از آنجا بسوی نریده روی نمود
 این بزرگوار خوئی داشت جداگانه که با برادران
 و با پدر نیز هم‌روی نبود
 میتوان گفت که در بیشتر کواسهامی مردمی آشیج

داراشکوه بود
در برخی جاها نرم دل و کشاده روی و در بیشتر هنگام
سخت گیر و درشت خوی بود
با سیدار مغزی و دوراندیشی پرفریب با دودلی و
دودوتی در دو بهمنی بی شکیب و با زیرکی و تیز
هوشی در تیره دلی و خیره سری دارای دستگام
فراخ پر رنگ و زیبی بود
چون از سپهر وی پروای کسی نداشت و مغز
اندیشه اش این بود که دوست پیدا کند و دشمن
را دوست گرداند در هنگام نمایش سوک
و راستگی در بخشش پیوستگی و با بگمان افتادگی
و فروتنی و شکستگی بدان سان از او هویدا میشد
که گویا آنهمه را در آب و گلش سرشته بودند

داستان ترکماران هند

جز آنکه در هنر سپاهی گرمی بسیار هوشیار و در
روز نبرد مرد کارزار بوده در دستگاه آفرینش شکل
و خوش ریخت و خوش رخسار نیز مینموده و بازرگان
در بار براستی و درستی رفتار میفرموده
از آنجا که در برخی هنگام برای بازیافت آرزو
خود زیر فرگفت های آئین زده و در برخی که چندان
دوستان خوابش او نبوده پیروی نموده و نیز
از اینکه در آغازهای جوانی کیبار گیتی را وگذاشته
گوشه گزیده و میخواست است که همه زندگی
خود را در گوشه نشینی و یاد خدا بسربرد و نیز از آنکه
پس از بازگشت برواحت کارهای کشور را
چون آموزگاران دانشمند فرزانه داشته تا پایان
زندگی بیچگاه گفتگوی کیش و آئین را از دست

نداده و نماز را همیشه میخوانده پارهٔ او را در کیش مسلمانان
 پابرجا و در پاس آئین‌هایی آن پامی افشا
 دانسته مسلمان ساختن او بندوان را بزور شمشیر
 گواه راستی پندار خود ساخته اند و بسیاری
 بر بهمان گونه کار او گمان فریبی برده میگویند که پاس
 آئین کیش را دستاویز کارگر برآمدن آرزوهای
 نهانی خود ساخت چنانکه از چشم خود دید که مردم
 از آئینی که اکبر در کار پرستش نهاد بیزار می‌جستند
 و گرویش ایشان به جهانگیر و شاهجهان که بیشتر
 آن آئینها را از میان برداشتند بیشتر است و
 از دارا که آئین اکبر را پسند نموده خوش نیستند
 و از شجاع که کیش (شیعه) را برگزیده بفرسنگها
 میگریزند پس دانست که از راه‌های مسلمانان

واستانِ ترک‌تازانِ هند

کدام بنجار است که او را زودتر بجائی می‌رساند که
میخواهد و همان را برگزیده دست مایهٔ پیشرفت کارها
خود ساخت و از همان تا اندازهٔ شگرفی بازرگانی
دل خود رسید جز آنکه از پیش گرفتن راهی که در
راستی ناهنجاری درستی بود چنان گمراه شد که از
بدفروجامی آن آنچه نیاگان او برهنه‌نونی راست روی
و پاکبازی بچنگ آورده بودند رفته رفته از دست
تراو او بیرون شد و آن مسلمان ساختن شد
بود بزور شمشیر و رواداشتن بدیپانی با سرداران
مراته چنانکه باید

خود شاهجهان در بارهٔ فرزندان خود چنین نوشته است
که داراشکوه دارای نیروی فرماندهی و شایسته
تحت شهنشاهی است و چون دوشمان کسان

است که لافِ بزرگی میزنند بجای نیکان بدو بجای
بدان نیک است
شجاع باوه پرست آراسته است
مراد لت انبان ماده پرور زن دوستی است
اورنگزیب در رزم و بزم بر همه بیشی میجوید و مردی
است که بار سنگین بند و بست کشور بخوبی میتواند
بر دوشش گرفت مگر از فریب و بدگمانی چنان پراست
که کسیر که از رگبزر او دوشش پاک باشد هرگز
نخواهد یافت

شاهجهان از ماور بهمن پسران خود دو دختر نیز
داشت تختین پادشاه بیکم گویند در خوبروئی و
شیرین زبانی یکتای روزگار خود بود و از رسائی
هنر و والائی که شهنشاه را مانند موم در دست

داستان ترک‌تازان هند

خود نرم داشت و همیشه دم از دوستی داراشکوه
 زده پشتیبانی او مینمود
 دوم روشن آرا نه آن سان در نگاه کسان گرامی
 بود و نه چندان سخش در رو داشت مگر از تیرگی
 بموش و نیروی زیرگی و زور فریبندگی بخرچنگ
 راز همه مردم پرده سرا بود و از رگزیر همین پیوسته
 به اورنگ زیب بستگی داشت و او را از کارهای
 روزانه اندرون شاهی آگهی میداد و سرموی از آنچه
 در نهان و پیدای روی مینمودند از نگاه در یافتش
 پوشیده میماند و نه رسانیدش بموش اورنگزیر
 فراموش میشد چنانکه از آغاز گرفتاری شاهجهان
 بر بستر ناتوانی از درو کرده تا گاه شانش بند
 شدن و نزدیک مرگ رسیدنش با آنهمه بندو

که داراشکوه نموده بود برای پنهان داشتن اسکے
 بیماری شاه بوڑھ از شهرهای دور دست بازیکم
 نگرشت که اورا از آنچہ شدہ بود آگاہ نساخت
 ویکر برادران نیز از آنروی یک بیگ
 از بیماری پدر آگاہ گردیدند کہ دارا دوستان ایشان
 را شہر بدر کرد و از زبان پدرش نامہ های
 سخت بہ برادران نوشت چنانکہ ہمہ بر رشک
 و بداندیشی او پی برده پوزش شان برخاستہ

شہ
 باری کوشش دارا دراینکہ برادرانش از بیمار
 پدر آگاہ کردند بجائی نرسید
 شجاع لشکر بنگال را فراہم کردہ باہنگ
 پای تخت روی بہ کشور بہار نہاد

داستان ترک تازان هند

مراد نیز از گجرات بجنش آمده گنجینه های شاهی را
 که در همه خامه رو آن بود بچنگ آورد و شهر
 سورت را که در دست دیگری بود و سراغ پول
 بنگفتی در آنجا داشت در میان گرفت
 او نزدیک پس از رسیدن فرمان دارا که از سو
 شهنشاہ نوشته بود با معظم خان (میر جله) که او را به
 پای تخت خوانده بودند سازشی که در کار بود نموده او
 را روانه ساخت چنانکه گفته شد و خود دوراندیشی را
 کار بست و گرچه چند بار تا زبرده آمده برگشت و ساما
 سپاه و سپاه کشی را سرانجام داد مگر مانند شجاع
 و مراد نام پادشاهی بر خود نه نهاد و همچنان راه
 پیش نگرفت که گمان کردن کشی بر او تواند رفت
 معظم خان به تنگناہ رسید و بیایه بلند و متور

بزرگ سرفراز گردید
پس از چند روز برسانده خودش اورنگزیب اورا
به پیشگاه خود خواند و چون بیرون زن و فرزند و سنگان
خود دستوری نیافت به بیم آنکه مبادا از در اچتم
زخمی با آنها رسد با اورنگزیب و در نهان چنان نخت
و پز نمود که چون نزد او رسید آن شاهزاده اورا
گرفته به دولت آباد فرستاد و خواسته و اندوخته اش
را بچنگ آورده سرمایه آماندگیهای کار خود ساخت
و نوکرانش را در شمار چاکران خود آورده بکار گرفت
و روی سوی برین نهاد
در آئینان نامه از مراد باو رسیده بود که در آن
سرگزشت خود را نگاشته ناهنجاریهای داراشکوه
را وانمود ساخته و خواهش نموده بود که هر دو با هم

داستان ترکتازان هند

یکی شده بر او بتازند
 او رنگزیب باز از آن رنگ ریزها که شیوه و پیرینه
 او بود تازه نگاری بر روی کار آورده پاسخ بگفت
 که اورتنگ و دیهم شنشی بر شما خجسته باد که ویری
 تا من از جهان سیر و از جهان داری و لگیر شده
 ام و اکنون هیچ اندیشه و خواهش ندارم جز آنکه
 دست از گیتی بردارم و آنچه را از زندگییم بجا
 مانده است در (که) بیا و خدا سر برم و اینک که
 شما مکر برکندن ریشه کسی بته اید که از کیش برشته
 است در آن کار که پسندید و خدا و پیغمبر است
 تا جائیکه از دست من برآید در یاری شما و ریح را
 دستور خود نمائی نخواهم داد مگر چون تا هنوز پدر زنده
 است اکنون را بهترین است که هر دو باستان

مشتایم و اگر دست دہد اورا از چنگ دارا دریا
 و گرنہ کارِ جہونت سینگِ نامسلمان را کہ بجارزار
 ما نافرود گردیدہ بسازیم
 مراد بسخان اورنگزیب فریفتہ شدہ بسیج راہ نو
 و با اورنگزیب کہ از برہان پور بجنش آمدہ بود در
 کنار کتب نریدہ و در خاک مالوہ بہم پیوستند
 ازینسوی داراشکوہ راجہ جہونت را با سپاہ خود
 بہ مالوہ فرستاد کہ سر راہ بر آن دو شاہزادہ بگیرد و
 خودش بہ آگرہ در آمدہ فرزند خود سلیمان شکوہ را ہم
 راجہ جی سینگ و لشکر انبوی بر سر راہ
 شجاع فرستاد
 در آن ہنگام شاہجہان بہودی یافت و بر دارا
 کہ در دم لگام فرماندہی را بدست او باز سپرد

۱۰۶۸
 ۳۰۶۴
 ۱۶۵۷
 ۱۱

داستان ترک‌تازان هند

دش استوارتر و بدر فاری دیگر شاهزادگان ایتر آفرینش
 مهر و نوارشهای شاهانه بدان فرزند مہتر گشت
 آنگاه شاهجهان به شجاع نوشت که چون
 تو باندیش مرگ پدرشگر کشیدی از گناه تو میتوان
 در گزشت به چنان اینکه اکنون که دانستی پدرت
 بسوز زنده است در روم بآرام گاه فرماندهی خود
 برگردی

اندیشه کشورستانی چنان دامن گیر دل شجاع
 شده بود که آن سخن را بی پادانست نامه را که
 شهنشاه بدست خود نوشت و ساختگی شمرد و آنرا از
 جادوگریهای دارا شناخته رو بیای تخت پیش
 آمد

از یزوی سلیمان شکوه در نر و کیهای بنارس بر لب

شاهجهان پور جهانگیر

آب گنگ باو در آویخته شکستش داد و او پیش
از آنکه سپاهش پراکنده گردد به بنکال گریخت
چون اورنگزیب و مراد بهم رسیده از رو

تاشند روی به جونت سینگ نهادند که $\left. \begin{array}{l} ۱۰۶۸ \\ ۶۵۳۵ \end{array} \right\}$
نزویکی اوجین را لشکرگاه ساخته بود راجه $\left. \begin{array}{l} ۶۵۸۶ \\ ۳۰۶۳۰ \end{array} \right\}$

تاشنید بآسنگ پیشاز شاهزاده گان لشکرش
را از رود سپرا گزرانید و با آنکه آبش بسیار کم
شده بود باز از رگنر ناهمواری و کوه نهدوی زمین

رود سختیما دید

چون هر دو لشکر بهم رسیدند را چوتان داد و جو آمدند
دادند و از آنجا که دیگر سپاهیان آنها را چنانکه باید
پستی نکردند بهاوری مراد کار خود را ساخت
جونت سینگ شکسته و پریشان بسو

داستان ترک تازان هند

کشور خود گریزان شد و دیگر لشکریان پراکنده گشتند
 پاره گناه آن شکست را به قاسم خان
 بستند که سردار سپاهی بود که راجپوت نبودند و با
 آنها که خوب جنگ کردند همدردی نمودند

اورنگزیب همه سرکردگان خود را ترو مراد فرستاد
 تا سپاس او را بر اینکه دلیرانه جنبش نمود بجا آوردند
 و خود نیز نزد او چالوسیهما نموده فریبندگیها به
 کار برد

از آنها کی اینکه سوگند یاد کرد که تا زنده است سراز
 فرمان او برنماید و او را بجای پدر و بزرگتر خود
 شناسد و بی خوشنودی او گامی برندارد

بمچنین گاه و بیگاه آنها به فروتنی و خاکساری در برابر
 او هویدا میساخت که کسانیکه نزدیک بودند آن

رفتارهایِ او را راست پنداشتند
آن هر دو شاهزاده پس از آن فیروزی آہستہ
آہستہ پیش رفتند تا نزدیک کوالیار برو چمبل
رسیدند

واراشکوه پیش از آن بندوبستی نموده بود کہ آنها
از آب نتوانند بگذرند مگر رنگ آمیزی اورنگزیب آنرا
بیکار گذاشت چنانچہ ہمہ لشکریان بی زیان از
آب تماشند

گویند در آن روزها کہ شاهجهان از زور گرما بیتاب
شده بہ وہلی رفته بود واراشکوه محمد امین پسر معظّم خان
را زندان کرد و پس از آنکہ شاه از شنیدن شکست
جسوت ینگ با آنکہ دلش میخواست باز ناگزیر شد
بہ آگرہ برگشت و اراتا شنید کہ شہنشاہ آن رفتار

داستان ترکتازانِ هند

را نپسندیده است در دم برهائی او فرمان داد
 با آنهمه آرزو خواهشی که دارا به دلجوئی
 پدر و پیروی فرمان او داشت بر سر جنگ با برادر
 باید دید تاجه او را بر آن داشت که گردن نافرمانی
 بر افراشت

بسیاری نوشته اند بخت از او برگشته بود زیرا که شاه
 فرمود تا سراپروه او را بیرون زود و میخواست
 بخودی خود به پهنه کارزار در آید و از آن رفتار آید
 اش این بود که میان برادران را آشتی
 دهد چه میدانست که تا پرچم درفش او نمودار شود
 همه سر بندگی فرود خواهند آورد و آن جنگی که اگر
 مایه ویرانی فرزندانش نگردد بر آینه میانجی بزرگ
 تباهی بزرگانِ کشورش خواهد شد روی نخواهد

و داراشکوه زیر آن بار نرفت و پیش از آنکه
 شهنشاه آماده جنبش شود روی به کارزار نهاد و فرمان
 پدر را در اینکه دست کم چندان بماند که سلیمان شکوه
 با لشکر گرایش از بنارس در رسد سنگی نهاده
 پشت گرم بانوبی سپاه خودش که گویند شماره اش
 یک صد هزار سوار و بیست هزار پیاده میرسید
 با هشتاد چرخ توپ برادران را پیشباز نموده
 در جای خوبی سنگربست

نوشه اند که شالیته خان برادر زن شاهجهان نیز
 با او در اینکه خودش باهنگ جنگ سوار شود
 بهماستان نبود و شاید او چنین میدانسته که اکنون
 کار از آن گذشته است که شاهزادگان چون
 دل شان از تندرستی آینده خودشان استوار

داستان ترکنازان بنده

نیت تن باشتی وروهند مگر همه اندیشه دارا که
 سر از همراهی شهنشاه بازو از آن روی بود که تیسر
 مبادا چون چشم شاه بفرزندان افتد خون پدر
 فرزندی بچش آید و بازی آچمانی سر از پر
 بر کند که دست او را از آن درازی که در بست
 و کشاد کشور دارو که در راستی دوم شهنشاه است
 کوتاه گرداند

باری آن هر دو لشکر در نزدیکی رود $\frac{1068}{966}$
 چمبل جانی که از آگره چندان دور نبود $\frac{1658}{466}$
 بهم نزدیک شده روز دیگر روبروی هم شدند و
 با دوازدهم همان ماه دست بجارزار کشادند
 مراد شکستن سنگر دارا را با توپخانه اورنگزیب
 درست دانست

شاهجهان پور جهانگیر

اور نگزین آزانہ پسندید و گفت اگر تو پوچخانہ را کہ اکنون
بزرنجیر ہا بستہ و پیوستہ بیکدیگر اند از ہم بکنائیم و آنہا
را از جای خودشان بجنبش در آریم و دیگر بارہ
بچنین داشتن آنہا نیاز افتد ہمگیر شدن شان
بسیار دشوار خواهد بود بویژہ در چنین جائی کہ اکنون
در دست داریم پس بہتر اینست کہ بہین گونہ
کہ ہست تو پوچخانہ پناہ لشکر گاہ و لشکر پشت بند
تو پوچخانہ باشد و بمانیم تا جنبشہای دشمن را دیدہ بدیا
کار افتد رفتار نماییم

آنگاہ برو برو بر این یکدل شدہ ہر یک پیل سوار
خود را بسوی لشکر خود راند کہ از آنہوی یک تیمپ
سوار دارا بسر کردگی رستم خان روبہ لشکر اورنگزیب
بجنبش درآمد و سہ ہزار سوار از یگرو بہ لشکر

داستان ترکمانان هند

مراد تاخت و در میان تیرباران خود را چنان باورسایند
که پیل مراد گریخت و بفرموده او پاهایش را بنجر
بستند که از جای بجنبند

دارا چون دید که رستم خان از توپخانه دشمن کاری از پیش
نتوانست برو راجه رام سینگ را که سر کرده لشکر
راجپوت بود بکک سپاه اوزبک بر سر مراد نامزد
کرده خود با تیب سواره پرزورتری در پی رستم خان
به لشکر اورنگ زیب تاخت و خود نیز کارس
نتوانست ساخت

پس از آن دارا از سومی دیگر بر دل لشکر
بجائی که اورنگ زیب ایستاده بود همی تاخت و دست
از یورش برنداشت تا هنگامیکه مراد بیارے
اورنگ زیب در رسید

پس از آنکه اوزبکان با چستی و چالاکي بسیار به مراد
رسیدند او سرگرم چالش با آنها بود که لشکر راجپوت
مانند لائیزی که از کبک سرازیر شود تندروار
غرش کنان چنان یورش آوردند که چیزی نبود که
جلوگیرشان بتواند شد

سوار آنها راجه رام سینگ که کتھ مرادیدی
بر دستار خود داشت پیش تاخت و نیزه خود را بر زو
بر مراد انداخت و باتندی و خشم به پیلان شاهنژاد
گفت پیل را بنشان

مراد نیزه او را با سپر از خود دور ساخت و در دم
با یک تیر او را مرده بر روی خاک انداخت
راجپوتان که سوار خود را کشته دیدند با آنهمه دلیران
که آشکار نموده بودند چنان دست و پای خود را گم کردند

داستان ترکتازان هند

که بجز گذشته شدن کاری نتوانستند کرد چنانکه پشته‌ها
از کشته ایشان نمودار شد

برخی نوشته‌اند نام آن راجه چترسال بود که در روز
گار شاه جهان به سپهبدی لشکر بلند نام شده بود

در آرمینان و آرا به نیروی فراوانی سپاه

و تنزی یورشهای پی در پی روه توپخانه را بهم در
شکسته کار را بر او رنگزین تنگ ساخت

او رنگزین با آنکه نشانهای شکست به لشکرش در افاقه

بود و لش را نباخته پیش را به جاهای بیناک

میراند و آوازهای بلند و گفزارهای دل پسند

دل در دل شکر بیان میگذاشت که مراد خود را باو

رسانید

نوشته‌اند که در میان آن هنگامه راجه روپسینگه

از اسپ فروخته نزدیک پیل اورنگزیب رفت و
 با شمشیر آغاز کرد و بریدن تنگها و کپیا سهای آن
 که اورنگزیب مردان خود را بیاری خواند و پیش از
 آنکه او کار خود را بانجام رساند پارچه پارچه اش کردند
 در آندم و ارا چون دید که جلو بازوی ریش
 از لشکر مراد که تازه رسید بته شد بناگزیر از زور
 یورشهای روبرو کاست و بهمراهیان خود افزوده
 از هماغجا که بود زور بر پیش آورد و در هنگامیکه فرما
 کنان لشکریان خود را آفرین میگفت و با جنبشهای
 دست کار آنها را نشان میداد تیر تاختی بر پیل سوار
 او خورد و آن زبان بته بیتاب شده آرام نگرفت
 تا آنکه او از بالای آن خود را بزیر افکنده بر اسپ
 سوار شد

داستان ترکنازان هند

مردم سپاه از دور چون شاهزاده را برپیل ندیدند
باندیشهای دور و دراز افتاده لگام پایداری از
دست برداشتند و چون در هماندم که شاهزاده بر اسب
سوار میشد یکی از چاکراننش که ترکش بر پشت او
استوار میکرد تیری خورده همانجا بر زمین افتاد
و او را بچالاکلی از میان دربروند شکریان نزدیکی
نیز گمان هاجد کرده روی از هسنگامه برتاقتند و دور
یکدم همه سپاه دارا چنان از آئین افتاد که کسان
هم که در لشکرگاه مانده در کار جنگ نبودند در پی برهان
جان خود افتادند

مراد و اورنگزیب افتادند در میان آن لشکر بدایین
و در یک آب خورون تار و پود پیوستگی آنها را که
خود در کار گستن بود چنان از هم پاشیدند که دارا

شاهجهان پور جهانگیر

ناگزیر به گریز شد و پهنه فیروزی بدست شاهزادگان
افتاد

و ارا از آنمه سپاه انبوه که با خود برده بود باد و بهر
سوار که بسیارشان ز خمدار بودند هنگام شام
به آگره برگشت و از فشار شرمیکه از نه شنیدن سخن
پدر و بر باد دادن آنمه شکر داشت خود را باد
نشان نداد از کاخ خود چیزهای گران بهائی که داشت
برداشت و بازن و دو تن از فرزندان خود بیج
راه دہلی نمود و پس از آنکه سه فرودگاه به پیبود
پنجره سوار از شاهجهان بیاری او در رسید
اورنگزیب پس از آن فیروزی تخت بر خاک
افتاده و ادار کار ساز را سپاس گفت پس از آن
رو بروی برادر آمده او را از سر نو شاد باد گفت

داستانِ ترکنازانِ هند

و چون دید که او چندین زخم برواشته از دست مال
خود خون از رخساره اش پاک همی کرد و اندوه خود
را از آزاری که از رگبزر زخمها باو رسیده بود و آن
همی ساخت و پس از سه روز هر دو برادر رو به
آگره نهادند و چون از یاری اختر مراد زخمدار بود
سرگردگی سپاه او نیز بدست اورنگزیب آمد

گویند بر هوج مراد آن اندازه تیر نشسته بود که هر که
میدید آنرا خاریشت بزرگی می پنداشت آنگاه سختین
شکار اورنگزیب سلیمان شکوه بود که بسخان ایلیچی
چرب زبانی او را رو بخود کرد

در آمدن اورنگزیب به آگره و خانه نشین و
در بند ساختن پدر خود شایهمان را و به
وست گرفتن لگام شهر یاری و به

چنگ آرون تخت و بیستم شاهنشاهی (۱۰۶۸)
 اورنگزیب بہ آگرہ درآمد و اندیشہ گرفتاری پدر کار
 اورا اندکی دشوار ساخت زیرا کہ شاہجهان کہ بخوبی
 مینساخت چندان نادان نبود کہ بدام فریب او در
 افتد و ازین نیز تیر رسید کہ اگر پدر را بزور و تکیه
 نماید مردم براو بشورند و آنچه ریشہ است پنبہ شود
 پس برای آنکہ چنان کند کہ پدر مہراز دارا برداشتم
 براو افکند و فرماندہی را چنانکہ در دست دارا وزیر
 سایہ او بود بدست آرد و المپہای سخندان و خرومند
 ترو او فرستادہ پوزشہا خواست و در آن کار نا
 گزیری خود را وانمود ساخت و چون دید کہ آن ہمہ
 کار روایہا بجائی نرسید فرزند خود محمد سلطان
 را فرمود تا دژ بالا را کہ شاہجهان پناہ خود ساختہ بود

یکباره در دستِ خود گرفت و راه پیک و نامه را
میانِ شهنشاه و همه کسانیکه بیرونِ آن چارویلو
بودند بند نمود.

بدینگونه که چون ایلمچیان اورنگزیب دل شهنشاه
را آسایش داده گوشش را از مهر فرزند و نیک
اختری او پر ساختند چنین پاسخ یافتند که اگر دل
او از هرگونه رنگ فریب ساده است چرا خود به
درگاه نیاید.

اورنگزیب از شنیدنِ آن فرزندِ خود محمد سلطان
را هرچه باید آموخته روانه ساخت و او چون بدجا
رسید و سواران و پیادگان را آماده کار دید
هیچ تکلفت تا بفرگاه نیامی نامدار رسید و چون
شاهجهان پرسید که چرا پدرت نیامد گزارش نمود

که از بودن این سپاه که در دژ فراهمند بیناک
است اگر این لشکر اینجا نباشد هم اکنون او با سر
بزرگاه والا خواهد شتافت زیرا که آرزیش همین
است که دیده خود را بنجاک پای بهایون روشن
گرداند

شاه فرمود تا سپاهیان در دم دژ را از خود تهی
ساختند و محمد دروازه‌ها را بدست سرنگان خود
سپروه شهنشاه را زیر نگرانی مردمان خود گذاشت
و چند آنکه شاهجهان در ماندگی و شکسته‌بالی آشکار
نمود بجائی نرسید و کسی نبود که بداد دلش برسد
زیرا که از روزگار درازی گوشه آسایش گزیده
و سایه دست خود را از سر سپاه یکسو کشیده بود
از نسومی دل سرداران از همان رهگذر

داستان ترکتازان بنمند

بسوی شاهزادگان گرویده بود زیرا که ایشان آن گروه
را زیر فرمان خود داشته بچنگ میسروند
بدینگونه روزگار شهر یاری شاهجهان پایان رسید
و تا هفت سال دیگر که پس از آن زنده بود و در بند
فرزند ماند

آنگاه اورنگزیب جز آنکه مراد را پیش از آن درگاه
نداشت پیش از آن بودن او را هم مایه زیان
بزرگ کار خود انگاشت و آسیب او را بدانگونه
آسان از پیش برداشت که سرموئی از جای خود

بخشید

چون اورنگزیب از بهکامیکه مراد با او رسید شاهزادگان
نیکترت که پیشکشهای شایان بتزوش نمیدادند
و چالپوسی و خوشامدگویی را نزد او بجائی رساند

که بیش از آن شدنی نبود ازینروی مراد در باره
 او هیچ گمان بد را بدل خود راه نیداد و بهرچه
 میگفت کردن می نهاد تا آنم که اورنگزیب دل
 خود را از بهنگر شاهجهان یکسو ساخته مراد را گفت
 اکنون باید برویم و کار دارا را با انجام رسانیم
 پس از آن هر دو با لشکر از آگره بیرون
 شدند و در راه روزی اورنگزیب او را در سرپرده
 خود به میهمانی خواند و او با خوشی پذیرفته چون به
 محان سرای برادر درآمد جشنی دیدار است
 بهرگونه ساز و آواز و سامان کامرانی و بز می پر از
 بادهای گلرنگ و باد پیمایان شوخ و شنگ و
 بدانسان که خوی او بود دوستانها پیمود تا خود
 از دست داد و بخود و مست بیفتاد

اگر چه اورنگزیب فرموده بود که اگر دست در آرد او را
بکشند مگر بی آنکه از آن ناکام سخنی برآید به فرموده
افزار جنگش بکشوند و بندش به نهادند و پریش
نشانیده به سلیم کر که در وژر بالای دلی است
باسواران نگهبان فرستادند و برای آنکه پی
بمردم کم کنند سه پیل دیگر با همانگونه سوار و
نگهبان به سه سوی دیگر روانه داشتند آنگاه او
را از سلیم کر به گوالیار فرستاده همانجا زندانش
نمودند

برخی نوشته اند که آن میزبانی در خود آگره رو
نمود اگر این راست باشد بیش ازین نیست
که آن سه سواری دیگر نیز از آگره بیرون فرستاده
شده است پایانش اینکه بخش به گوالیار و سا

و برکش به سلیم کر و جامی دیگر برده شده

است

چون او زنجیر از آغاز جوانی بسیار داشتند بود
زیرکی او او را بر آن داشت که همیشه پرهنز کارمانه
و دم از پارسائی و کوشه گیری میزد و چنانکه گفته
شد اندگیتی بیزاری آشکارا می نمود و بر زبانها اندخته
بود که میخواهد دست از جهان بر دارد و بخانه خدا
رفته آنجا خدا را پرستش نماید ازین رو

نام پادشاهی را یکایک بر خود نهاد و
اگرچه گام کشور بدست گرفت مگر اینکه
۱۰۶۸
۱۱۵۶۱۹
۱۶۵۸
۸۵۶۳۰

و سیم بر سر گذاشت و نام خود را بر پول نه
بگذاشت تا پس از یکسال که بزرگان آستان
و پیشوایان دین رفته رفته چیزها بکوش او خوانند

و چنانکه خودش میخواست پنجهای خوش و اندک
 های شیرین باو دادند که نزد خدا هیچ پرستشی از
 دادگرمی میان مردم و پرورش بندگان خدا
 بهتر نیست اکنون پسندیده و پیغمبر همین است
 که اندیشه گوشه گیری را بگزاری و پادشاه
 بدست گیری و بداد دل ستمدیدگان برسی آنگاه
 در آشکار برای نگهداشتن کیش و آئین و رسیدن
 بداد مردمان پادشاهی را بگزیده برای بازیافت آرزو
 ویرینه نهانی خود و از همین است که در روز تخت
 نشینی او دو زبانها پیدا شده است
 باری اگر چه اوزنگ زیب پدر را برگز از زندان
 رهایی نداد مگر در گرامی داشتن و پاس بزرگی
 او را نگاهداشتن خروه فروگذاشت نکرد

وزخوی و کواکس و کردار و رفتار شاهجهان
 شاهجهان یکی از پادشاهانی بود که داستان هند
 تازنده است بخوبیهای روزگار او نازنده است
 درین سخی نیست که افزایش خاک
 و فراخی کشور درگاه اکبر و برخی خسروان دیگر
 بیشتر دست داده است و او باندازه آنان کشور
 نکشود مگر اینکه آبادانی شهرستانها و کشتکار
 مرزبومها و فراوانی پول که سرآمد همه چیزهای جهان
 و بنیاد آئین همه کارهای جهانیان بر آنست
 باندازه که در فرخنده گاه او بمردم روزگار روی
 نموده در پادشاهی دیگری هویدا نگردیده
 برخی هماندیدگان نوشته اند که آبادی دلی در
 آنروزها دو برابر اسفهان بود و از آن گزشته در

داستانِ ترک‌تازانِ هند

هر پرنه چندین شهر آراسته آباد شد که هر یکی در
جای خود لاف یکتائی میزد
پیشترها بیشتر چنان بود که پادشاهانِ هند در
یکسوی کشور خود بگوشمال گروهی از سرکشان
میر و اختند که از دیگر گوشه سرکشی آغاز میشدند
روزگار شاهان با آنکه کشمیر را سردسیر خود ساختند
بر سال آنجا میرفت و چندین بار آهنگ کابل
نموده با لشکرهای بیگانه جنگ میکرد هرگز نشد که از
کران تا بکران کشور باین فراخی گروهی بر رخساره
آسایش راهها و آسودگی ره روان و آرمش مردمان
بنشیند یا آنکه سپر چشمه روشن و پاک هنگام ناپین
بوسیان و بیگانگان آسوده بنگ و خاک هنگامه
تیره و آلوده گردد و اگر گاهی در بلوک بزرگی یاور

پرگنه کوچکی دشمن آسایشی سر از جا برداشت
 چندان دیر بجای خود تزیست که آوازه اش تا دو
 برسد چه آن نیز پیش از آگاهی یافتن همسایگان
 باز بخوابگاه نیستی فرو گرائید و این همه از پرتویی
 کواکس و درستی آئینی بود که آن شهنشاه در
 کار کشورگزاری نهاده بود و اگر در کیش شهریار
 و کنش کشورداری در کشتن شاهزادگان خانه
 تیمور او را بیگناه توان شمرد میستوان سو کند خورد
 که او پس از بابر ساده ترین همه خسروان
 آن خانه بود

تا بیست سال از آغاز پادشاهی که کارهای
 کشوری و لشکری را آصفهان و مهاجتان
 انجام میدادند او آسوده بود و چون آمان که هر

داستان ترکتازان هند

بازوی پر زور پیکر شهر یاری بودند بسرینچه مرگ
 گرفتار شدند ناگزیر خودش بکارها رسیدگی فرمود
 و همه مردمان را از رفتار خود خوشنود ساخت و
 دست بکارهایی زد که شایسته کشور رانی و مرزبان
 بودند و از آنها کی پیمایش دکن بود
 با اینکه او در کیش (اسلام) پای بند نبود در آغاز
 شهر یاری چون سخنان بیهوده هندوان را
 شنید خشمگین شده بر ایشان آزارهای سخت
 رسانید و چون دید که بت پرستی خوی ایشان
 گردیده و دست از خوی خود بر نمیتوانند داشت
 بناگزیر مسلمانان و هندوان را در نگاه آئین کسان
 شمرد و دیگر کسی را نیاز رو
 نیابد و ای بلند پایه که بر افراشت بیش از آنست

شاهجهان پورجہانگیر

کہ خانہ چگونگی آنها را بتواند گاشت
 یکی از بزرگان انگریز نوشته است کہ آنانکہ بر سخت
 و نہاد نویسندگی مردم آسیا پی برده اند چون
 برسند بر آنچه ایشان در بارہ بلندپایگی کاخها و
 بسیاری آبادانی های شاهجهان نبشہ اند ہمہ را
 از آن روی کہ خود خردہ بین باور نیستواند کرد و روغ
 خواہند و انت و راست اینست کہ ویرانہاے
 کار و انسراہا و نمازگاہا و ہاچہا و کولاہہا و چاہ ہا
 کہ آباد شدہ شاهجهان و اکنون در جگہہا و راہ ہا
 افتادہ ہمین نشانی از آنها بجاست گواہی
 میدہند بر اینکه آنان ہمہ راست نوشتہ اند
 در جائی کہ کاخهای بسیاری ہنوز بریاست
 چنانکہ کوئی اکنون از دست کارگر بیرون آمدہ

و تازکی و نازک کاری های آنها چنان است که
شگفت انگیز بهوش جهان گردان فرنگ است
از آنها یکی شهر دہلی نو است که آنرا
برای ماندن خود بنیاد نهاده نامش را شاهجهان
آباد گذاشت و بارونی از سنگ سرخ گرد آن
برافراشت و پرستش گاه بزرگی در پایان بلند
بایگی در آن ساخت که مانندش در همه هندوستان
نیست و از رسته بازارها و جویبارها و روه و درختان
و ریخت سراها و خانه ها که گروه همه شان بر زمین
آراسته خوش آئینی است هزار بار بر دہلی کهنه
برتری دارد و در نارین دژ که در گوشه آن شهر
و بر کنار رود جمن و آرامگاه شاهنشاهی است
کنسبدهای زرنگار پسر آسمانه و دہلیزها و کریاسها

شاهجهان پور جهانگیر

و گوشوارها و شاه نشینهای بلند آستانه بدان پاکیزگی
 و والا شکوهی ساخته گردیده که از دیدن شان چشم
 فرو خیره و مغز اندیشه تیره میگردد
 دیگر خاکدانی است در آگره که شاهجهان بر آن
 همبالین و بسند خود که نامش (ممتاز محل) بود
 بتیاد نهاده است و پس از آن به (روضه
 تاج محل) نامیده گشته و آن گزیده ترین بناها
 است که شاهجهان برافراشته
 شالوده آن بر سکوی چهار گوش پهنی است
 که چهار رخ گز از زمین بلند است و آن نامور
 ترین کاخهای اروپا و آسیا در میان آن سکوی
 ساخته شده است از سنگ سفید سازه بگونه کاخ
 سر پوشیده با ایوان بلند و گنبد و بارگاه شکوه

توش کنبد آن ۲۲ و بلغارش ۷۱

گزار است

یکروی بالاخانها از برسوی رو به توی کنبد بازیش
و یکروی ویکر آنها رو به شاه نشینهای بزرگ است
و هر یک از آنها راه بکوشواره های ویکر هم دارد و
بر چهار گوشه آن سکو چهار پاچ بسیار بلند است
که توش آنها نیز از چهار گزار افزون نباشد کمتر
نخواهد بود

از ور ایوان که میخواهند به کنبد در آیند چند پله
میخورد و پائین میرود و آنجا که زیر زمین کنبد
است گور آن کیبانو است

نخستین برتری آن سرای شاهانه این است که
از روی خرد از همانجا که آغاز چوبتره است تا پایا

کنسبد و باهما از تو و بیرون بجز سنگ سپیدیک
 زنگ تراشیده که روی آنها را کنده کاری نموده
 گلکاریهای شگفت برآورده و جای آن را از
 سنگریزهای تراش زنگارنگ پر کرده از بهانه‌ها
 با نمودار گردانیده اند و دیگر چیزی بکار نرفته است و گرد
 گرد آن از برسوی باغچه‌ها و چمن‌ها و گلزارهایی پر از
 هرگونه درختان گل و گیاه‌های خوشبو سرسبز است
 همه مانند باد و جوانی خرم و لبان شام شادمانی
 خندان و بر اندکی دور از آن کلخ بر هر دو پہلی
 آن دو نمازخانه است که بر زیبایی آن افزوده است
 همیشه از هر کس می‌شنیدیم که بر آن سنگهای سفید
 گوهر شاهوار نشانیده اند و چون (در سال ۱۲۹۳) ۱۸۷۷
 برای دربار و ملی که لارولتس فرمانفرمای آنگاه هندوستان

واستان ترکتازان بند

گرفته بود بدان شهر رستم و پس از انجام و ربار
 برای دیدن (روضه تاجمل) به آگره رستم چنان نبود
 که شنیده بودم از سنگریزهای زکارنگ که بر
 سنگها کار کرده اند نگارهای گوناگون برآورده اند
 بدآنگونه که من مانند آنها را جانی ندیدم بجز در شهر
 های ایتالیا بویره در ویرانههای شهر روم و
 کلیساهای فلارنس مگردین سختی نیست که همان
 سنگریزها گو که گوهر شاهوار نباشند یا اگر از
 گونه گوهر هم باشند از رنگرز ریزی چندان بهائی
 نداشته باشند باز از بسکه خوب و پاکیزه تراش
 یافته اند در بها کمتر از گوهر شاهوار نیستند
 هنرهایی که در سنگتراشی آنجا نموده شده است تا
 آن نازک کاریهاست که گل کاران چابک دست

شاهجهان پور جهانگیر

اسفهان در کج بری بکار میسزند و من نمونه آن کارها
را بر روی سنگ جانی ندیم مگر در کلیسای
بزرگ شهر روم که از دو سوی راه بکاخانی
دارد که آرامگاه خود پاپای روم و بر روی همرفته
آن دستگاه را نیز در آنروز که من دیدم کمتر از
بارگاه پادشاهی نبود

نوشته اند که هفتاد و پنجاه روپیه (کجا پیش سه گرو
تومان ایران) در ساختن آن بکار رفته است و
این مایه زر در افرایشن همچنان سیرای و نظری
بسیار نیست و از همین یکی و از دیگر کارهاست
او نیز میتوان بیایه دانش خانه داری و سررشته
پول نگهداری او پی برد زیرا که از سالی کشورهاست
اوسه و دو گرو روپیه هند (یکسد و بیست

واستان ترکتازان هند

و هشت کرور تومان ایران (سالیانه باخیران شاه
 میرسید و او پس از برواشت آن همه بارها
 سنگین بنزینه‌هایی لشکرکشیهای بلخ و قندهار همیشه
 نحمد اشتن دولت هزار سوار و آنامه بخشندگیها به
 فرزندان و دوستان و یاران و بزرگان دربار
 و آنگونه زرپاشی در بنیاد نهادن شهر دلی نو و
 سرهای شاهانه و کاخهای زرنگار باز بجز آنچه داشت
 از زر و سیم خام و زیور و گوهرهای گران بها
 و دیگر سامانهای که از آنگونه چیزها ساخته شده بود میت
 و چهار کرور هند (نود و شش کرور تومان
 ایران) پول سومه گذاشت
 یکی از انگریزان نوشته است که من از چشم خود
 یک درست دیدم که سومه شاهجهان داشت و در

چند جای آن نام او نگار یافته بود و آن همسگ پیش از
هفتاد اونس و بهای سه صد پوند داشت مگر اینرا باور نمود
کرد و چنین میسندید که او در آن ژرف نگریده است زیرا که
اونس انگریزی دو نیم توله هندی است و هر توله همسگ شصت
نخود ایرانی است و هفتاد اونس کمابیش نیم من تبریز میشود
و بهای آن بسی بیشتر از سه صد پوندی است که او نوشته چیهبا

پرونده روپیه هند و دو تومان و نیم پول ایران است

ایرا هم نمیتوان گفت که بهای زر در آن روزها تا این پایا
کمتر از بهای اکنون خبر آنکه چنان پنداریم که زرناب آن درست
همسگ نزدیک چار یک خودش بار داشته همچو چند پاره سواد
که بر آن درست نگاریده بوده و اگر فته و یکپاره آن نیست (سکه)
بر مرده و سد مهری زرد از لطف اله بوثانی صاحب قران شاه
جهان دین پناه) و از روی همین آشکار میشود که آن درست

داستان ترک‌تازان هند

همسنگ دوسه توله زر بوده و بهای چهار هزار روپیه (یکهزار
تومان پول ایران) داشته که چهارسد پوند انگریز باشد و دیگر از چیزها
تازه که شاهجهان ساخت تختی بود از کومید و دیگر گهرها
شاهوار که آنرا (تخت طاوس) نامیدند گونیدشش کرور و نیم
پول هند (میت و شش کرور تومان ایران) در ساختن
آن بکار رفته است آن تخت با چندین پارچه بای نامور
دیگر بدست نادرشاه افتاد و او آنها را به ایران برد و آن
تخت اکنون در آن کشور از پر تو افسر شهنشاه خورشید کلاه
(ناصرالدین شاه قاجار) آرایش و گیر یافته
باری شاهجهان سی و یکسال تازی یاسی سال فرنگی شهریار
کرد در دست و هفت سالگی از تخت برداشته و در هفتاد و چهار سالگی
بر تخت گزاشته شد
بیاری بزرگ خدای بخشنده کلاخ دوم بانجام رسید

پوزش از پوزش

تا جایی که من در نوشته‌های نویسندگان خاورستان دیده‌ام و یادآورم
بنامه و سپایان نوشته خود از لغزش خامه و غلت نامه پوزش خواسته
به بندی نگاه خوانندگان چشم پوشش و امید بخشش و انمود ساخته
مگر اینکه من برگز از خوانندگان نامه خود خواهش اینگونه بخشش و چشم
پوشی ندارم زیرا که من پایان کوشش خود را در درستی این نامه
به دیده ساختم و سرانجام که برای نگاشتن فزینک نگاه واپسین به
سرپای آن نمودم باز دیدم که جز آنکه بنوشتن غلت نامه نیاز افتاد این
آزموده شد که درست برآمدن نامه از چاپ سربی و با سمه شاید شوال بود
مگر از چاپ سنگ ناشدنی است چه با آنهمه داو آثیر و نگرانی که در درستی
آن داده شد باز هنگام و اوید انجامین اینهمه غلت برآمد پس باید دانست
که اینگونه غلت ها تنها از فرویش نگاه من آشکار نگردیده چه بسا هست
که جانی از روی سنگ داخلی رفته رفته زدوده شده و در جای دیگر
بغلت افتاده است و مرا از برگز میسچکدام از آنها گناهی نیست آری

پوزش از پوزش

چشمداشتی که من به خوی بزرگان خواهشمندان خواندن ما خود دارم
 همین است که تخت در دستی برکافی از روی همان غلت نامه
 که بمپای آنست اندک بنجی بر خود گوارا نمایند آنگاه بخاندن آن ^{غاز}

فرمانید

غلت نامه کاغذ دوین

روزی	روز	جنگ	بزرگ	روزی	روز	جنگ	روزی
۱	۷	بزرگان بیکی بزرگان	۲۳۰	۶	خود	خود بود	
۸	۱۳	نمودول نمودول	۲۳۱	۲	داشتن	داشتن	
۲۰	۱۳	اسایش کونه اسایش کونه	۲۶۱	۸	از آنکه	از آن که	
۲۶	۱	گوزگان گوزگان	۳۰۸	۱۲	که زان	از آن	
۳۰	۱۳	نسدی نسدی	۳۱۱	۳	بسر گردگی	بسر گردگی	
۳۹	۳	نوبار دور نمودست	۳۱۲	۱۳	شهنشاه	شهنشاه	
۴۰	۱۳	خسروی خسروی	۳۱۶	۱۳	بنگاه	به نگاه	
۵۰۵	۵	۱۵۳۹ ۴۵۶۶	۳۱۹	۶	سوک ولای	سوکدار	
۱۰۱	۹	از آرو کی ویا آنکه	۳۶۵	۱۱	بسیاری	بسیار	
۱۰۱	۱۱	بخوبی باز خوبی	۳۶۵	۱۲	جدا گانه	جدا گانه	
۳۱۷	۱۳	همه همه	۳۸۰	۱	(زخار)	(زخار)	

غلت نامه کاخِ دومین

ردیف	ردیف	ردیف	ردیف	ردیف	ردیف	ردیف	ردیف
				کیهان	کیهان	۴	۳۹۰
				شتاب	شتاب	۱	۴۳۷
				از	از	۲	۴۸۱
				از آن	از آن	۱۰	۵۱۶
				و اورا	و اورا	۱۳	۵۲۶
				شان	شاه	۵	۵۳۴
				بخشش	بخشش	۱۱	۵۳۹
				نوشته اند	نوشته اند	۹	۵۵۵
				سر کرده	سر کرده	۵	۵۵۸
				سپید	سپید	۱	۵۸۱
				هوج	انبای	۷	۵۶۴

